[illegible]

١

بسم الله
الشيخ الى اقل العباد علي نقي
ابن احمد بن زين الدين الاحسائي
سنة ١٢٦٨ الاربع

اربع اقراص

بسم الله خير الاسماء
چند دوری بعاریت
بامانت العبد المذنب
في سنه اربع عشر بعد المائتين والالف ١٢١٤

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي احاط بكل شيء علما وهو على كل شيء قدير القايل وان
من شيء الا عندنا خزاينه انه بكل شيء بصير وصلى الله وسلم
على سيدنا محمد الداعي

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ❊ والاستعاذة من الخطاء بعلمه القدیم

حمداً لک یا فاتح باب التوفیق ❊ ما غیرک فی الوجود بالحمد حقیق

نوّر عینی من جمال الامعان ❊ ثبّت قدمی فی مقام التحقیق

وصلّ بقدسک علی مدینة العلم وسلّم علی بابها وبارک اللهم

فی اهل بیت العصمة واصحابها اما بعد فبعدما وجدت الناس

فی عقایدهم متفرقة ورایتهم الا فرقة بنار العصبیة محترقة لعدم تمییز

رد الحسنة وازعجنی حمیة الانسیة الی ان ارشدهم سبیل الرشاد

واهدیهم هدیة ینفعهم فی المبدا والمعاد ولکنی کنت من قصور الباع

وقلة الاطلاع عند الاقدام بحیث اقدم رجلا واوخر اخری

لدی الاتمام متعللا بالمرام بل راجعا قهقری حتی العالی الغایة

نفس الرحمن من جانب الیمن ونادانی منادی الهدایة من شاطئ

الوادی الایمن فعالک الق عصاک ولا تخف انک من الامنین

وبیّن لهم من الله ما قد هداک فانک علی الحق المبین فمن ثم قطعت

لسان الیراعة وولعته فی البیان لتبیین لهم الذی کانوا فیه

یختلفون واقتبس مصباح الیراعة وارعته بالدهان لیبدو لهم

من الله ما لم یکونوا یحتسبون ثم لما کان هم الزمان من تصفح طوال

المفصل قاصره وعزایم الاخوان عن تفحص مفصل الطوال

٣

شرح باب حادی عشر

١٠١،

از فاضل ابتیاع شد

هو هو

لله ثم لله صار الی بفضل الله و انا الاقل علی نقی بن احمد
زین الدین الحسنی فی غرة جمادی الاخره سنه ۱۲۲۶

بعض الشارحين الى من قال بوجوبهما عقلا قال بوجوبهما عينا بالعموم دليل الوجوب
ومن قال بوجوبهما سمعا قال بوجوبهما كفاية وليس الامر على ظن لحصول
اللطف بالبعض ايضا وكيف كان فقد ذهب ابن ادريس الى الوجوب
عينا والى كفاية واعلم ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر ممكن باليد واللسان
والقلب ووجوبهما بالقلب غير مشروط بشرط اصلا بل هو واجب مطلق
باليد واللسان مشروط بشرائط اربعة الاول شرط ان يعلم الامر
والناهي كون المعروف معروفا والمنكر منكرا اي شرط كونه عالما بوجه
الفعل والثاني ان يكونا مما يتمكنان اي مما يترصد حصولهما في المستقبل
فان الامر بالماضي والنهي عنه عبث غير واجب على المكلف والثالث
تجويز التاثير في المامور والمنهي فلو عرف عدم تاثيرهما لم يجبا و
الرابع الامن من الضرر على نفسه او على ماله او على احد من
المسلمين ثم قال صاحب الشرائع يجوز للفقهاء حال الغيبة اقامة الحدود
في حال الغيبة كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر السلطان
ويجب عند الامن من السلطان والخوف من غيره والفتوى على
خلافه ثم اذا اجتمعت الشرائط فيجب ان يتدرج الامر فلا يزال ان يرتقي
الغاية ثم باليد مبتديا بالضرب منتهيا الى الجرح والقتل هذا اذا عرف
عدم الاثر جاز باظهار الكراهة واما اذا عرف الاثر جاز فيجب الامتثال عليه

واعلم انه اذا اشتمل الامر والنهي الى الخروج والقتل مع الوجوب باذن
الامام عليه السلام او نائبه هل لا احد بما للشيخ ابي جعفر الطوسي
رحمه وهو انه لا يجوز الا باذن الامام او نائبه والثاني للمرتضى والشيخ
الطوسي في التبيان والتقي وابن ادريس وهو انه يجوز ذلك بغير
اذن الامام عليه السلام والسلام وصلى الله على احسن الخلائق الكل

تمت الكتاب بعون الملك
الوهاب في تاريخ شهر ربيع الاول
٩٤٩ در احمدنگر صورت
تحرير يافت كاتبه
نصرالدين محمد
آیسکی



۴

شیخ محمد العربی جیلی

نه کسی که باشد به چهره چنین صورت

چو هست زخوب تو نیکو خود در سیرت

من در تعجب که با دل اگر کسی است

چون اوست که زاده و زاده رو و زاده ور

محمد

ا... قدس سره

ا ا حو د د ا ا عرا د ل م حا د ه

ه ل ا ا ه سا د حا ــ د ا د ل م حا د ه

ن

طط

هر یک را بحسب استعداد و منزلت او خلع گوناگون بپوشانید و از خوان
کرم گویم که سید اولین و آخرین علیه الصلوة والسلام فرمود لست
كأحدكم أبيت عند ربي يطعمني ويسقيني
بخورانید و از عین سلسبیل و زنجبیل همه را کأس مالامال بچشانید
و بصیرت صغری و کبری هر یک را بنور نبوت و ولایت منور
گردانید و هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت از پیش دیده ایشان
برداشت و در جنت جمال وجه باقی ایشان را به بینا ابواب کلام
و حدیث و الهام بجان پاک ایشان گشوده گردانید و بر اسرار غیوب
و غیب الغیوب واقف کرد و بیانانید و هر یک را لسانی فصیح و بیانی
ملیح بداد و آن اسرار را بدان السنه بیان کرد و بگویانید صد هزاران
هزار فوحات تحیات مبارکات و نفحات صلوات طیبات زاکیات
از حضرت مبدع موجودات متواتر دایم بجان مقدس معطر مطهر
سید سادات و منبع سعادات مبعوث بکل خاتم انبیا و رسل مامور
بامر قل محمد عربی و نبی امی واصل باد و از بحر متنخی مسبحی را و بجان
مقدس اولاد او و ایمه معصومین و خلفاء راشدین هادین
مهدیین الی یوم الدین اما بعد بدانید ای بندگان و دوستان
خدای بزرگ نور الله تعالی قلوبکم بنور الایمان و ذوقکم شربة من
بحر الحیوان که معبود کریم و رب رحیم در کارنامه قدیم و منشور
عظیم چنین میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا

لیعبدون ما خلقت نیافریدیم جن و پری و انس آدمی را
الا مگر لیعبدون تا بندگی کنند مرا و در آیتی دیگر فرمود افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون آیا گمان
می برید شما انما خلقناکم که آفریدیم ما شما را عبثا ببازی و انکم و انکه
شما الینا بحضرت ما لا ترجعون باز نگردانید شما را فتربصوا حتی
یاتی الله بامره چشم دارید تا حق تعالی امر خود را بیارد یعنی اظهار
عین مراد خود کند شما را چندان زمانست که ما اظهار عین مراد خود
نکرده ایم چون اظهار عین مراد خود کنیم از شما آیه فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر نصب عین شما شود و ندا وامتازوا
الیوم ایها المجرمون باسماع برسانند فریاد یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله از نهاد مقصران برخیزد زبانها
باضطراب لی جیتنا گوید یا لیتنا نرد فنعمل غیر الذی
کنا نعمل و کسی انها التفات نکند و سود ندارد و فی شهوات از گوش جا
بیرون دارید و بتضرع و ابتهال آناء اللیل و اطراف النهار
با حضرت ذو الجلال رجوع کنید و از کرده پشیمان شوید که سری از اسرار
فزع اکبر در عالم مشاهده تجلی خواهد کرد که زمان ظهور فرقانست
چه جای این وآنست ما اتیکم الرسول فخذوه و ما
نهیکم عنه فانتهوا کسوت ظاهر و صفت باطن خود
سازید تا از زنانه فش فتن آخر الزمان خلاص یابید الم یان

للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
صبح سعادت دمید جذبی قصد طبل رحیلی زدند خیز سبکی طناب
وزن ساختی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم مطیعان موافق وعاصیان مخالف در عرصه
عرصات بهم آمیخته باشند عاصیان مخالف مستوحش نباشند بسبب
آمیختگی با مطیعان موافق حکم الکه
چون پادشاه پادشاهان قاضی بحق حکم بحق بکند وامر حساب عباد
تمام شود خطاب از حضرت عزت در رسد وامتازوا الیوم
ایها المجرمون صفوف از هم بردریدند اصحاب یمین واصحاب
شمال والسابقون السابقون اولئک المقربون
از هم جدا شوند فرع اکبر پیدا شود تری انانیت از موافقان از مخالفا
در عالم پیدا خواهد شد از خواب غفلت بیدار شوید ودر جهاد اکبر
بمثقلات مجاهدات و مجددات تجلیات در کسوه شتم ولعن سنها
با نفوس تمان در حرب ایند و او را دو صفت ادا ذبح کنند و بقتل
آرند یعنی نفس ملکی را ذبح کنند بقبول مجددات تجلیات رب
العالمین در کسوه شتم ولعن وضرب سنها تا نفس ملکی کشته شود
ونفس بهیمی را بمثقلات مجاهدات که آن عبارتست از معامله با نفس
بخلاف دواعی او در اعم اوقات بکشید چون هر دو نفس کشته شوند
نفس ملکی از حجاب بیرون اید بمثال باز آهن ربا. بعلم نفس

و عمل علم شریعت و علم طریقت و عمل علم طریقت و علم حقیقت و عمل
علم حقیقت اورا آینه گرداند مصقوله قابله و اتفاق کنند تجلی مشاهده
معنی تا هر زمان و لحم و لحظه مخدره از مخدرات غیب در وی منعکس
میشود چون این معنی متقرر گردد و وصف بنده شود ناگاه حق اعظم
تجلی کند و درین قلب قابل نزول کند بدلیل حدیث پیغامبر صلی الله
علیه وسلم قیل یا رسول الله این الله فی الارض قال فی
قلوب عباده المؤمنین و در حدیثی دیگر از خدای تعالی روایت
کرد و گفت الحق سبحانه و تعالی گفت لا یسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن یسعنی فی قلب عبد الضعیف الوداع
چون بدانستی که خدای تعالی پری و آدمی را از بهر بندگی آفریده است
بحکم آنکه فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ناچار بندگی بباید دانست و چون بدانستی بباید کردن بر نعت تعظیم
چنانکه غلامی مودب عاقل زیرک هنرمند در پیش تخت پادشاه
در حضور او فرموده او را ساخته میکند اگرچه که نه حق پادشاهی
اما دایم حاضر است آن مقدار در آن وقت که فرموده است او را
حاضر می دانستن و شریعت تعظیم ادا میکردن پس بدانکه عبادت
در شریعت و عبادتیست در طریقت و عبادتیست در حقیقت عبادت
شرعی ما آتیکم الرسول فخذوه و ما
نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه خدای تعالی بر بندگان

و پرستاران خود واجب کرده است و فرموده کردن آن بزبان رسول
خویش بجای باید آوردن بیان وجه که فرموده است بی زیادت و نقصان
در وقت معین و آن چیزی که از مباشرت آن نهی کرده است بکلی از آن
دور باید بودن بر نعت تعظیم چون چنین کند او مومن متقی باشد
از بهر آنک تقوی عبارتست از اتیان امر الله علی الوجه الذی
امر به علی نعت التعظیم والانتهاء عن نهیه تعالی علی
نعت التعظیم
و چون متقی شود مستحق آن شود که کتاب خدای
تعالی او را هدایت کند بر آن معانی که مودع است در الفاظ و کلمات
او قال الله تعالی الم ذلک الکتاب لا ریب فیه
هدی للمتقین هدی یعنی هادی یا راه نماینده است پرهیزکاران را
و عبادت در طریقت آنست که اعضای ظاهره و جوارح خود را در چیزی
استعمال کند که او را از آن گزیر نیست پس باقی در کارها استعمال کند که
سبب حصول رضای حق سبحانه و تعالی باشد و کمال جوهر انسانی
بخلی تمام باید که بر نیت غالب باشد در استعمال کردن اعضای خود در کارها
چنانک در صرف کردن زر مصری و جواهر و لآلی و همچنین جواهر باطنه
را مثل عقل و قلب و نفس و روح و سایر قوای ملکی و بشری استعمال
در چیزی کند که موجب کمال و شرف جوهر انسانی باشد مثل فکر در تحصیل
علوم دقیقه و تامل در اسرار عالم و عبرت گرفتن از آن و منتبه و متیقظ
شدن بر وقایع و امور که می رود در عالم از بهر آنک حق سبحانه

وتعالی جوهر انسانی را در احسن تقویم بیافرید و رد کرد باسفل السافلین
وجود عنصری و شخص بشری تا او را بندگی کند و او را دو جند بداد
یکی جواهر باطنه و یکی جوارح ظاهره تا او بمدد جندین باداء عبودیت
معبود قیام نماید و هر جندی او را نجد لیست یعنی راهی اشارت بدین
معنی فرمود حق سبحانه وتعالی وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ
پس عبد زیرک موفق آنکس باشد که این هر دو جند را از استعمال رذایل
وفضول محافظت کند و در چیزی استعمال کند که موجب ترقی او باشد
از اسفل السافلین نفس وطبع تا بمقام احسن التقویم که اول خلقت او
بوده است چون این معنی وصف او شود او عبد عابد باشد سید خود را
در طریقت وجوهر انسانی او درین دو نجد بواسطه این دو جند از مقام
اجمال بمقام تفصیل واز باطن بظاهر واز غیب بشهادت آید و امتی
شود خدای را تعالی قانت حق سبحانه وتعالی فرمود اِنَّ اِبْرٰهِیمَ
کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حَنِیفًا وَلَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِینَ
شَاکِرًا لِاَنْعُمِهِ هر اگر این جندین را در پس روی هوا
ونفس وطبع استعمال کند کافر نعمت باشد و بنده نفس و هوا باشد لاجرم
از جمله مشرکان باشد خدای تعالی فرمود اَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ
هَوٰیهُ بندگی هوا بر بندگی خدای تعالی اختیار کرده باشد و نعم ظاهره
ونعم باطنه را در مخالفت معبود بمراد خدای بحق صرف کرده باشد
واگرچه کسی که بعبادت شرعی قیام نموده باشد بر نعت صحت و سداد

و بر نعت تعظیم عابد شرعی از سواد شرک جلی خلاص یافته باشد بسبب
ادا کردن عبادت شرعی ولیکن عبد سوی باشد در سایر امور سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام فرمود کل مقصود معبود و کل
معبود اله هر چیز که بنده در قید آنست بنده آنست نه بنده خدا
تعالی و عابد در طریقت از سواد شرک جلی خلاص یافته باشد بسبب
ادا کردن عبادت شرعی و از سواد شرک خفی خلاص یافته باشد باستعمال
کردن نعم ظاهره و نعم باطنه که آن اعضا و جوارح ظاهره و جواهر
باطنه است و قبول حق سبحانه و تعالی در افعال و امور نفی است
وسایط و قبول رب متجلی بر و بر مدرجه وسایط و عبادت در
حقیقت عبارت از ترک مشیت است پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بر سیدند ما العبودیة فقال ترک المشیة فرمود بندگی ترک
مراد است و وایهای این سعادت وقتی دست دهد که حق سبحانه
و تعالی ارادت از بنده اسقاط کند و او را از مشیت عظیمی عوض دهد
تا او چون مرده پیش غسال افتاده باشد تا حق سبحانه و تعالی در آن چیز
که سبب تکمیل او باشد او را در آن استعمال میکند و او آن بطیبت
نفس قبول میکند چون داند که حق سبحانه و تعالی محسن است هر چیز
که کند نیکو کند اما بنسبتی امور تربیت بطریق قهر باشد چنانکه
رب البستان بستان را تربیت کند تا جای شاخهای زواید بیکار را
تیز دور کند تا قوت بیخ متفرق نشود چه اگر بگذارد تا قوت متفرق

شود تخم ضعیف ماند یا خود تخم بیرون نیاورد و شکوفه را همچنان
نهند تا بدان رسانیدن لاجرم چون تخم حاصل نیاید آب ندهند
و نگه دارند تا خشک شود آنگاه سوختن را شاید بسوزند قال
الله تعالی وَاْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا باب جمله سعادتها
کلمهٔ توحید است و بی حصول کلمهٔ توحید هیچ عبادت از بنده درست
نیاید چون چنین است اول فصلی در بیان کلمهٔ توحید چنانکه بفهم
عامهٔ خلق نزدیک باشد یاد کنیم بعد از آن فصلی چند که بندگان
و پرستاران را از آن گزیر نیست در ادای بندگی سید خود یاد کنیم
چنانکه بفهم ایشان نزدیک باشد اگر بدان وفا کنند حق سبحانه تعالی
ایشان را علمی بخشد که ندانسته باشد پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود
من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم ما لم یعلم معنی آنست که
هر که نیکبخت موفق بدان چیز که دانسته باشد کار کند خدای تعالی
او را علمی بخشد که ندانسته باشد و همچنین خدای تعالی فرمود وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی جاهدوا فیما علموا
لنهدینهم الی ما لا یعلمون معنی آنست آن بندگان و پرستارانی که از علم
دین خدای تعالی و از علم چگونگی بندگی او چیزی بدانند و در جهاد
اکبر با نفس مخالفت و خصومت فرا پیش گیرند و در صلح با زبان و شکم
و اعضای جوارح و قوای ملکی را از اسیری او خلاص کنند و بدان
علم عمل کنند ما ایشان را راه نماییم بعلمی و اسراری که ندانسته باشند

برسیدند اين الله في الارض قال في قلوب عباده المؤمنين
فرمود صلى الله عليه وسلم در دل مؤمنان چون الله تعالى در دل نزول
کند بنده موحد یا پرستان موحدن کلمه توحید شود از بهر آنک چندان
نور هستی حق سبحانه و تعالی بر وی پیدا شود که هستی او منفی شود و هستی
حق سبحانه و تعالی مثبت والله سبحانه و تعالی میان نفی و اثبات
ظاهر متصرف در اعضا و جوارح بنده از اینجا فرمود پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ما قلته ولكن قاله الله من نگفتم خدای تعالی گفت و خدای تعالی
فرمود وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
معنی است تو نینداختی آنچ انداختی خدای تعالی انداخت در اول زمان
یعنی زمان تصرف روح اضافی و فرستادن انبیا تا وضع احکام شرع
کنند و خلق را از بت پرستیدن بخدای پرستیدن خواندند خلق این
قدر بستن میکردند که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله
تا صورت احکام دین و شرع از ایشان درست آید در این زمان که
تحقیق چیزها خواهند کرد و اسرار شریعت آشکارا خواهد شد بمجرد گفتن
کلمه توحید بسنده نمیکنند بتولا حی قیوم می طلبند دایما و توجه با او
در جمیع احوال تا از مشاهده شرک خفی خلاص یابند چنانک بگفتن لا اله
الا الله محمد رسول الله از سواد شرک جلی خلاص یافتند هر بنده و پرستان که
نفی غیر کند یعنی هیچ چیز بخود حواله نکند نگوید من کردم و نفی غیر کند یعنی
هیچ چیز بکسی حوالت نکند خود را و غیر خود را بنسبت با حق اعظم قلم دانند
در دست کاتب بتولا حی قیوم کند و توجه با او در جمیع احوال او موحد

حقیقی باشد و اما احکام آخرت چون سوال منکر و نکیر و شمارش کردن و حساب
باز دادن و بر صراط تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی گذر کردن فارغ باشد
چون جان پاک از نجاست شرک یعنی از اثبات کردن خدای تعالی
و تقدس انکار کند و قطع تعلق کند بفردوس اعلی رسانندش بی توقفی
در درکات و برزخ و اما اجزا ادای فرایض و سنن و روایت عملی دیگر
کردن حاجت نباشد که غرض و مطلوب از جمله علوم و اعمال تجرید
است چون بدان رسید و وصف جان او شد و در عمل آید چه حاجت
عملی دیگر باشد همه حرکات و سکنات او عبادت و طاعت باشد
و اگر عیاذا بالله اثبات غیر و اثبات غیر کند در افعال و امور و بخود
یا بغیر خود چیزی حوالت کند و اثبات واسطه کند و نفی فعل متصرف
علی الاطلاق بر رابطه و سایط سوا او که آله متخیلست برو پیدا شود
و مقابله و مجادله آغاز کند و در آتش غضب افتد و بحجابات و عصیان
صفات نفس معذب شود و بنجاست شرک آلوده گردد و از صلوة حقیقی
که مواصله بنده و پیوستنش است با حق تعالی در اقوال و افعال و احوال
محروم ماند پارسی لا اله الا الله آنست که سوای من خدای نیست
بلکه خدا الله است که متصرفست نیک و بد کاری نه بینی که اگر حق
الف و لام و ها اشارتست بهوی که آله متخیلاتست خدای تعالی
فرموده آیت مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ و الف اشارتست بانانیت
نفس و لام اشارتست بمیل نفس دلی دوی سوا هر بنده و پیستان
که گوید اَنَا فَعَلْتُ من کردم کافر باشد سالکرا نا بینه حق باشد

در باطن خویش باز ایستد یقین کفر سنی باشد بو زیکن را کافر کویند کو نجم
انجا ال بپوشاند وهر کس که کوید [illegible] تو کردی مشرک
باشد وخدای تعالی را انباز اثبات کرده باشد واز جملهٔ بخسان باشد
عند الله تعالی از مواصلهٔ حق سبحانه وتعالی محروم باشد هم در دنیا
وهم در آخرت علم وقدرت وارادت صفات خدایست وخدای تعالی
بدین سه صفت کند هر کس که کوید تو چنین کردی لابد بعلم وقدرت
وارادت کرده باشد پس عالم وقادر ومرید یکی نباشد هر بار که
قُل هُوَ اللهُ اَحَد اللهُ الصَّمَد لَم یَلِد وَلَم یُولَد وَلَم یَکُن
لَهُ کُفُوًا اَحَد بخواند یعنی دیگر از حضرت رب العالمین
بدو رسد محروم ماند از دریافت اسرار سورهٔ احدیت وصمدیت
حق سبحانه وتعالی بسبب آنکه بلفظ سورهٔ اخلاص وتوحید میخواند
وبمعامله شریک وکفو اثبات میکند از بهر این معنی پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمود رُبَّ تالٍ للقرآن والقرآن یلعنه ای بسا قاری
خوانا که قرآن میخواند وقرآن او را لعنت میکند ودر حدیث دیگر فرمود
اهل القرآن اهل الله وخاصته فرمود اهل قرآن اهل
خدا اند تعالی وتقدس وخاصان او اند این قدر در بیان کلمهٔ توحید
یاد کردیم بسبیل ایجاز واختصار از بهر آنکه سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام فرمود بنی الاسلام علی خمس شهادة اَن لا اله الا الله
وَاَنَّ محمدًا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم

رمضان وحج البيت من استطاع اليه سبيلا
هر یک اشارتی کنیم بر سبیل ایجاز و اختصار تا بر طالب حفظ آسان
باشد بمدد حق سبحانه وتعالی فصل اکنون گفتیم که عابد
را علمای دین باید تا او را بر طریق بیان حلال و حرام و ایشان
با معروف وانهی از منهیات بجنت رسانند و عابد دیگر نیت
را حکما باید و ایشان پیر ترا هند تا او را بر طریق اصلاح باطن
و خلوص در عبادت و تبدیل اخلاق بد و تهذیب صفات نا پسندیده
جنت رسانند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود الجنة مائة
درجة ما بين درجتين مسيرة خمسمائة عام فرمود
که بهشت صد درجه است میان درجه تا درجه پانصد ساله راه
است و عابد حقیقی را اولیا باید تا او را بطریق تقوا است وقدس
وطهارت بحق رسانند و آن اولیاء الله اند الذين لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون دوستان خدا اند یعنی بندگانی باشند
که خدای تعالی در ازل آن لم یزلی علی ایشان را دوست گرفته باشد
و بجودی خود فریاد رس ایشان شده و بکمل ایشان بخود کرده و ایشان را
بحیات حقیقی زنده کرده و علم قدیم خود ایشان را در آموخته تا ایشان
بحیات خدا زنده باشند و بعلم قدیم خدا خدا را دانسته و آنچ گویند و کنند
خدا گفته و کرده باشد از بهر این گفتیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم ابی
حنیفه را وصیت کرد گفت جالس الحکماء سائل العلماء وخالط

بدنجات

[illegible] فان رفعنا السنهم دوله
وقلوبهم متقابلین [illegible]
[illegible] متقابلین

هیچ معصیت در پیش حق سبحانه و تعالی زشت تر از جهل نیست سر جمله
معصیتها جهلست از بهر این یعنی پیغامبر صلی الله علیه و سلم ابی جحیفه را
نفرمود که عبادت کن فرمود که علم بیاموز بسوال کردن از علما تا ظاهر
بعبادت شرعی آراسته و نیکو شود و با حکما بیامیز یعنی علم دل از ایشان
بیاموز و در عمل او بخلط یعنی تبدیل اخلاق و تهذیب صفات کن
تا باطنت آراسته شود بصفات و اخلاق مرضیه چون ظاهر و باطن
بعبادت شرعی و عبادت طریقی مزین شود و این دو سعادت ترا
ظاهری و باطنی تو شود خود را در نظر گزیدگان حضرت او و در حضرت
ایشان نشینی ایشان بنور خدای تعالی بر باطن تو واقف باشند در تو
بی تو تصرف کنند و بر طریق نزاهت و قدس ترا بحضرت الوهیت رسانند
تا در حظایر قدس و مشاهد انس با خاص الخاص نزدیکان حضرت او
همراز تو شوی و از جمله آنها باشی که حق سبحانه و تعالی از ایشان خبر داد
اخوانا علی سرر متقابلین چون بیاموختی که اول کلمه توحید است
که بزبان بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله و آخر آنست که تو یکی کلمه توحید
شوی بدان که احکام دین هر یک را اولیت و آخریت و حقیقتست
و صورتست هر سنت و پرستار که صورت را بر نهج صواب و بر نعت

صحت وسداد را کند حق سبحانه وتعالی او را استعدادی بخشد که بحقیقت
آن رسد خدای تعالی فرمود وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا در وصول
حقیقت وفا است بادای صورت بر نهج صواب
جون بکلمه توحید وفا کرد باید که اعتقاد او درست باشد آنچ خدای تعالی در
کتاب قدیم وخطاب کریم خود بیان کرد واز آن خبر داد اعتقاد کند که
همه همچنان است وهر چیزی را صورتی وحقیقتی هست وهر چیز که رسول
خدا بیان کرد وخبر داد در احادیث مرویه او بروایت ثقات اعتقاد
دارد که همه حقست وهر یک را صورتی وحقیقتی است بر اعتقاد خلفاء
راشدین وسلف صالح باشد از بدعتها واعتقادات بد خود را نگاه باید داشت
ودست در دامن متابعت سید اولین وآخرین زند که مایه جمله سعادتها
خدای تعالی فرمود قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ بگوای نازنین از حضرت ما با بندگان ما اگر
خدای تعالی را دوست میدارید پی روی من کنید تا خدای تعالی شما را
دوست دارد دوستی خدای تعالی آن باشد که بنده وپرستار
خود را که پی روی حبیب او کرده باشد بحیات باقیه زنده کند تا همیشه
باقی ماند اشارت بدین معنی آنست که پیغامبر فرمود المؤمنون
لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار معنی آنست که گرویدگان
بخدا ورسول خدا نمیرند بلکه از سرای فانی بسرای باقی نقل کنند جون بخدای
تعالی وبرسول او بگروید ورسول را صادق القول داشت هر چیز که

و پیر چیزی که نهی کرده
از آن دور باید بود و باید
تعظیم

خدای تعالی فرموده باشد واجب باشد بدان قیام نمودن بر نعت تعظیم
و آنچه رسول خدای تعالی کرده باشد یا فرموده کردن آن سعادت بنده و پرستار
باشد که آنرا بر نعت تعظیم بجای آورد که واسطه وصول جمله سعادات آن
خزاین کریم کریم پیغامبر است صلی الله علیه وسلم هر بنده و پرستار که جاست
او رعایت نکند در مواظبت نمودن بر ادای سنن که او را میسر شود که
بحضرت رب العزة راه جوید چون بدین مقام رسید ناچار بخدمت علمای
دین باید رفت و چیزی که او محتاج باشد در ادای عبادت شرعی از ایشان
بیاموزد تا افعال او در عبادات شرعی معتبر باشد و چون این معنی او را دست
داد و بدین سعادت رسید و علم شریعت و عمل علم شریعت کسوت ظاهر
او شد جنت خلد ماوی او گشت اما باطن او خوب نباشد همچو دیواری
باشد بر وی نقاشی کرده و سر بسته بر آن مار و کژدم و چیزهای زشت
این چنین کس را باحکام آخرت باطن پاک کنند و آنگاه به بهشت برند
و اگر ظاهر بنده و پرستار آراسته شد بعلم و عمل شریعت و همت او عالی
باشد بدین مقدار راضی نشود ناچار بخدمت پیر طریقت باید رفت
و خود را بدو تسلیم کرد همچون مرده در پیش غسال بانقیاد تا چه فرماید
چون و چرا و لم نگوید که زشتیهای باطن را جز بعنف مجاهدات و ضربها
و انواع مخالفات و فطام از مالوفات و ترک شهوات و هوا پاک
نتوان کرد و پیر راه باید که بینا دل و بخدای تعالی زنده شده باشد چون
بعبادت طریقت وفا کند و باطن او بعلم و عمل طریقت مزین شود

از اهل درجات جنت گردد و بالهامات صحیحه و واردات غیبی
مخصوص شود و اگر از اصحاب همم عالیه باشد و از محجوبان ازلی
او را هدایت کنند بحضرت کبرا اولیاء الله تعالی یا بندگان غایب گردد
برکه انفاس متبرکه ایشان باقیست و بلا از عاصیان و جافیان برکه
وجود ایشان دفع می شود راه نماید تا یکی از ایشان او را تکمیل کند و بر
طریق نزاهت و طهارت بحضرت رب العزت رساند و یا آن اولیای
چیزی بکسی که بخدا گوید و بخدای داند و بخدای دهد و بخدای
ستاند و بخدای آید و رود و بخدای نشان دهد تا ملازم عتبه او
شود با هزار گونه رعایت عزت و ادب چون این سعادت دست
داد کار هر دو سرای او تمام شود مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
فرموده اند اگر حق سبحانه و تعالی هر دو عالم بکسی دهد و لیکن بر و
ننهد که کلید دار دوستی از دوستان خود بدو نماید وَذٰلِكَ
فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ فصل چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنیاد اسلام نفس
بر پنج چیز نهاد اول تلفظ بکلمه توحید که نتیجه تصدیق باشد بدل
از بهر آنکه اقرار بزبان بی تصدیق بجنان معتبر نباشد اول بدل وحدانیت
حق تعالی و رسالت محمد علیه السلام تصدیق کند بعد از آن بزبان
اقرار آورد معتبر باشد دوم نماز و سیم زکوة و چهارم روزه پنجم حج کلمه
توحید را بیانی کرده شد بر سبیل ایجاز و اختصار هر یک را بیانی کرده

شود موجز و مختصر تا بر طالب حفظ آسان باشد
اگرچه که پیغامبر بعد از تلفظ بکلمهٔ توحید نماز فرمود اما در احادیث دیگر
شرایطی که موجب وجوب و موجب صحت صلوة باشد بیان فرمود
اول شرایط وجوب است و آن سه چیز است اسلام و بلوغ و عقل
و شرایط صحت پیش از شروع در نماز پنج چیز است طهارت اعضا از حدث
و نجس و ستر عورت بلباس طاهر و استادن بر موضع طاهر و در آمدن
وقت نماز و رو بقبله آوردن مگر در حالت خوف شدید و یا نافله در
سفر بر راحله بباید دانستن که صلوة بر سه قسمست صلوتیست در شریعت
و صلوتیست در طریقت و صلوتیست در حقیقت بهر یک اشارتی کنیم
تا متنبدی را نافع باشد شرط صحت صلوة در شریعت طهارت اعضاست از
حدث و نجس و طهارت باب باشد و آب بر هفت قسم است آب آسمان
و آب دریا و آب جوی و آب چاه و آب چشمه و برف و تگرگ و آب بر چهار
گونه است طاهر و مطهر غیر مکروه و آن آب مطلق است و طاهر مطهر مکروه
و آن آبی باشد که بآفتاب گرم کرده باشند در بلاد حاره در اوانی منطبعه
و طاهر باشد غیر مطهر و آن آب مستعمل باشد و یا متغیر بچیزی طاهر
و آبی باشد نه طاهر و نه مطهر و آن نجس است و یا آبی باشد کم از دو قله
متصل بچیزی نجس یا در حوض و یا در جوی خورد که هرچه از آن کم از
دو قله باشد متغیر بنجاسة و مقدار دو قله دویست و پنجاه من باشد
بوزن ملک فصل فرایض وضو شش است نیت و غسل وجه و غسل یدین

مع المرفقین و مسح بعضی از سر و غسل رجلین مع الکعبین و ترتیب نگاه
داشتن سنن وضو ده است بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و هر دو کف شستن
سه بار و آب در دهن و بینی کردن و همه سر مسح کردن و مسح هر دو گوش
و بدست چپ انگشتهای پای را خلال کردن و ابتدا بدست راست و پای
راست کردن و تکرار سه بار و پیاپی کردن

فصل استنجا از بول و غایط
واجبست و مستحب آنست که اول سنگ یا کلوخ بکار دارد و پس از آن آب
بکار دارد و اقتصار بر آب یا سه سنگ جایز باشد و در وقت قضای حاجت
در صحرا پشت و رو بر قبله و ماه و آفتاب نیارد و بول در آب ایستاده
نکند و بر راه و زیر درخت میوه دار و سایه و موضعی که کسی آنجا
استراحت جوید و در وقت قضای حاجت سخن نگوید

فصل مبطل وضو پنج چیز است آنچه از سبیلین بیرون آید و خواب چنان که
متمکن نباشد بر زمین و زوال عقل بچیزی مست کننده یا بیماری
و دست بزن باز زدن بی حایلی و مس فرج کردن بدرون پنجه

فصل موجب غسل شش چیز است سه مشترک است میان مردان
و زنان و آن التقای ختانین است و انزال منی و موت و سه مخصوص
است بزنان حیض و نفاس و ولادت

فصل فرایض غسل است
نیت و ازالت نجاست اگر باشد و آب بهمه اعضا رسانیدن و سنن
او گفتن نام خدای تعالی بردن و بر دست سه بار شستن پیش
از ادخال در آبنه و اول وضو ساختن و همه تن را بدست بمالید

وبیابی کردن **فصل** غسلهای مسنون هجده است غسل جمعه و غسل عیدین
و کسوفین و استسقا و غسل بعد از غسل میت و کافر چون مسلمان شود
و دیوانه و مغمی علیه چون بهوش باز آید و غسل عند الاحرام و در دخول مکه و وقوف
بعرفه و مبیت بمزدلفه و رمی جمار ثلث **فصل** شرایط تیمم نیت و وجود
عذر یا سفر یا مرض و دخول وقت نماز و طلب آب و تعذر استعمال و تراب
طاهر **فصل** فرایض او چهار است نیت فرض و مسح وجه و مسح یدین
مع المرفقین و ترتیب و سنن او سه است نام خدا بردن و تقدیم یمین
بر یسار و موالات هر چیزی که مبطل وضو باشد مبطل تیمم بود و وجود
آب پیش از شروع کردن در نماز و ردن هر نمازی را تیممی باید کرد و صاحب
جبیره بر و مسح کشد و تیمم کند و اعادت واجب نباشد اگر وضع جبیره
در حالت طهور بوده باشد **فصل** مسح بر خفین جایز باشد بشرط آنکه پوشیدن
او بعد از طهارت بوده باشد و ساتر محل غسل باشد مسافر را سه شبانروز
و مقیم را یک شبانروز از وقت وضو باطل شدن نه از وقت پوشیدن
فصل اول وقت نماز صبح طلوع فجر است و آخر وقت نماز اسفار و جواز
تا بر آمدن آفتاب و اول وقت نماز پیشین زوال شمس و آخر وقت تا سایه
هر چیزی مثل او شود پس از سایه زوال و اول وقت نماز دیگر زیادت
از ظل باشد بر دو مثل و وقت جواز تا زرد شدن آفتاب نماز خفتن اول
وقت غایب شدن شفق احمر باشد و آخر وقت تا ثلث شب بود و جواز تا طلوع
صبح دوم **فصل** سنن رواتب نماز فرض هفده است پیش از صبح دو

رکعت وچهار پیش از برآمدن آفتاب نماز پیشین و دو از پس وچهار پیشین
از نماز دیگر و دو پس از نماز شام و دو پس از نماز خفتن و سه وتر
بدو سلام اما اصحاب مکاشفات را معلوم شده است بتعلیم حق
تعالی که نماز پیشین را سنت هشت رکعت گزارند چهار را پیش وچهار را از
پس و نماز دیگر را سنت نیست باداء فرض اقتصار کنند و پس از نماز
خفتن پنج رکعت بگزارند دو سنت و دو دیگر بیک سلام بر نیت وتر و یک
دیگر هم وتر و نیت را بلفظ بگوید سنت وتر میگزارم از بهر خدا الله اکبر
یا فریضه این نماز دیگر یا فریضه این نماز شام یا فریضه این نماز خفتن میگزارم
الله اکبر و اگر بجماعت گزارد و بدل نیت جماعت کند و بزبان بگوید جائز
باشد و یا بگوید فریضه این نماز بامداد میگزارم بجماعت از بهر خدا الله
اکبر چون معا معا الله اکبر بگوید مقارن نیت حاصل آید کفایت باشد که وسوسه و
در وقت نماز علامت مرض قلب بود و دوری دل از رحمت خدای
خود را از آن نگاه باید داشت فصل ارکان نماز سیزده است نیت و قیام
و تکبیرة الاحرام و قرائت فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است از فاتحه
و رکوع و بیارامیدن در او و اعتدال و بیارامیدن در او و سجود و بیارامیدن
در او و نشستن میان دو سجده و بیارامیدن در او و سجود دوم و بیارامیدن
در او و جلسه آخر و تشهد در او و الصلوة علی النبی علیه الصلوة والسلام
والتحیه و سلام اول و نیت بیرون آمدن از نماز بفعلی
و سنتها پیش از شروع در نماز دو است اذان و اقامت و پس

از شروع دعای استفتاح و تعوذ و ابعاض نخست تشهد اول و قنوت
در صبح و در وتر در نیمه آخر رمضان و صلوة بر پیغامبر در تشهد اول
و بر آل در تشهد دوم و نماز وتر و هیات نماز دست برداشتن در تکبیر
احرام و در وقت بر رکوع رفتن و باز آمدن و دست راست بر دست چپ نهادن
والتوجه والاستعاذة و آشکارا خواندن در نماز صبح و شام
و خفتن و نهان خواندن در پیشین و دیگر و آمین گفتن و پس از فاتحه
سورتی یا آیتی خواندن و تکبیرات بوقت بر رکوع رفتن و باز آمدن و بسجود
رفتن و باز آمدن و سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد والشكر گفتن و سه بار سبحان ربي العظيم در رکوع و سه بار
سبحان ربي الأعلى در سجود گفتن و هر دو دست برابر دو
شانه نهادن در وقت نشستن و سر دست چپ را بگسترانیدن و دست
راست را فراهم نهادن مگر مسبحه بگستراند تا بوقت کلمه توحید که
بجانب راست بجنباند و نظر کند سوی او در وقت جنبانیدن و در جمله
نشستها پای چپ را بگستراند و بر وی نشیند مگر در نشستن آخر بر زمین
نشیند نه بر پای فصل مبطل نماز ده چیز است سخن بعمدا گفتن و عمل
زیاده از دو بار و حدث رسیدن و نجاست بدن و پوشش و عورت
برهنه شدن و نیت خروج کردن و روی از قبله بگردانیدن و خوردن
و آشامیدن فصل ترک از نماز سه چیز باشد یا ارکان یا ابعاض
یا هیات بکن که ترک کند سجده سهو ندارد نتوان کرد بل که بجای باید

آورد و بنای نماز بر وی نهاد و پیش از سلام دو سجده سهو بکرد و در سجود بگوید سبحان الذی لا ینسی ولا ینام واگر از ابعاض
ترک کند یا سنتی ترک کند بعد از آنکه در فرضی شروع کرده باشد اما پیش از سلام
سجده سهو کند واگر از هیئات ترک کند یا او عود نکند و سجده سهو
نیارد واگر در عدد رکعات متردد شود بنا بر یقین کند و تمام بگزارد
و بهیچ وجه تا تواند جماعت ترک نکند فصل پنج وقت نماز نشاید
کردن مگر بسببی باشد مثل تحیت مسجد و شکر وضو بعد از نماز
صبح تا آفتاب بر آید و بوقت استوا تا زایل شود و بعد از نماز دیگر
تا آفتاب تمام غروب کند فصل مسافر را قصر نماز رباعی و جمع
کردن روا باشد بشرط آنکه سفر مباح باشد و شانزده فرسنگ بود اگر خواهد
نماز پیشین تاخیر کند و با نماز دیگر جمع کند بنیت تاخیر حالت دخول
وقت واگر خواهد نماز دیگر تاخیر کند و با نماز پیشین جمع کند بنیت
تقدیم و نیت قصر نزدیک تکبیر احرام بود و همچنین نماز شام و خفتن
فصل شرایط وجوب نماز جمعه هفتست اسلام و بلوغ و عقل و حریت
و ذکورت و صحت و در وطن بودن و شرایط ادای او در شهری
و بادیهٔ و چهل عدد از اهل جمعه و بقای وقت که اگر وقت فوت
شود قضای چهار رکعت ظهر باید گزارد و فرایض او سه است
دو خطبه و وقوف امام و قعود او میان هر دو خطبه و دو رکعت
جماعت و هیات او چهار است غسل و تنظیف تن و پوشیدن

جامه سپید و بوی خوش استعمال کردن و اگر در مسجد آید و امام بخطبه مشغول
باشد دو رکعت سبک بگزارد و بنشیند فصل نماز دو عید سنت است
دو رکعت بگزارد و در رکعت اول هفت تکبیر بگوید جز از تکبیر احرام و در رکعت
دوم پنج تکبیر بگوید جز از تکبیر قیام و چون آفتاب فرو رود تکبیر باید گفت
تا در نماز عید شروع کنند و در عید اضحی از روز عید پس هر فرضی تکبیر گویند
تا نماز دیگر آخر روز تشریق و چون امام از نماز عید فارغ شود دو خطبه
بگوید و قربان کردن سنت موکد است در عید فصل در بیان زکوة
شرعی نخواهد گفت لیکن مختصر از بهر طالبان حق در قلم می آید اول
قدم طالب آنست که هر چیز که با او در زکوة نخواهد گفت در ملک او نباشد
و چون برخیزد او را هیچ چیز بر زمین نماند همه با او برخیزد اما بباید دانست
که زکوة شرعی معروفست و زکوة در طریقت همه مال دادنست و بعد از آن
بتزکیه و تطهیر نفس مشغول شدن خدای تعالی فرمود وَالَّذِينَ
هُمْ لِلزَّكَوٰةِ فَاعِلُونَ فعل زکوة تهذیب صفات و بند یک
اخلاق است و تنقیه جوهر انسانی از کدورات بشری و لوث خلقت
و بعد از آن روح مال دادنست و روح مال میل باشد بخدا و بغیر خدا
تا نفس تزکی نشود از روح مال که میلست بوی سعادت بمشام جان
او نرسد و زکوة در حقیقت خروج جوهر انسانی است از اعالی و اسافل
مراد از اعالی روحانیاتست و از اسافل جسمانیات یا گوییم اعالی صفات
و اسافل دقایق منبسطه با اعضا و آلات فصل شرایط ذوق بسه

اسلام وبلوغ وعقل وفرایض نخست نیت کردن بشب وامساک از
اکل وشرب وجماع وقی کردن بعمد ومبطل روزه قی کردن باختیار ورسیدن
چیزی بجوف دماغ باختیار وجدا شدن منی باختیار وجنون ومرتد
شدن وحیض ونفاس دو چیز دوست داشته است تعجیل افطار وتاخیر
سحور این معنی که یاد کرده شد روزه است در شرع واما روزه در
طریقت امساک جوارح وجوارح است از هر فعلی وقولی که در کشش وکردن
آن عمر ضایع شود وقربتی بحضرت رب العزت پدید نیاید وموجب شرف
وکمال جوهر انسانی نباشد واعلی مرتبه روزه رونده راه حق مساک
باشد از ماسوی الله تعالی اگر هشت بهشت آراسته کنند وبامتحان
کلید آن بدست بنده دهند اگر بدان التفات کند درمیان روزه افطار
کرده وبهیچ وقت بحقیقت للصایم فرحتان نرسد وصوم بنده را حق
سبحانه وتعالی عبارة عن الموت عن جمیع الموجودات والحیوة
بالحق القیوم المتصرف فی جمیع الموجودات روزه حقیقی
مردنست از جمیع موجودات وزنده شدن بحی قیوم نمی بینی که میم صوم
اشارتست بموت وواو اشارتست بحیوة ومیم میم اشارتست بجمیع والیا
صاد اشارتست بموجودات وواو واو اشارتست بقیوم ویا میم
اشارتست بحی وصاد اشارتست بتصرف حی قیوم روزه در حقیقت
مردن بنده است از جمیع موجودات وزنده شدن است بحی قیوم بتصرف
در بنده از بهر آنکه هیچ کس بخود نتواند شدن مگر بحی قیوم

فصل

در بیان توحید بنده و پرستارکی تا درستی عبادت
بدوست و بی او هیچ نوع عبادت را وجودی و ونی نباشد در
شرع و دین خدای تعالی اول آنست که بلفظ بگوید لا اله الا
الله محمد رسول الله پارسی این کلمه آنست که ایشان که بخدایی
دعوی کردند و اهل جهل ایشان را بخدایی پرستیدند خدای نیستند خدا
الله است که موجد و مفنی موجودات است
والتوحيد في البشرية عبارة عن قبول الحي
القيوم دائما والتوجه اليه في جميع
الاحوال لان التوحيد حا و يا ن يشير الى الحي
وقاف يشير الى القبول وحا يشير الى الله و ميم و يا يشير الى
التوجه ودال الدال يشير الى جميع الاحوال توحید در بشریت
قبول حی قیوم است دایما و توجه با او در جمیع احوال قبول تقلب و توجه
با او در جمیع احوال قبول تقلب باشد و توجه بعقل خطاب رسید
از حضرت مبدع موجودات جل جلاله یا موسی انا بدك اللازم
فالزم بدك اللازم معنی آنست ای موسی من ناگزیر توام
ملازم ناگزیر خود باش از بهر آنک اگر توجه او بغیر خدای تعالی باشد
آن غیر معبود او باشد بدلیل حدیث پیغامبر که روایت کردیم کل
مقصود معبود وکل معبود اله هر مقصودی معبود
بنده است و هر معبودی اله او باشد هر چیزی که تو کش شدی بنده
آنی و اگر قبول حی قیوم نکنی دایما در تصرفات گوناگون ما

رد و قبول و نفی و اثبات و صحت و بیماری و اعزاز و اذلال و فقر
و غنا و دیگر تصرفات مثل قبض و بسط و حزن و فرح همه با بیگ
نسبت از حی قیوم متجلی نبیند از بهر تربیت او قبول کند و با انبیا
و وسایط گردد و بدفع آن قیام نماید تا فی حق حی قیوم باشند و مثبت
شرکا و این قبول باید که دایم وصف بنده و پیوستان باشد مقدمه
که معین باشد بر فهم این معنی آنست که الله را سبحانه و تعالی دو تصرف است
یکی بی واسطه اسباب این تصرف را الهیت گویند یعنی خدایی اول
صورت این تصرف ظهور روح اضافیست چون حق سبحانه و تعالی
با الهیت خود او را از میان جلال صفات و جمال اخلاق خود موجود
گردانید و صد و بیست هزار عالم از و موجود گردانید و او را قدرت
بخشید بر تصرف در این عالمها بزیادتی و نقصان و احیا و اماتت
و نفی و اثبات و او را حجاب اقدس خواند و او را واسطه گردانید
میان خود و میان جمله اشیا و او را قایم مقام خود بداشت و مقالید
تسخیر و تمکن در گردن او افکند و از این حال خبر داد که انی
جاعل فی الارض خلیفة او خلیفه خداست تعالی و تقدس
دو وجه دارد وجهی با عالم کبریا گردانید و جهت فیض حیات
می ستاند و وجهی دارد با عالم مشاهده که بدان وجه افاضت
حیات میکند بر محتاجان مبدای ارواح جمله خلایق از سعدا و انبیا
و اولیا و از مخالفان و اشقیا از وست و قیام جمله ارواح

النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف
والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص
انتهى تعلق باهل شرع دارد رونق راه حق سبحانه وتعالى چون متصرف در
همه موجودات رب العالمین را داند که بواسطه وسایط او را تربیت
میکند و بآلات خلق از آهن پاره جوهر انسانی او آینه می سازند
تا مظهر جمال و جلال الوهیت شود که بمقابله و قصاص مشغول شود
اگر عضوی را قطع کنند بطیبت نفس قبول باید کرد و عضوی دیگر را پیش
داشت و هزاران منت بر جان خود لازم و ثابت دانست که رب العالمین
با کمال تراست و استغنا بتربیت او قیام نموده است بر مدد بحجه وسایط
ان بهیلیز سی در مقابله هر بی فرعونی از اهل کفر و ظلم و جهل و علیه
بیفرارد تا بر مدد خبر ایشان بحکم او کنند و او را بجبیر فرماید بر قتل و شتم
و ضرب و لعن ایشان که باطن فعل ایشان فعل رب العالمین باشد که او را
تربیت میکند چنانک در باب بیان توحید یاد کردیم که قدن بیان شرع
دارد رونق راه حق سبحانه وتعالی جز متصرف در همه موجودات
باشد در ادای عبودیت در شرع باقی درویشی را بمعالجه امراض دل مشغول
باید بود و عمر در اصلاح باطن صرف کرد و بر ادای عبودیت شرعی زیادتی
بجنت کو سبب عجب و خویشتن بینی شود و از نظر حق سبحانه وتعالی بیفتد
و پندارد که کاری میکند و او خود حجب و موانع افزون میکند داند مکر او را
بیری باشد خدای دلنر و خدای بیز که انچ گوید وکند و فرماید بخدا باشد

اگر او را عبادت زیادت بر احکام و واجبات دین فی عمر و ستر و ثواب
فرماید جز باختیار او نباشد نافع باشد و بی راه وقتی بر زیادتی عملی فرماید
که متابعت سید اولین و آخرین لباس جان او شده باشد و هیچ دقیقه
مهمل نباشد از اتیان ماموراته و انتها از منهیات جز از آن فارغ شود
او وصف ظاهر و باطن بودن راه شود بعد از آنکه اگر او را زیادت عملی
فرماید باشارت حق سبحانه و تعالی **فصل** در بیان ارکان اسلام
از راه ظاهر یاد کرده شد بر سبیل اجمال و اشارتی کرده شد بتوحید حقیقی
وطهارت که شرط صحت صلوة حقیقی است قطع تعلق است از دنیا
و آخرت و آنچه در دنیا و آخرت باشد از بهر آنکه صلوة حقیقی اتصال رقیقه
جانست بحضرت جانان و جز او با تعلقی باشد بغیر خدای تعالی بدل را تعلق
بسته باشد نتواند بحضرت پیوستن ممنوع باشد از صلوة حقیقی و استقبال قبله
شرط صحت صلوة باشد در شریعت و اقبال علی الله تعالی بقلب و ادبار بر غیر
خدای شرط صحت صلوة حقیقی باشد از بهر آنکه اگر اقبال و ادبار نکند بکلی
بحضرت رب العزة نتواند پیوست و در نماز شرعی سخن نتوان گفتن و قرآن
نتوان خواندن الا در موضع و خدای را یاد نتوان کرد در مواضع از بهر آنکه پیغمبر
علیه السلام فرمود **من عرف الله کل لسانه** و در حدیثی
دیگر فرمود **من عرف الله طال لسانه** و حقیقت صلوة معرفة الله
است عارف بخدای زبان او گنگ باشد از اضافه کردن افعال و امور
بغیر خدای تعالی این نوع سخن گفتن در مواصله حقیقی حرام باشد و موجب

بطلان نماز که اگر چیزی بغیر خدای تعالی حوالت کند مشرک باشد و مشرک

نجس است [illegible] العلم والتوحید

[illegible]

[illegible] الصلوة چنانکه قرآن خواندن و ذکر گفتن فصل طهارت حقیقی

که شرط صحت صلوة حقیقی است عبارت است از ترک مرادات دنیوی

واخروی ظاهراً و باطناً از بهر آنک طهارت طاست وها والف و را

تا اشارتست بترک و الف اشارتست بمراد و الف ها اشارتست بدنیاوی

و را اشارتست باخرتی و ها بظاهر و طا بباطن از بهر آنکه اگر مرادی باشد

دنیاوی یا اخروی ممنوع باشد بدل از اتصال یافتن بحضرت رب العزت

فصل بدانکه صلوة حقیقی است از حصول مراد عبارت از موت و حیات

از بهر آنک صلوة تا است اشارت بموت و واو اشارت بحیوة و لام اشارت

بحصول و دال صاد اشارت بمراد از بهر آنک گفتیم که طهارت حقیقی ترک

مراد دنیاوی و آخرتیست ظاهراً و باطناً جز ترک مرادات کند از مراد بمیرد

و بحق زنده شود از بهر آنک هر بنده که از مرادات دنیوی و آخروی بمیرد او مراد

حق شود حق بر وی ظاهر گردد تا حق را بماند جز حق را بماند بحق زنده شود

بحق زنده شود زکوة حقیقی حاصل آید که آن عبارت است از ترکی او از تعین

وجود خود بکلی و جزوی از بهر آن که زکوة زا است اشارت بترکی و تا است

اشارت بتعین و واو است اشارت بوجود و کاف است اشارت بکلی و الف

کاف است بجزو از بهر آن که جز از تعین وجود خود بمیرد بکلی و جزوی بحق زنده

شود وچون بحق زنده باشد تعیّن او باقی نباشد ظاهرش باشد باطن حق
از بهر این معنی گفت پیغمبر صلّی الله علیه وسلم
من لم یعتنم خدای تعالی گفت فصل بدانکه حج حقیقی عبارتست از مشاهده
تجلی حی قیوم از بهر آنکه حج حاست اشارتست بحی و یا جیم اشارت
بقیوم و میم جیم اشارت بمشاهده و جیم اشارت بتجلی یعنی جون
زکوة حاصل آید یعنی تزکی از وجود خود بکلی و جزوی و بحق زنده شد
مشاهده تجلی حی قیوم کند در موجودات و ایمن شد از همه آفتها
فصل بدانکه صوم جامع صلوة وحج و زکوة است از بهر آنکه صوم صاد
اشارت بصلوة و واو اشارت بزکوة و میمست اشارت بجیم
حج و میم میم اشارتست بصوم که جامع صلوة وحج و زکوتست از بهر آنکه
صوم عبارتست از ظهور مراد از تفاصیل جمیع موجودات بر بنده که نماز
کرده باشد و زکوة داده و حج گزارده چنانکه یاد کردیم نه بینی که صوم
صاد است اشارت بتفاصیل و دال صاد اشارت بموجودات و میم
اشارت بمراد و ما و اشارت ظهور جز مراد ظاهر شود که وجه باقی
سبحانه و تعالی صایم شود یعنی امساک کند از غیر حق تعالی و هیچ التفات
نکند و مباشر هیچ نشود و هیچ بد و شوائب نیوست و متصل شد چون جای
الملک دل او بر از نور تجلی وجه باقی شود بنده صوم باشد باقی معنی ازلی
متصل بنور خدا داخل در نور حق ایمن از ما سوی حق سبحانه و تعالی
از اسلام که در اول کتاب یاد کردیم قالبست چون بنده و پرستار آن قالبها

بجای آید چنانک خدای تعالی فرموده است بر نعت بتعظیم و بر انک مواظبت
نماید این معانی که در بیان ارکان اسلام یاد کردیم او را بفضل و عنایت
حق سبحانه و تعالی میسر شود و بدین سعادت برسد و غرض از آن ارکان
این معانیست که یاد کرده شد و اگر کسی باداء آن مواظبت نماید و از
معانی بی بهره ماند غبنی و خسرانی عظیم باشد از قالب بی جان فایده
حاصل اید

فصل

بنا کتاب بر این آیت نهادیم که الله تعالی فرمود
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ واندک اشارتی
در بیان عبادت بر سبیل ایجاز و اختصار بدانک که مراتب عبادت است

العبادة والعبودة والعبودیة

بر ستیدن هر یکی را بیانی کنیم
بدانک عبادت عبارتست از عود عبد الی الله تعالی دائما در جمیع اوقات
و حالات از بهر انک عبادت عینست اشارت بعود و الف اشارت
بالله تعالی و با اشارت بعبد و دال اشارت بدوام و تا اشارت
بجمیع اوقات و الف تا اشارت بحالات اگر بنده دایم عود نکند با
الله تعالی در جمیع اوقات و حالات او عبد حقیقی نباشد از بهر
انکه هر چیز که با آن عود کند و در قید آن بماند بنده آن چیز باشد نه بنده
خدای تعالی اگر در حالت مرض با خدای تعالی عود نکند و شفا از وی طلبد
و با یهود و نصاری عود کند و شفا از ایشان طلبد مشرکی باشد بخس
نه بنده خدای تعالی و همچنین در اوقات فرو ماندگی با حق سبحانه و تعالی
عود نکند و با وسایط گردد او را از بندگی هیچ نصیب نباشد بلکه بنده

نفس و هوا باشد **فصل** بدانک عبودیت عبارتست از قبول رب
متجلی متصرف در جمیع احوال از بهر آنک عبودیت واو و ت اشارتست
بقبول و با است برب و لام و دال اشارتست بمتجلی و تا اشارتست بمتصرف
یعنی اشارتست بجمیع احوال حق سبحانه و تعالی چون بنده را بیافریند دایم
بر وی تجلی کند بر مدرجه وسایط و ترتیب فرماید تا بزیادتی و نقصان در
بنده تصرف کند چون رب البستان بستانی را بنا کند و درختها بنشاند
و دایم بر وی تجلی و در وی تصرف کند تا بزیادتی و نقصان تا بمثمر بمراد
برسد یعنی میوه حاصل آید و اگر بنا کند و از تربیت او غافل شود
باز وگذارد بکلی باطل شود و ضایع و هیچ حاصل نباشد از بنا کردن
او و اگر بنده قبول تصرف رب العالمین نکند در جمیع احوال و بنفی و مجادله
پیش آید با وسایط و در احوال و وقایع با اسباب رجوع کند از تربیت
خاص محروم ماند و حق سبحانه و تعالی باز وگذارد او را تا بکلی در تتبع
هوا و نفس هلاک شود عیاذا بالله تعالی و بنده حقیقی نیکبخت آن باشد
که دایم تصرفات رب العالمین را و تجلیات او را قبول کند و منقاد
و مستسلم شود و زبان اعتراض نگشاید تا هر تصرف که کند بقهر و لطف و اعزاز
و اذلال بنده نسبت قبول کند بطیبت نفس بلی اگر ای **فصل**
بدانک عبودیت عبارتست از تبری از وجود و حیات خود بقیام وجود و
حی قیوم از بهر آنک عبودیت با است اشارتست بتبری و دال اشارتست
بوجود و یا اشارتست بحی و بای عین اشارتست بحی و واو اشارتست بقیوم

وصورت قیام حی قیوم وجه باقیست همه وجود حی قیوم در صورت
وجه باقی قیام کنند همه خلق از نعش وجود وحیات خود تبری کنند و در
هستی خود هالک شوند وچون نور وجه تجلی کنند بحقوق ونور او باقی
مانند بقایی که زوال نیابد وهلاک نباشد بیش از قیام وجود حی قیوم
همه کس بروحی زنده باشند فایض شده از روح اضافی لاجرم زوال
وهلاک بایشان راه یابد چون بوجود حی قیوم زنده شوند قیام همه
کس بحیات وجه باقی باشد حی لا یموت ولا یزال گردند

فصل

بدانکه حی از اسمای ذات است وقیوم از اسما صفت حی آنست که
حیات همه موجودات بدوست وقیوم آنکه قیام همه اشیا بدو
از بهر آنکه حی عبارتست از انبساط بحر محیط و امتداد خلق از انبساط
بحر محیط از بهر آنکه حی حاست اشارت بحر ویا اشارت بمحیط
والف یا اشارت بانبساط بحر محیط والف حا اشارت بامتداد
خلق از انبساط بحر محیط چندانکه بحر محیط منبسط می شود
خلق ممتد شود ازو مثال انبساط بحر محیط وامتداد خلق از انبساط
مثال انبساط دریا است در صورت رودخانه که ازو روانه شود
ومثال امتداد خلق از انبساط بحر محیط امتداد اشجار وزرق
از رودخانه چندانکه رودخانه از دریا منبسط می شود بدرخت
ودیگر چیزها کشیده می شود ویکی از یکی پیدا می شود وبین تر و هیچ
برگ وشکوفه وشاخ وگیاهی نباشد که نه قطره از بحر محیط درو

مقیّد و متعین نشده باشد و زینت کنند و گویند در شکل بشری او بحر یا شامل
بمقام حقیقه رسیده و در شکل بشری متعین شده تا اظهار ربوبیت خود
کند برابطه اعضای بشری هر موجودی چه اگر بحر محیط خواهد
که خود را پیدا کند در صورت جمع همه چیزها ناچیز شود بلکه هیچ
موجود نشود پس گفت تعالی و تقدس کنت کنزاً مخفیا فا
ان اعرف فرمود که من گنج بودم نهان خواستم تا ظاهر بدانند چون
خواست که بدانند از دریای بی پایان حقیقی بر مثل خود رود خانه
روان کرد و او را روح مضاف نام نهاد و او را در انبساط ایجاد اشکال
موجودات هر موجود که در رحم موجود شود از رود خانه گسترده
قطره در و مقیّد و متعین شود ازین حال پیغامبر علیه السلم خبر داد
که چون نطفه مادر و پدر در رحم مادر فرزندی گرداند مسوی و معدل
ملک بیاید و روح در و نفخ کند لکن روح عبارت از قطره باشد که
از رود خانه گسترده. دریکن وجود مسوی و معدل و مقیّد شود
مذات حق سبحانه و تعالی که بحر محیط است برابطه آن روح مقید در لن
وجود مسوی و معدل اظهار معلومات خود کند و گویند و لیکن مر
در موجودات حق اعظم باشد از مقام عین جمع نزول کرده و تنزل جزوی
رود دیان آمده که او را روح مضاف گویند و از مرتبه رود در هر و
متعین شده چنانکه فیض آفتاب در بناهای مختلف متعین شود و بناها
بنور خود ننک و روشن گرداند چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم برین سر وقف

یافت بتعلیم حق سبحانه متعالی فرمود
من تکلمتم خدای تعالی گفت و هر کس که پس از تعلیم بدین سر وقوف یابد
و تعلیم حق سبحانه و تعالی بداند که گویا که کند همه خدای تعالی گفته
و کرده باشد از بهر آنک جز ترقه بحر محیط بر موجودات حیاتی و مائی هستی
دیگر نیست که کسی بازش کند جمع اوست و مفصل او و بدانک قیوم عبارت
از ظهور وجه باقیست از جمیع متفرقات حیات بعد از اماتت و احیا
از بهر آنک قیوم قاف و واو و یا و میمست و او دو واوست و الفی
واو ملحوظ و الف ملحوظ اشارت است بوجه باقی و واو مکتوب اشارت
بجمع و قاف اشارت بمتفرقات و یا اشارت بحقیقت ذات بود که بحر محیط است
هیچ نبود جز بحر محیط ذات منبسط شد روح اضافی پیدا شد موجودات
با آن روح اضافی موجود گردانید و روح اضافی را در فیض آورد چندانک
اشکال آن بلد مگر بیرون آید او بر آنجا فایض می‌شود و از و قطره در هر
موجودی منعقد می‌شود که آن قطره روح آن موجود باشد و چندانک
بحر محیط منبسط می‌شود بر روح اضافی او ممتد می‌شود بر اشکال موجودات
هر وقت که همه بحر محیط بر روح اضافی منبسط شود و روح اضافی بر موجودات
ممتد گردد همه متفرقات حیات را جمع کند از جمیع همه متفرقات حیات و وجه باقی
ظاهر شود همه قطرات بدو زنده و قایم شوند پس از آنک ایشان را زنده کرده
باشد مبسوط و تفریق و مرده کرده باشد بحکم کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون

این معنی باشد که یاد کرده باشد حکم حا و کاف و میم است حا اشارت بحیات
و کاف بکل و میم بموجودات یعنی که او راست حیاة کل موجودات از بهر آنک
صورت تفرقه بحر محیط بودند با اصل و معاد خود رجوع کردند و بصورت
جمع قایم شدند که وجه یافتند چنانک در جمع ماست بحر محیط بودند
در ازل اسرار جمله کتب منزله اینست که درین فصل یاد کرده شد خنک
بنده را که بداند **وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ**

فصل احکام شرع بدو وجه یاد کرده شد اول بطریق ظاهر دوم بر قاعده
حقیقت چنانک گذاردن احکام دین از راه صورت از کسی درست
آید که وحدانیت حق را بدل تصدیق کرده باشد و رسالت پیغمبر را و بزبان
گوید **لا اله الا الله محمد رسول الله** و گزاردن با احکام دین
بر قانون حقیقت کسی را میسر شود که یکی حق را در ملک و تصرف امر در همه
موجودات قبول کند و نفی واسطه کند و اثبات فعل رب العالمین در سوق
افعال وسایط چون نفی فعل واسطه کند و اثبات فعل فاعل حقیقی الله تعالی
میان نفی و اثبات برو ظاهر شود پس از ان احکام دین بر طریق حقیقت
ازو درست آید یک تسبیح از ان و بر ستان خندان وزن باشد که اعمال
ثقلین از راه صورت احکام صورتی قالب احکام حقیقی باشد چون بدانست
که هر یقینه که در موجودی متعین شده است قطره ایست از بحر محیط و قطره
بنهر متصل باشد و نهر بحر همه قطرات بصورت ظهور بحر محیط است از عالم
لاتعین گشته دیگر موجود نیست تا کسی فعلی یا قولی بدو حواله کند

همه اوست و همه از وست و همه با اوست احدیت و صف ذات است و
قطره اگر از نهر منقطع شود ناچیز گردد نهر اگر از بحر منفصل شود خشک گردد
دایم بحر بنهر می آید و نهر بر بساتین صد و بیست هزار عالم منبسط می شود
و از وقطرات حیات در اشکال موجودات مقدر می شود و لیکن چیزی که
معلوم و مقدور از لیست بر بین مدرجه بفعل می آید والله تعالی دیگر
مجموع خود را بخدای درخدای مشاهده میکند و بمعلومات ازلی محیط
می شود عینا چنانک محیط بود علما جز اعیان معلومات موجود نبود
احاطت بعدم هم ممکن نباشد بر بین مدرجه معلومات را از وجود
ذهنی ازلی بوجود عینی ابدی آورد و با عیان با و محیط می شود چنانک
بعلم در ازل بد و محیط بود و جز خدای تعالی بود و با او هیچ نبود
خود را بخدایی مشاهده نکرده بود موجودات را از قوت بفعل آورد
و خود را بخدایی بخدای و بربوبیت در ربوبیت مشاهده میکند
موحد حقیقی آنست که او را در همه اعمال بنیات نسبت قبول کند
و به بیند و بداند بدل مقبل و عقل متوجه و بنفس مستسلم و بجان مطالعه
عالم عظمت کند دایما با او شد و از بهر او باشد بی علت و بی شوب نفس

فصل العبادة عبارة عن كمال الاختيار وبذل المجهود ونهاية التذلل للمعبود

بدانک

از بهر آنک عبادت را و عین و الف
و دال و باست تا اشارت بترک و الف باختیار و دال بمجهود و با بدل
و عین باستعمال معبود هر بنده و پرستار که الله تعالی او را بترک اختیار

مشرف گردانید و توفیق داد که بعموم خود را یک بهم گردانید و همه استعداد
خود را در آن چیزی که رب العلمین او را استعمال کند بجان بکوشد و جهد و جزو
چرا نگوید و بخلاف آن نخواهد بخشان حق سبحانه و تعالی شود یعنی
او را از همه خود اختیار کند تا بجلال صفات و جمال اخلاق و کمال ذات
در صورت وجه باقی بود ظاهر شود و از و بر بندگان خود ظاهر شود
و او را بیخودی خود تعلیم کند تا بعلم قدیم ازلی ذات قدیم ازلی را
بداند و ما سوی خدا را بخدا بداند بعد از ین خلعت خلافت در پوشاند
و مقالید تسخیر و تملیک در گردن او اندازد تا بنیابت حق سبحانه
و تعالی در ملک و ملکوت تصرف میکند و تحبیب خدای تعالی
میکند با بندگان و تحبیب بندگان میکند با خدای تعالی و چون
حقیقت تنزیل میکند بدل ایشان پس از آنکه ایشان استعمال کرده باشند
در تطهیر دل که در حصول وصول بمقصود و بن و الحیاة و نور بدل
از طهارت چاره نیست که طهارت شرط علم نافع است هیچ سعادت
رونده را حق را دست ندهد و میسر نشود تا از تعلقات دنیا
و آخرت و میل و التفات بغیر خدای تعالی پاک نشود و از صفات
بد شیطانی خلاص نیابد و بصفات ملکی و اخلاق م
و متخلق نشود و صراط مستقیم که رونده راه حق را بحق س
تحصیل مناسبت با عالم غیب و با حضرت رب العزة لوشر
راه باید کرد با صلاح دل و نقش باشد نزد بی اشتغال عبادت

زواید بما مورات شرعی جز دل ونفس پاک شد بی توقف بوی جنتی
شود حق تعالی را حجابی نباشد هستی بنده حجاب بنده است جز دل
ونفس پاک شود وانابیت واختیار بنماند حجب وموانع مرتفع شود
حق تعالی بر بنده پیدا شود صیقل را حجابی نباشد که دورنگ زنگار بر
روی آینه حجاب وصول وحصول عکس باشد در آینه جز زدوده شود
بی توقفی بار عکس صیقل شود وصیقل روی خود را در مشاهده میکند
انسان که کوشش او در تبدیل اخلاق وتهذیب صفات وتطهیر دل
باشد وترک اختیار او همه استعداد در چیزی که رب العالمین او را
استعمال کند قبول کند ودر اتمام کار بجان بکوشد اما آهن پاره جوهر
انسانی او آینه ساز در زدودن باشد که بمقصود برسد وانسان که
او بعبادت روایه واوراد واز کار مشغول باشد واز اصلاح باطن
خود غافل او حجابی دیگر وضع میکند میان خود ومیان مقصود جز پندار
او را حاصلی دیگر نباشد از آن میکند خدای تعالی فرمود وَهُم يَحسَبُونَ
أَنَّهُم يُحسِنُونَ صُنعًا بندگی ترک اختیار است ومنقاد ومستسلم
بودن مر تصرفات رب العالمین را وبجان بکوشیدن در اتمام کار
چیزی که او را در آن استعمال میکند وَذَلِكَ فَضلُ اللهِ يُؤتِيهِ
مَن يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الفَضلِ العَظِيمِ فصل
بدانند ای طالبان عشاق وای شیفتگان مشتاق وفقکم الله تعالی لتهذیب
الصفات وتبدیل الاخلاق که در اول زمان خطاب کن بود

قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ
اللّٰهُ بگو ای محمد اگر شما خدای تعالی را دوست میدارید پیروی من
کنید تا خدای تعالی شما را دوست گیرد و بدوستی خود شما را مشرف
گرداند جز روح اضافی که جان مطهر مقدس خواجه هر دو عالم بحق
ازل و ابد محمد صلی الله علیه وسلم در مقام خلافت نایب حق
اعظم بود مر حیاة و علوم که از عالم غیب لاهوتی بعالم تفاصیل
ناسوتی می رسید بمدد بحر او بود تا چون متابعت شخص خاص او
می بایست کرد تا حب خدای تعالی بمدد رجه جان مقدس
او بدیشان رسد و حب در آن زمان عبارت از بسط حیات روح
اضافی بود بقلب لطیف طاهر متابعان او از بهر آنک چون متابعت
مطلق کردند در عادات و عبادات و اخلاق و صفات محلی لطیف
طاهر مستعد فیض حیات از بحر روح اضافی حاصل کردند لاجرم زاید
بر رقیقه حیوتی که داشتند حیوتی توان بحر روح مضاف بیافتند
چنانک حوضی آب بجنب دریا عذب فرات در متابعت بجان بکوشند
و حجاب از میان حوض و دریا برداشتند هر لمحه و لحظه حیاتی نو بجان
پاک متابعان سید اولین و آخرین و مقتدای اهل سموات و ارضین
علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات الی یوم الدین می رسید
چون خلیفه معزول شد و حق اعظم بموجودات در صورت وجه باقی
ظاهر گشت زمان خلق جدید در آمد و آیت اِنْ یَشَاءْ یُذْهِبْکُمْ

و بات بخلق جدید محقق و متحقق شد تصرف در ملک و ملکوت
مجدد گشت تا جرم محل تصرف بود اخلق جدید [illegible] خلق
اول زمان که خلق حمید اند محل تصرف نایب و خلیفه خدای تعالی
بودند و حیات او مؤید بمدد او محجوب بمزید حیات او و خلق
جدید محل تصرف حق اعظم اند بی واسطه روح و ملک از آنکه
جز وجه باقی ظاهر شد آیت کل شیء هالک الا وجهه
و اسم جمیع موجودات گشت و با ظهور نور وجه باقی هیچ موجودی را
تصرف و انانیت و هستی نماند تا کاری یا تصرفی کند در موجود
در این زمان خطاب از حضرت حق اینست ان کنتم تحبون
فاتبعونی احببکم یعنی احببکم بحبوة الحقیقة الازلیة
حب در این زمان عبارت از بسط حیات حق اعظمست بر جوهر انسانی
طاهر نقی از لوث انانیت و نجاست انیت و کدورات تغشیات
بشریت دایی با حق اعظم کیف ما دار بی شوق نفس و خوف انانیت
و طمع در بهشت بدانکه اتباع عبد سید را نتیجه محبت عبد است سید را
و محبت عبد سید را نتیجه محبت سید است عبد را بدلیل قوله یحبهم
خلق حمید مرید وجه باقی حق بودند بحکم این آیت و لا تطرد الذین
یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه
و خلق جدید مراد و محبوب حق اعظم اند تا بوجه باقی بدیشان تجلی
شود بحکم این آیت که در قرآن قدیم و خطاب کریم فرمود سوف

یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه محبت و ارادت ایشان را
بدین سعادت از طرف خود اثبات کرد چون گفت که یحبهم و آنجا یعنی
در آیت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله ارادت و محبت در طرف بندگان اثبات کرد تا بواسطه متابعت
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از نجی روح اضافی زاید بر
دقیقه جان مقید متعین در کالبد ایشان بدیشان رساند و در آیت
سوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه بی علت متابعت
بود طایفه محبان در آخر زمان اولیای حق الله تعالی بودند ایشان را
عبید ابتغا گویند تا از کالبد بشری تعلق بکلی قطع نکنند بموت طبیعی
کار ایشان تمام نشود و از عروق شهوات و صفات خلاص نیابند و از
مقام ظن بمرتبه یقین نرسند که کوشش از طرف ایشان بود و ایشان
در هستی خود باقی بودند چون حق سبحانه و تعالی ایشان را ارادت اثبات
کرد چون فرمود یریدون وجهه و چون ارادت باشد علم و قدرت
باشد و چون موجود عالم و قادر و مرید باشد حق سبحانه و تعالی را کنون
مثبت باشد که علم و قدرت و ارادت صفات عینی حق است سبحانه
و تعالی و این صفات به غیر حق سبحانه و تعالی حرامست اما چون خلیفه
و نایب باقی بود و نایب حق سبحانه و تعالی با نایبت او محتجب در عالم
سفلی منظاهر او را ارادت و وجود مسلم می داشتند اما بعالم یقین
نرسیدند و از مقام ظن نتوانستند گذشتن از بهر آنکه ناظر اشارتست

بظاهر كه عالم روح مضافست و نون ظن اشارتست بظاهر كه عالم
روح مضافست و نون ظن اشارتست بباطن كه عالم حق اعظم است
وچون روح باقى بود آنچ از حق اعظم ظاهر مى شد بر مدركه او بود اخفا نيك
بود مدرك نمى شد از وجهى دانسته مى شد واز وجهى نادانسته مى ماند
ظن ظاست و نون نون اشارتست بنور و ظا بظلمت چون تمام دانسته مى شد
ظلمتى باقى بود در نور عالم از بهر اين معنى فرمود خداى تعالى وَمَا
يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا تا خلق جديد مراد مجنون
خواص عظم اند ايشان اوليا الله خوانند احوال كرما اند حق سبحانه وتعالى
ايشان را در ازل آزال بى علتى دوست داشته وبحيات حقيقى زنده كرده
بحكم يُحِبُّهُمْ ايشان مريد حق اند وحق مريد ايشان اگر مريد ايشان نبودى
يُحِبُّونَهُ نيز نمودى ايشان در دنيا در حكم آخرت باشند مثال دل
مبارك ايشان حوضى باشد از زر خالص ساخته و پر از گلاب كرده و اين
جواهر و گوهر و لعل و ياقوت در زير آن گلاب ريخته از هستى ايشان هيچ
نماند و بهستى حق اعظم باقى و زنده شده بدليل آنك خداى تعالى
فرمود [illegible]
وبجه الله ومنه ليلز نمان ايشان است كه بوجه باقى بر ايشان ظاهر شده است
و نود باشد كه از ايشان با اهل عالم ظاهر شود فصل بدانكه دين خلق
حميد عبارت از وضع بشر بود در اداى اوامر و انتهاى از نواهى از بهر
آنك دين دال و نون است و ياى نيز اشارت بنفس موافق ... اشان

بوضع نفس و دال با دا و الف دال با وامر و یا با نواهی و الف یا اشارت
بالشها و دین خلق جدید عبارت از فنا عبدست در شهود حق باقی از
بهر آنک دال دین اشارت است بعبد و نون اشارت است بفنا و یا اشارت
بحق و الف یا اشارت بباقی و واو و نون اشارت بشهود

طالب راه حق را از شناخت موانع وصول چون رب العزة در ظاهر
و باطن چاره نباشد و شناخت اسباب وصول در ظاهر و باطن بیک
اشارتی کنیم بر سبیل ایجاز و اختصار تا هر رونده راه حق سبحانه و تعالی
بر آن واقف شود و بدفع موانع قیام نماید و در تحصیل اسباب وصول
بکوشد حرکات و سکنات و کوشش او معتبر باشد و منازل و مراحل
قطع شود و اگر بیش از موانع و اسباب وصول کاری کند آن را هیچ
اعتبار نباشد چنانک کسی قصد شهری کند و راه نداند چندانک رود
از مقصد دورتر باشد و او خود را رونده نام کرده بود و او هر زمان
از مقصد و مقصود دورتر باشد اگر رونده راه حق سبحانه و تعالی
در اول کار موانع در ظاهر و باطن بداند و در دفع آن بکوشد و اسباب
وصول بشناسد و جان بذل کند در تحصیل آن نقد باشد که به مقصود برسد
مانع آن باشد که ترا از طاعت و بندگی حق باز دارند و از قرب بحضرت
او در ظاهر حیات بدل کردن باشد در طلب آرزوهای نفسانی و تقصیر
کردن در ادای بندگی و بی‌روی پیغامبر صلی الله علیه و سلم
در عادات و عبادات و بترتیب امور دنیا وی مشغول شدن

وحیاة پاک که سرمایهٔ جمله سعادات است ضایع کردن موانع در باطن
اخلاق و صفات ناپسندیده باشد و میل دل بما سوی خدای تعالی
و اسباب وصول تحصیل مناسبات است با حضرت رب العزة و تبدیل
اخلاق و تهذیب صفات و قطع میل از ما سوی الله تعالی و ترک طمع
از حق و خلق تا جمله هموم یک هم شود و توجه بکل و اقبال بکلی
علی الله تعالی محقق و مقدر گردد و ملک بدن شود و بهمه استعداد
روی به بندگی بیارد و محافظت انفاس کند از طالب راه حق تعالی
حساب بر نفس گرفت و هیچ چیز او را جز از حسبان و غرور حاصل نیاید
با تو سخنی بگویم از مقبولی
ترک همه کن ورنه برو معزولی
جز به نیت مقام تحقق و توبه جمع شود یعنی دو مقام ملک او گردد
دل او بحالیست دو مقام مزین شود از جمله کسانی باشد که الله تعالی
فرمود اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلَی تَقْوَی مِنَ اللهِ وَرِضْوَان
بدین دو مقام اساس سیر و سلوک مستحکم شود تحقق عبارت از ترک
دنیا و ترک ما لا یعنیه باشد و ضد او حرص باشد و اصل توبه ندامت دل
باشد بر مخالفات که در عمر او از وی پیدا شده باشد و صورت توبه رجوع
باشد از معاصی و مخالفات باداء عبودیت حق تعالی بر نعت صحت
فصل دوم باید دانستن که موانع و آفات از هفت عضو باشد نفا
و چشم و گوش و دست و پا و بطن و فرج و زبان را از غیبت و دروغ و سخن
مباح گفتن نگاه باید داشت و دایم بذکر حق تعالی مشغول بودن

وچشم را از نامحرم دیدن وبی احتیاج بهر طرف نگریستن نگاه دارد خصوصا
در وقت نماز ودر وقت ذکر کشش در دامن خود نگرد تا تواند ویا در
مصحف در وقت خواندن که نگریستن بجانب مختلف پریشانی دل ونفس
باشد وچشم از امردان زیاده از زن نگاه دارد که از زنان نامحرم که
فتنه ایشان بیش از فتنه زنان باشد تخم سوادر دل کشته شود بعد از آنکه
نظر بنامحرم بصیرت باطن کور نماند والبته نور خشوع در وی پیدا نیاید تا
بنور حق حق را ببیند که حق تعالی را وتقدس جز بنور او نتوان دیدن
وگوش را نگاه دارد از غیبت وسخن مباح وافسانه وحکایات شنیدن
اگر نگاه ندارد محروم ماند از وصول حدیث ملکوتی والهامات
از حضرت حق تعالی وخواطر پسندیده ودست را از دادن وستدن
ناحق واستعمال کردن در معاصی نگاه باید داشت که دست آلت دفع
مضرت وجلب حقیقت دست راست دلست وحقیقت دست چپ عقل
البته قابلیت قلب او منبسط نگردد در قبول حق سبحانه وتعالی وعقل
او بنور رشد مکتحل نشود واز این دو سعادت محروم ماند وشعبه دست
بیش از شعبه زبان باشد از بهر آنکه شعبه زبان اندک متولد گردد بذکر
واستغفار وعذر خواستن از کسی که او را غیبت کرده باشد وشعبه دست
مثل قتل ودزدی ولمس نامحرم ولهو معنی بیش از آفت زبان باشد
دیگر چون عقل از اکتحال بنور رشد وقلب از قبول حق محروم شوند باب
جمله سعادتها بر بنده مسدود شود وهیچ سعادت بدو روی ننهد

از بهر آنک دل قابل نور و رحمت و عقل آلت ادراک و فهم جز این هر دو نیست
فنا دیگر نماند هیچ فرق نماند میان او و چهارپایان بلکه و گمراه‌تر باشد
بحکم این آیت که حق تعالی میفرماید اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
أَضَلُّ و دیگر باید که سالک برای حق تعالی یک گام بر ندارد بی نیتی
صالح و داند که از برای چه گام بر میدارد و پا بسوی قبله نکشد و در پیش
مشایخ برهنه نکند و بقدر حاجت و ضرورت برخیزد و از جای بجای نقل
نکند و احتیاج کند چنانک الحق سبحانه و تعالی ازو سوال کند که چرا رفتی
و امدی او را جوابی باشد که نماندنش که آفات آمد شد بسیار است
در دهن از دیها اگر ساکن باشد به از آنک بی نیتی صالح و استخاره
از خانه بیرون آید که آفات مخالطت زیادت از آنست که درین مختصر توان
ذکر کرد فصل بدانید که طعام و شراب بنسبت با بنی آدم نسبت روغنست
و چراغ را اگر روغن نباشد نبود که منطفی شود و اگر روغن زیادت
از قدر حاجت باشد هم منطفی شود طعام و شراب چنانک سبب بقاست
آلت هلاک و فناست جمله بیماریهای سخت را سبب خوردن طعام
و شراب زیادت از قدر حاجتست و همچنین اسباب فضول و شهوات
و معاصی و مخالفات هیچ سعادت بیش از آن نباشد که بنده را
حق تعالی از شهوات و حظوظ و تناول طعام زیادت از قدر حاجت
محافظت کند و بحق یعنی بحق نفس بقدر احتیاج زنده کی داند بحظ
خوردن چرا آنک ظلمت و حیرت پیدا آید و با امراض ظاهر و باطن

مبتلا شود هیچ حاصل نیاید و بحق نفس بقدر احتیاج خوردن حیات
و قوت زیادت گردد هر بنده و پرستار که خود را از تناول شهوات دنیا
از حق نفس خوردن نگاه دارد زود باشد که در معاصی افتد چون قوای
بشری قوی شود که نفس فرمان عقل نبرد تا جا با عضا را در معاصی استعمال
کند هر ماکول و مشروب که حق تعالی آفریده است در دو حقی یعنی
حیاتی و قوتی درج کرده است و حظی و شهوتی را حجاب او کرده است
اگر طالب کمالات انسانی همه چیزها را بقدر حاجت و ضرورت
مباشر شود دایم حقی یعنی حیاتی و قوتی با حیات او ضم شود و بدن
حق نشن گردد آفت رنج نتیجه تتبع شهوات است چون خود را از شهوات
نگاه ندارد زود باشد که ببلای رنج مبتلا شود و هیچ عضو با آن آفت
و سوانح نگاه نتواند داشت که زاجر و مانع در وجود بنده عقل است
و نور او و تتبع شهوات محجوب شود حق سبحانه و تعالی بداود علیه السلم
وحی فرستاد یا داود حذر وانذر قومك اكل الشهوات فان القلوب المتعلقة بالشهوات عقولها محجوبة عني
و چون نور عقل بسبب تتبع شهوات محجوب شود
دل و نفس نابینا شود بیکبار البته وعظ هیچ واعظ قبول نکند اگرچه در صورت
بنی آدم باشد اما هیچ فرق نبود میان او و بهایم و هر آفریده که بطن
خود را از تتبع شهوات و تناول لذت نگاه ندارد ببلای آفت رنج مبتلا شود
اگر زنی کند هر که با رجال او نیز از زناکنی باشد بجلی از نظر حق تعالی

بیفتد ناچار احتیاج بنفقهٔ عیال بدید آید روی بدنیا آرد و بتدبیر مشغول شود ... الله تعالی و اگر نعیاذاً بالله تعالی
نطفه را بطریقی دیگر ضایع کند ملعون شود بلعن رسول خدای تعالی
از بهر آنک فرمود الآدمی بنیان الرب ملعون من هدم بنیانه
و اصل بنیان نطفه است چون ضایع کند آدمی را که بنیانست ضایع و هلاک
کرده باشد آفات جملهٔ اعضا نتیجه آفت بطن است هر که در وقت راه
حق نفس را از حظوظ بمیراند و تنها بحقوق بسنده کرد و ملک معنی
او شد همه اعضا از آفات سالم مانند اول در وقت راه دل بلید گشته
که ازین آفات خلاص یابد چون ازین آفات و موانع که یاد کردیم خلاص
یافت بمعرفت آفات و موانع باطن مشغول شود و لکن جز بطبیبی حاذق
راست نیاید و دست ندهد و میسر نگردد و آن طبیب پیر طریقت باشد
که از آفات ظاهر و باطن خلاص یافته باشد و از نا صلاح و کجی دخود
فارغ شده فصل در وقت راه حق باید که خود را از شهرت نگاه
دارد تا ببلای جاه مبتلا نشود هر چیز که اسباب شهرت باشد همه را از
خلق پنهان کند و اگر نتواند سفر کند بموضعی که او را نشناسند از بهر آنک
جز خلق بد و رغبت کند نفس میل کند بعالم محسوس توجه عقل بحق باطل
کند مشایخ طریقت گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و منشأ جاه شهرت باشد و جاه در عالم صورت
حجاب جاه باشد در حضرت رب العزت جز بدین بلا مبتلا شود از جاه

سجده

حقیقی محروم ماند ولکن خود بجایی نرسد از بهر آنک اگر همه اهل عالم ترا
کنند ومطیع تو شوند نبود نقد باشد که نه ساجد ماند ونه مسجود وجاه
حقیقی قرب باشد بحق سبحانه وتعالی قرب عزتی باشد که در وی ذل نباشد
وتوانگری باشد مبرا از درویشی وفراغ منزه از اشتغال وجاودانی خالی
وصافی از موت وفوقیتی واقتداری بی زوال وجاه مذموم فوقیتی
وعلوی باشد بی حاصل وبی معنی در صدد زوال وفنا خصل آنک
کسی او را نشناخت ونه او کسی را پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
حب المال والجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت
الماء البقل فصل عجب وکبر دو آفت عظیم اند نتیجه عجب جاه
باشد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان العجب
الذنب ما خلی الله بین مؤمن وبین ذنب ابدا اصل عجب
آنست که بنده معجب شود بحسن فعل خویش وفعل او اجلال وتعظیم
او باشد وتوفیقی در چشم او وبنظر حقارت بدیگران نگریستن وکبر
نتیجه عجب باشد از بهر آنک اصل او تعظیم وتحسین حال وفعل بنده
باشد وفعل متکبر تطاول باشد بحق واهل حق هر بنده که ببلاء
کبر مبتلا شود بوی حق بمشام جان او نرسد واز مشاهده آیات
حق سبحانه وتعالی محروم ومصروف باشد بحکم این آیت که حق سبحانه
وتعالی فرمود سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون
فی الارض بغیر الحق وتکبر محقق آن باشد که عقل بر نفس

بکبر کند و فرمان او نبرد در تحصیل مرادات او از بهر آنک بی تدبیر
عقل نفس بهیچ مراد نرسد ناچار عقل باید که تدبیر امور او کند دنیاوی و دینی
بدین معنی فرمود صلی الله علیه وسلم التکبر علی المتکبر صدقة
متکبر باطل نفس است که افعال زشت خود را نیکو میداند و خود را کردن
نمی نهد در ادای اوامر و انتهای مناهی چون عقل و قلب تکبر کنند بر نفس
و بمیل و آرزوی او التفات نکنند و اسباب آن ساخته نکردانند تکبر ایشان
بر نفس در مخالفت با او صدقه باشد اندیشان بر نفس متکبرانه بهمانک چون
تکبر عقل و قلب بر نفس اماره محقق شود او مضطر کردد و هیچ از و نرسد
ناچار نصیحت واعظ در باطن و نصایح پیران طریقت در ظاهر قبول کند
و با ستسلام و انقیاد در آید و با عقل و قلب راه موافقت سپردن پیشه کیرد
حجاب نار شهوت از وجه استعداد او مرتفع شود و این رحمت و شفقت
که حق سبحانه و تعالی در و پنهان کرده بود بحکم آنک فرمود سبقت رحمتی غضبی
پیدا شود نور نفس دو نوعست نور مکتوب اشارت
بنار شهوت و نور ملفوظ اشارت بلطف رحمت چنانک خبث آهن حجاب
صفای آینه باشد چون زدوده شود صفا و قابلیت که در و مودع بود
پیدا آید و آینه محاذی حق سبحانه و تعالی شود هر چه که در ملکوت
اشیا باید اشود عکس آن در و پدید آید و آن قابلیت که در نفس پدید آید بتحقیق
خانه خدا باشد چون حق سبحانه و تعالی فرمود قلب عبادی
خانه ملکی و چون بند در وصف قابلیت نفس آید در خانه خدای

تعالی در آمد که آمنست بحکم آنکه فرمود من دخله کان آمنا
در حق او معتقد و محقق گردد فصل علاج کبر تواضع باشد با حق و با اهل
حق در همه احوال جز تواضع وصف نفس او نگردد از بلیه مذموم خلاص
یابد نتیجه تواضع آن باشد که حق سبحانه وتعالی او را رفع کند از انانیت
و تعینات خود تا از مضایق وهستی خود خلاص یابد چون از مضایق
تعینات مرفوع شد جمله سعادات روی بدو آید لسان
صدق علیا در وصیت آید حق سبحانه وتعالی بزبان او و باشد کان
خود سخن گوید فصل آفت دیگر حسد باشد و او عبادت از همت
نفس اماره بود چون چیزی را مشاهده کند که بخلاف او باشد نفس اماره
همه چیزهای خود را خواهد که بر سبیل انفراد چون کسی چیزی بیند
که آنرا اعتباری باشد در دین یا در دنیا زوال آن خواهد و او را تا کسی
دیگر را نباشد و غیرت آن باشد که خود را مثل آن یا به از آن خواهد تا
بحکم انفراد او را باشد و فعل حسد حدت و غفلت و تفرقه و همت
جاهلیت و جهل باشد علاج او ذکر حق تعالی و ذات و عقل و علم
باشد تا معلوم او شود که قسام بحق وهاب بی علت دانای حقیقی
در بازل قسمت بحق کرد و انصبه ارزاق از صفات و اخلاق و سعیت و خلق
ذات و ید و صورت خوب معین کرد و مقدر کردانید بر وجهی که
در ماده بدیشان شد چون چنین بداند از بلا و فتنه حسد خلاص یابد و بر
عقبه بگذرد شیخ الاسلام سلام الله تعالی علیه آورده است که حسد

زحیرت نفس خیزد وحیرت از حیات نفس پدید آید وحیات نفس از
اتباع شهوات بود وشره. درچیزها وکمال حسد از دهشت بود ود
شره از نظر خیزد پس ازینجا معلوم شود که علاج حسد آنست که از حیات
نفس چیزی کم کند بواسطه مخالفات با نفس وتقلیل طعام ونظر
نگاه دارد. حسد آن باشد که فضل حق تعالی بر اقران خود بیند ونخواهد
که آن ایشان را باشد از برای آنکه نفس آن فضل را از برای خویش خواهد
علی سبیل الانفراد وحیرت حیاة نفس که روح خبیثه جنود مرد
ظاهر شن باشد او را باز دارد از آنکه باندیشد که نصیب او زیادت
وکم نگردد اگر اقران او را آن فضل بود یا نه وفضل حق نامتناهی است
اگر همه خلق را مستغنی گردانند از خزاین وی چیزی کم نشود واگر
خواهد هر کسی را چیزی دیگر دهد فصل بدانکه ریا از رکاکت
عقل خیزد وضعف دینداو وغلبه شرک وعمی بصیرت باطن مرایی
مشرک نفس باشد وحق تعالی در روی عمل او ننگرد وهمواره او را با
او گذارد تا در ذل احتیاج بخلق بماند وشومی ریا بندن را از دیدار
حق تعالی محروم گرداند وهمیشه ذلیل بماند ومحتاج فصل
طالب راه حق تعالی باید که روزگار خود را در تبدیل اخلاق صرف
کند ومعالجه آن بداند که قرب وبعد بحق تعالی بواسطه اخلاق باشد
اگر ان نداند که اخلاق تغافل نماید وبعبادت در ظاهر مشغول شود
بکل استعداد باطل گردد ونداند که کاری کرده است واو خود آلتی

فساد دیگر بدست نفس بجانبی داده باشد و علاج اخلاق معامله کردن
باشد بضد او اگر بخل بر تن غالب باشد و هزار سال تواضع کند هیچ
فایده حاصل نیاید تا چاره بذل مال باید کرد و دایم اندک و بسیار چیزی
می بخشید تا از قبح بخل خلاص یابد و در حدیث آمده است که حق سبحانه
و تعالی فرمود وعزتی وجلالی لا یجاورنی بخیل فی جنتی
بخل جمله صفتهای خوب را بپوشاند و بخیل بهیچ جای نرسید
افتادن راه حق تعالی باید که بخل برو غالب باشد از بهر آنک بخیل باشد
در صحبت باداشتن با اغنیا و در نفس دادن تا نفیسی در غایت نفاست
او را حاصل نشود یک نفس حاصل الامر باید که طالب حق تعالی عمر
خود در اصلاح باطن صرف کند در تبدیل اخلاق و تهذیب صفات
باد اما مامورات و اما از منهیات در ظاهر بسند کند و در تکثیر
عمل ظاهر نکوشد کوشش او تطهیر نفس باشد از کدورات اخلاق
و صفات چون حسد و کبر و ریا و عجب و حقد و بخل و عجز و کسل و کذب و غیبت و
و خیانت و سخن چینی و نفاق و مداهنه و خشم و غیر آن

فصل

بدانک خیانت از دنائت و خساست همت باشد و فعل او قبیح و خاین
قبیح صفت و قبیح صورت باشد در حضرت حق تعالی و در نظر خلق
خدای تعالی و خیانت چشم نظر بنامحرم نگریستن باشد از زنان و امردان و خیانت
دست نعوذ بالله تعالی دزدی باشد و خیانت پا بمواضع تهم رفتن
و خیانت گوش در خفیه بسخن غیری داشتن دونش را حق را ازین

ببايد دانستن كه حق سبحانه وتعالى هر موجودى را كه بيافريند در باطن
او خانه بنا كند از بهر خود تا هر وقت كه خواهد در آن خانه تجلى كند و آن موجود
را بآن قابليت كه در وى نهاده باشد آلت اظهار تصرف خود كند اگر بيگانه باشد
آلت اظهار قهر وقهارى خود گرداند واگر آشنا باشد آلت اظهار لطف ولطيفى
وآن خانه عبارت از قابليتى باشد كه منبسط باشد از فرق تا قدم و من
دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا اشارت بدين خانه است وراه اين خانه متابعت
پيغمبر است صلى الله عليه وسلم در عادات وعبادات واخلاق وصفات
هر بنده وپرستارى كه در راه متابعت پيغمبر صلى الله عليه وسلم ميان بست
در قابليت حق سبحانه وتعالى در آيد وحق را در جمله امور قبول كند بيك
نسبت بطينت يعنى حق سبحانه وتعالى حجب وموانع زايل گرداند وبصيرت
او بگشايد ودر خانه دل او خود را بدو نمايد وچون در دل او نزول كند وخود را
بدو نمايد از همه چيزها ايمن شود پس از آن اگر از صورت در خانه صورتى
رود كمال معنى باشد بكمال صورت واما اگر بى معنى در صورت خانه
رود اگرچه كه باداى ركن حج قيام نموده باشد شرعا اما هيچ وجه ايمن
[illegible] نيايد ودر تيه پندار سرگردان شود پندارد كه ايمن شد واو خود
آلتى [illegible] در فساد در دست نفس حجابى نهاده باشد پيغمبر صلى الله
عليه وسلم لولا ان العجب شر من الذنب ما خلى الله بين مؤمن وبين ذنب ابدا
يعنى اگر نه آنست كه عجب وخويشتن بينى بتر از گناه است
حق سبحانه وتعالى هيچ بنده را فرو نگذاشتى تا گناهى كند
فصل

در بیان بیع و شری شروع میکنیم که رونده راه حق را سه معاملت کردن
می باید اموخت و می باید کرد بجا پس وای خرید و فروختش باشد معامله
اول با نفس و دوم با خلق و سیم با خدای تعالی قال الله تعالی ان
الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة بحکم این ایت نفس و مال بخدا تسلیم باید کرد تا حق
تعالی جنت ببنده تسلیم کند اگر عمر بسیار بیابد و بدین معامله مشغول شود
این سعادت میسر شود یا نشود اما بیان معامله با نفس پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس است که درمیان دو پهلوی تو تا در تتبع
شهوات و هوای خود استعمال میکند و خدای تعالی فرمود یا ایها الذین
قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا
فیکم غلظة معنی آنست ای انکسانی که بما بگرویدید و بدین
در آمده و رسول ما را قبول کردید کارزار کنید با انکسانی که نزدیکند
بشما از کافران چنانکه ایشان بیابند در شما درشتی را هیچ کافر بنده و بتر
از نفس اماره نزدیکتر نیست و خدای تعالی فرمود جاهدوا فی
الله حق جهاده یعنی کارزار کنید با کافر نفس اماره در طلب
رضا جویی حق تعالی و کارزار چنان کنید که حق انست یعنی هیچ
دقیقه در مخاصمت با نفس فرو مگذارید بخلاف دواعی با او و معاملت
کردن و او را ضعیف و بیچاره داشتن و از همه آرزوها محروم کردانید

وجنلان وظایف طاعات وعبادات ومجاهدات وریاضات
بر وی نهادن که از لباس دعوی الهیت وربوبیت بیرون آید وتن در
ذل بندگی دهد ومنقاد ومستسلم شود مر قبول تصرفات رب العالمین
را وترک مقابله ومجادله وخصومت کرد واورا مطالبه کند باداء
بندگی حق سبحانه وتعالی بر نعت صحت وسداد تا تن در تبدیل اخلاق
وتهذیب صفات دهد واز اوصاف سباع وبهایم وحیات وعقارب
خلاص یابد وباوصاف ملکی موصوف شود که عبادت شرعی در دین
برده کاربست مضرت او بیش از منفعت او باشد مثال کسانی که بعبادت
شرعی قناعت کرده باشند واز اصلاح دل واحوال نفس غافل وطرفی باشند
بیفر او نقابشهای خوب کرده ودرون او پر از مار وکژدم وحیها
جنس کنند بند نکلخت آنست که در جهاد اکبر با نفس اماره صلح نکند
وبقتال او مشغول باشد وهیچ وقت از مکر وتسویلات وی او
ایمن نباشد ومعامله با او آن بود که اورا دایم سرکوفته ونامراد وعاجز
دارد وحق حق از وی استیفا میکند وهرچیز که مکروه او باشد لازم
حال او میدارد تا وقتی که کشته شود وشهید معرکه جهاد اکبر گردد وبحیات
حقیقی زنده شود خدای تعالی فرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ
لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

طالب حق را از معامله با نفس اماره بخلاف دواعی او چاره نباشد نزد وا بلد
عبادت نباید بودن و عمر در لهو صرف کردن که استعداد باطل کند و بنیاد
کارهای کرده است و او خود آلتی دیگر در فساد در دست نفس اماره
نهاده باشد بتنقیه و تصفیه باطن مشغول باید بودن تا نفس تن در قبول
حق دهد در باب تصرفات تربیت او را و اما معامله با خلق خدای
تعالی پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود

صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک

یعنی بپیوند با آنکس که از تو ببرید و بده
بدان کس که ترا محروم گردانید و در گذار از آنکس که ترا محروم گردانید و بر تو
جور کرد یعنی هر کس که با تو بدی کند تو در مقابل با او نیکویی کن تا فضل
تو بر وی پیدا شود و اگر دو فرزه باه حق بمقابله و مجادله و مکافات ببدی
بیهوده آمد بجواب مشغول شود چه فرق ماند میان او و دیگری بلکه
دوستگی باشد که باید یکی باشد در نایر معامله با همه کس نیکو باشد که کند
خصوصا با همسایه که او را حق جوار است و بساع و جوارح خود را دایم در بند
دارد تا بخی نرسد هر اجرا جفت بجان خود قبول کند و بد کلی نرکسی
تند و با همه کس راست گوید و زبان از غیبت و دروغ کشی با خلق
خدای تعالی نگاه دارد که دروغ زن کم از سگ باشد در پیش حق سبحانه
و تعالی و غیبت کننده دایم جنب باشد و مشرک و از نظر حق افتاده و از
دیدن عیب خود غافل و بعیب نقش نقاش حکیم قادر مرید مختار در
افتادن مشغول شده غیبت کنند از بهر آن جنب باشد در طریقت و حقیقت

که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود المؤمن من امنه الناس چنان زندگانی

کند که همه خلق از دست او زبان او ایمن باشد تا مسلم باشد که پیغامبر صلی الله

علیه وسلم فرمود المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده معامله

با خلق خدای تعالی آن باشد که دایم رنج و مشقت از خلق بطیبت نفس بی

اکراهی فرا میگیرد و آسایش در مقابل آن بدیشان می رساند و بداند که آنچ از ایشان

بدو میرسد تصرف رب العالمین است الرحمن یارد که از و آنیه می سازنا

با شاکر دل صیقل در مقابل و مکافات آید که او آنیه شود جز رضا و تسلیم

و قبول مکاره از ظاهر و باطن هیچ چاره نیست کر و کور و گنگ و دست و

پا بریده بودن و برفق و مدارا با خلق خدای تعالی که آلت اظهار الهیت

اند بو بیت او اند معامله کردن هیچ دوا نیست

شعر

گفتم صنما چو رنق تا خلق گشتم / گفتا همه عمر اگر کشیم تو خوشتم

اما معامله با خدای تعالی آنست که دایم نفس و مال بخدای تعالی تسلیم

میکند حق سبحانه و تعالی جنت را بدو تسلیم کند بحکم آیت مال میلست

یعنی خدای تعالی و نفس علو منت بر مرادات و آرزوها تسلیم مال آن باشد

که اندراه ظاهر آنچ دارد زیادت از لباس و موضعی که بدان محتاج باشد

و قوت یک روزه در راه حق سبحانه و تعالی صرف کند و بدیع مال آنست

یعنی خدای تعالی همه از همه چیز منقطع کرد اند از لذاید دنیا و نعیم آخرت

بی و شوم نفس مرده در پیش رب العالمین افتاده منقاد هست تسلیم

باشی کرده و داده و تقدیر و تصرف او این معنی تسلیم مال باشد اما اسر

فنرده شدن او باشد بر اعمال نیک و آرزوهای هر کار که بدان مشغول باشد
وحق سبحانه وتعالی او را بن بان واسطه با کاری دیگر خواند مباح شرعا
در حال آن را تیمم کرده فرو کرده با یکدانست واجابت حق کرد در اتمام
آنچ او را بدان میخواند چون این منفی وصف او شود و ملکه کرده نفس را بخدای
تسلیم کرده باشد حق سبحانه وتعالی جنت را در دل او ثریا کند یعنی
بنور وجه باقی بر دل او تجلی کند تا بنور وجه وجه باقی را مشاهده
کند وجنت باشد بیش از دیدن وجه حق سبحانه وتعالی بنور وجه
وجه راجع شود وجه شوان دید وچون جنت در دل او ثریا کند آفتاب در
آید یعنی هستی او در نور حق سبحانه وتعالی داخل شود اعضا وجوارح
او شود وحق متخلی باشد اوی او از میان بیرون رود هستی حق تعالی
پیدا شود آنچ گوید و کند همه حق سبحانه وتعالی گفته و کرده باشد چنانک عزیزی
گوید مصراع مایی بنماند اوی او ما شد
در اول کار حق سبحانه وتعالی باطن باشد و بنده ظاهر وچون چنین باشد کی
میسر شود معرفت حق سبحانه وتعالی هر وقت که حق سبحانه وتعالی ظاهر
شود و بنده در نور او داخل حصول معرفت بدو میسر شود وذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
فصل در بیان نکاح شرعی نیز و دلیل روندهٔ راه حق تعالی تا هر
دو عالم و نفس و هستی خود را سه طلاق ندهد کی او را میسر شود
باداء بندگی حق سبحانه وتعالی بر نعمت صحت و سداد مشغول بود

ومعرفت حق سبحانه وتعالی حاصل کردن باشند طالب دنیا بادت یک
جهت نشود در هموم متفرقه او یک هم نگردد و ترک کل اشیا بکلی و صفت
جان او نشود و بکمال استعداد در ظاهر و باطن لیکن کار را بنا نشد بوی از
عالم غیب بمشام جان او نرسد با تو سخنی بگویم از مثنوی
ترک همه کن و از خود مغرق لی آخر تو لیکن دانست که بند ضعیف تا
چه مایه استعداد باشد و آنرا نیز متفرق و با چیزی گرداند در بی روی سوی
مرادات نفس و حظ وی آن نیز استعدادی که دارد خدا طلب کند
و بندای دلیل گاهی میکند چنانکه شخصی را کاریزی ضعیف آب
باشد و کشت زار دور از آب که قدر آب را در چندین جوی روان
کند بجوانب مختلف همه در راه ضایع شود و کشت خشک گردد و هیچ حاصل
نیاید اما اگر در محلی جمع کند تا بجمع قوی گردد و بوقت حاجت در یک
جوی روان کند زود بکشت رسد و سیراب گرداند و مقصود حاصل
آید و چون روندهٔ راه حق سبحانه و تعالی آب استعداد خود را از متفرق
شدن در طلب مناجات دنیوی و اخروی نگاه دارد و جمع کند و بند
از خوف و ورع و تقوی و قناعت در پیش او بنا کند و بود در عین معتکف
شود و منتظر تا از حضرت رب العزة چه خطاب رسد تا به همه استعداد
مباشر آن شود و با تمام رساند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
من جعل همومه هماً واحداً کفاه الله تعالی هم الدنیا والآخرة
پیغامبر صلی الله علیه وسلم را سمای بجوی بود چنین

فرمود الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله بنده نیکبختی است که
در اول جوانی در استعداد خود تامل کند و مقصد و مقصود خود را معین
گرداند و در طلب مقصود خود یکجهت شود تا زود بمقصود رسد
و بعد مقصد و شرف مقصود باعتبار کمال عقل بنده باشد چندانکه عقل
کاملتر بعیدتر و مقصود نفیس‌تر چون مقصد و مقصود معین شود
و یکجهت بکلی بطلب آن قیام نماید زود بمقصود رسد اما اگر نعامه صفت
باشد گاهی دعوی مرغی و گاهی دعوی اشتری کند نه بار کشد و نه
در اوج هوا با شاهبازان پرواند قال الله تعالی مُذَبذَبِینَ
ذَلِکَ لَا اِلَی هَؤُلَاءِ وَلَا اِلَی هَؤُلَاءِ بهیچ جای نرسد و از جمله
مناصب دینی و دنیاوی و قرب حق سبحانه و تعالی محروم و در سراب حسبان
دائما سیاحت کند قال الله تعالی کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ
مَاءً از جمله کسانی باشد که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلَا تَکُونُوا کَالَّتِی
نَقَضَت غَزلَهَا مِن بَعدِ قُوَّةٍ اَنکَاثًا شغل او در عمر او مثال زنی
باشد که پنبه را ریسمان میکند و ریسمان را تاب باز میدهد و پنبه میگرداند
چون خر خراس گرد سنگ میگردد چشم باز بسته و او می پندارد که منازل قطع
میکند چون روز باشب باخر رسد چشم باز کند بر جای خود باشد خسته و کوفته
و بی‌شده و عمر در این سیر باخر رسیده و هیچ جا نرسیده فصل
در بیان ربع جراح و انواع جنایات شرعی نمی رود که ابت ان

همه دور باید بودن فصل بدانکه حیا اصل او دوام اجلال حق
تعالی باشد در دل و فعل او انکسار و حفظ اعضا از مباشرت امور
که حق سبحانه و تعالی از آن نهی کرده است و ضد او استهزا باشد بحق و خلق
عیاذا بالله تعالی و جرات بر معاصی ناجایز تدارک باید که پیغامبر
صلی الله علیه و سلم فرمود الحیاء من الایمان یعنی حیا مصدق
باشد که حق تعالی او را می بیند شرم دارد از کاری کردن که پسندیده
حضرت نباشد فصل حقد از خبث نفس و قلب باشد و حقود از کل
جمله سعادات محروم باشد و حیرت از جهل بود که چه اگر دل و نفس بحیات
معرفت متصل شدن باشد متصرف علی الاطلاق را داند و بیند کینه کجا ماند
بر کردن کاری که او را از آن ناخوش آید فصل پیغامبر صلی الله
علیه و سلم فرمود النمام والدیوث لا یدخلان الجنة قد
[illegible] قد عرفنا النمام فمن الدیوث قال الذی
[illegible] السوء لاهله سخن چین آلت افروختن آتش فتنه و فساد و قطع
صلت رحم باشد و مبطل استعداد خلق خدای تعالی بوی بهشت
نشنود ممقوت باشد در حضرت رب العزة فصل پیغامبر صلی الله
علیه و سلم فرمود لا تغضب فان الغضب یفسد الایمان
فرمود در خشم مشو که خشم ایمان را بفساد آید مثال کسی که در خشم شود
و خشم براند شخصی باشد که آتش بر می افروزد در درون خانه و خود را
با آنچه در خانه باشد می سوزد هیچ صفت در وجود بنی آدم برای حرق

محب چون غضب نباشد بشرط آنک خشم فرو خورد چون خشم فرو خورد
آتش خشم در دل او خفیه بی عمل کند موانع و حجب را بسوزد و لین
نفاق را اخشن گرداند و صلابت نابیت نفس را نرم گرداند و بمقام
استسلام افتد و دل را شوریده گرداند از بهر آنک آتش با قوت
اهلاک و قوت اصلاح و قوت اشراق و تشویر و قوت انضاج و قوت
تلیین باشد طالب سعادت دو جهانی باید که خشم فرو خوردن و صفت
وجود او شود تا آن سعادت که یاد کردیم او را حاصل آید قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الحلیم الا ذو عثرة ولا
حکیم الا ذو تجربة حلیم بنده باشد که سینه او منشرح باشد
از بهر مساوی خلق خدای تعالی کی در حالتی که سینه سفها تنگ آید سینه حلما
بی فزاید سینه او فراخ شود در وقتی که چون آتش غضب خواهد که
افروخته شود حق تعالی برد اسرار و حقایق لطف آن کند و حکیم
صاحب حکمت باشد و حکمت عبارت از نوری باشد که کشف کند از
مکنونات امور چون کشف کند او را علم الیقین حاصل آید ولکن در باطن بعد
تمام نشود الا به تجربت در ظاهر تا در عالم محسوس بصورت و مثال
او نظر کند موافق آن معنی بیند که در باطن او منکشف باشد عین الیقین
حاصل آید و آن عبارت از جمعیتی و قوتی باشد که در باطن او پیدا شود
از حق اعظم تجلیات علم علم او را حاصل آید و بقوت کشف کشف ازان تجلی
علم الیقین بر و متجلی کند مجرد از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

حق سبحانه و تعالی پیغمبر را فرمود صلی الله علیه و سلم وَاعْبُدْ رَبَّكَ
حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و یقین عبادت از حق قومیت بر اشیا
نمر بر اشیا نازل شود و در همه تصرف کند و خود را بیند که بعلم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین مشرف شده باشد تعریف کند و بس
از اثر در دل او فرو آید فصل بدانک بندگان حق تعالی که روندگا
ن راه حق باشند بر دو قسم اند عبید اتقیا اند و احرار کرما عبید اتقیا
بندگانی باشند که بمقامات وفا کرده باشند و حال مقامات بدل ایشان
نزول کرده باشد اما هنوز از عروق شهوات و صفات خلاص نیافته
باشند که عروق جز حق سبحانه و تعالی بخودی خود کسی ببیند و سلوک
قطع شواند کرد این طایفه تا در قید بشریت باشند ایشان را از سیاست
نفس و مجادله و مخالفت با او چاره نباشد چه اگر غافل شوند از سیاست
نفس و عروق شهوات باقی باشد نفس حجابی دست یابد و فساد آغاز
کند بنوعی که تدارک بدین نباشد این طایفه را بیم خوف و بیم حزن باشد مخوف
باشند بسبب بقاء عروق شهوات خایف باشند که اگر ترک سیاست نفس و مخالفت
با او کنند موجب هلاک ایشان باشد چون از کسوت بشریت تعلق قطع
کنند حق سبحانه و تعالی ایشان را از عروق شهوات پاک گرداند و بسرحد
نا واصل شوند اما احرار کرما بندگانی باشند که از قید مقامات خلاص
یافته و از عروق شهوات پاک شده اما هر دو طایفه را از وفا کردن بمقاما
ت چاره نباشد اما عبید اتقیا در قید مقام باشند و در قید مقام که اگر ترک

مقام زهد کنند و بدنیا مشغول باشد از درجهٔ ولایت محروم گردند اما
اجواد کما ادرقید مقام نباشد که ایشان اخ گویند و کسبه بخدا کنند توکل
و تسبب نزدیک ایشان یکی باشد مقام تعفف و تقوی بیاد کرده ایم
بدانک ورع اول زهد باشد و زهد اول توکل و توکل اول درجهٔ
عارف و قناعت و ترک شهوات اول رضا و رضا اول متابعت سنت
باشد سید خود را **فصل** بدانک ورع رعایت اوامر و نواهی باشد
با تعظیم در وقت ادا و در وقت انتها و فعل او ترک شهوات و شبهتها
و ضد او غفلت و ترک رعایت و حرمت باشد **فصل** اصل زهد
تصفیهٔ دنیا و اهل دنیا باشد و فعل او توکل و قناعت باشد بانکه از ما لابد
و ما لابد کم باشد که بقای وجود بدن بی او متعذر شود اعلی مرتبه
در خوردن ترک لقمه باشد تا پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده
ابن ادم لقیمات یقمن صلبه و میانه یک یا نان جوین و کمترین
مرتبه آنک دایم نیم شکم باشد و اندک این بیش و لباس آن متعدد آن دفع
گرما و سرما کند از جامهٔ خام و مسکن گوشهٔ مسجدی یا رباطی اگر زیادتی
کند از مرتبهٔ زهد بیفتد **فصل** توکل ذاتیت او اعتماد دل است بر حق
تعالی و نا امیدی کلی از همه موجودات و ذهاب امن یعنی حق و صدق
او تعلق باشد یعنی حق و التجا بودن با غیار در وقت درماندگی
فصل بدانک رضای ذاتیت او انکسار اختیار بنده باشد در مختار
و اختیار حق سبحانه و تعالی و فعل او متابعت سید باشد در همه امور

واحوال

واحوال وضد او خشم باشد فصل بدانک تقوی حذر و التجا باشد
بحضرت رب العزة و ترک چیزی که در و شبهت باشد خوف آنک در محرمات
افتد فصل اصل صدق صوابست و فعل او آن باشد که مرد در نیت
یگانه و باک ندارد که سر او منکشف شود و جمله خلق در حق پیش او
یکسان باشد یعنی در ادای حقوق و رعایت حق بنسبت با خویش
و بیگانه یکی باشد فصل عدل وقوف دل باشد بر امر حق تعالی او و اوا
مر و فعل او استقامت و ضد او جور باشد فصل اخلاص آن
باشد که همت و فعل خود را از نقص خالی و دور دارد و ضد او
ریا و سمعت باشد فصل صبر اصل او حبس نفس باشد بر ادای
مامورات و از مباشرت منهیات و در وقوع تصرفات رب العالمین
بواسطه خلق در افعال متضاده و ثبات بر اموری که خدا و رسول
خدا او را دوست دارند و ضد او جزع و اضطراب باشد فصل
شکر اضافت نعم باشد بمنعم یعنی نعم خاص که در صورت بلا باشد
و شاید و از دیر خلق خدای تعالی و نعم عام که در صورت لطف
و صحت و مال و فوقیت باشد جمله بداند که همه از دست و وسایط
آلت وصول نعم خاص و نعم عام مند شاکر نعم باشد و ازش کخلاص یافت
فصل بدانک خوف اسیر شدن دلست از هیبت حق تعالی و فعل
او هرب باشد از موجبات خشم حق تعالی و از اموری که او را از حق
تعالی دور کند و ضد او امن باشد فصل بدانک افراط در همه

چیزها مذموم و نا پسندیده است افراط در وضو خود موسوس است اما عدل و محبوب آنست که حق تعالی فرموده است چنانک فرموده است
ادا کند و بولت مزید بجوید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از جوی خورد
وضو می ساخت شخصی از درون می آمد آواز داد یا فلان
گفت ما با خبر کن که نجاست دیدم در جوی
افتاده وان رکوه مشترکه وضو ساخت نیز فقد که یاد کردیم در بیان
موانع در ظاهر و موانع در باطن و اسباب وصول در ظاهر و اسباب
وصول در باطن بنده و بسیار که حق و رضای حق و وصول بحضرت
حق تعالی طلب کند از کردن تکرار ناگزیر است اطنابی برفت تا حفظ و ضبط
آسان باشد باشارت حق تعالی در کتابت این مختصر شروع کرد. شدم
امید بکرم کریم رحیم آنست که سبب نجات کاتب و کسانی که خواندند و
کار بستند گرداند انه قادر علی ما یشاء فالحمد لله رب العالمین اولا
وآخرا و صلی الله علی نبیه محمد العربی ظاهرا و باطنا

٣٩ ٦١

تم الكتاب

بعون الله وحسن توفيقه على يد العبد
الفقير الحقير المذنب المحتاج الى
رحمة الله سبحانه وتعالى
الحاج محمد بن محمد شيخ علي
البايزيدي الفرق...
جعله الله تعالى من السعداء
المقبولين لا من الاشقياء
المردودين بحق محمد وذريته
اجمعين وقت
العصر يوم السبت
ثامن شوال ختم
بالفتح والاقبال
لسنة سبع عشر
[illegible]
بنوية مصطفوية
آمين

اللهم صل على محمد وآل محمد
ما اختلف الملوان و
العصران وتكرر الجديدان
واستقبل الفرقدان و
القمران وبلغ روحه و
اهل بيته من التحية والسلام
برحمتك يا ارحم الراحمين يا
ذا الجلال والاكرام

٨٢٧

بسم الله ... اللهم يا نور تنورت بالنور والنور في نور نورك يا نور يا عزيز تعززت
بالعزة والعزة في عزة عزتك يا عزيز يا جليل تجللت بالجلال والجلال في جلال جلالك
يا جليل يا قديم تقدمت بالقدم والقدم في قدم قدمك يا قديم يا قدير تقدرت
بالقدرة والقدرة في قدرة قدرتك يا قدير يا وهاب توهبت بالهبة والهبة
في هبة هبتك يا وهاب يا عليم تعلمت بالعلم والعلم في علم علمك يا عليم
يا حكيم تحكمت بالحكمة والحكمة في حكمة حكمتك يا حكيم يا جميل تجملت بالجمال
والجمال في جمال جمالك يا جميل يا سلام تسلمت بالسلام والسلام في سلام سلامك
يا سلام يا ملك يا مالك تملكت بالملكوت والملكوت في ملكوت ملكوتك يا مالك
يا مالك يا قدوس تقدست بالقدس والقدس في قدس قدسك يا قدوس
يا صبور تصبرت بالصبر والصبر في صبر صبرك يا صبور يا منان تمننت
بالمنة والمنة في منة منتك يا منان يا واحد توحدت بالوحدانية و
الوحدانية في وحدانية وحدانيتك يا واحد يا رب تربيت بالربوبية
والربوبية في ربوبية ربوبيتك يا رب يا قهار تقهرت بالقهر والقهر في
قهر قهرك يا قهار يا كريم تكرمت بالكرم والكرم في كرم كرمك يا كريم
يا رحيم ترحمت بالرحمة والرحمة في رحمة رحمتك يا رحيم يا مجيد تمجدت
يا لا إله إلا أنت عليك توكلت السميع
بالمجد والمجد في مجد مجدك يا مجيد
النصير سبحان العظيم سبحان القهار سبحان الرزاق سبحان الفتاح سبحان
الباعث سبحانك يا لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين فاستجبنا له
ونجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين وصلى الله على محمد وآله أجمعين يا أرحم الراحمين

٦٢

از حضرت اولیا کو بلسلی
تو هلاکی زانک جز ولی کلی

زین خزان تا چند باشی نقل دزد
گر همی دزدی بیا و لعل دزد

اب همت سوی اختر تاختی
آدم مسجود را نشناختی

آخر آدم زاده ای ناخلف
چند بند ازین تو پستی را شرف

ای که اندر چشمهٔ شورست جات
تو چه دانی شط و جیحون و فرات

ای تو نارسته ازین فانی رباط
تو چه دانی محو و سکر و انبساط

ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دم بدم

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست

روی خوبان ز آینه زیبا شود
روی احسان از گدا پیدا شود

پس ازین فرمود حق در والضحی
بانگ کم زن ای محمّد صلی الله علیه وسلم بر گدا

چون گدا آینهٔ جودست هان
دم بود بر روی آینه زیان

چون گرسنه میشوی سگ میشوی
تند و بد پیوند و بد رگ می شوی

ما جام جهانمای شاهنشاهیم
از جملهٔ محرمان آن درگاهیم

هر لحظه بگرد ما طوافی میکن
چون ما حجر الاسود بیت الله ایم

وجودی ندارد جز او هیچکس
چه غیر وجه غیریت ای بوالهوس

عدم را وجودی چرا می نهی
تو خود هیچکس بوده هیچکس

ازین نقطه هر لحظه حرفی نگشتی
برین حرف شکلی منه هرنفس

ز رود درین بحر غواص وار
بگو مر شناسان معنی بهش

بدریای گوهر فروشو چو ما	کمن التفاتی بخاشاک و خس
برون کن خیالات را از دماغ	که ما دون خیال محالست بس
تزانی بجو و ترتیب عنبر بین	بخوان انما المشرکون نجس
غم یاری بخور که یار غم است	این چنین یار در زمانه کم است
یار محنت یکی بود ز هزار	یار شادی بیابدم بشمار

روایت از رسول که هرکه بعد از نماز صبح ... [illegible] ... روز شود

بسم الله الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب ویا مسبب الاسباب ویا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین برحمتک یا ارحم الراحمین

[illegible]

لا اله الا الله ... [illegible] ... لا اله الا الله ... [illegible]

كنت فاسكن بيه الليل والنهار وهو السميع العليم كل نعمة فمن الله سبحان الله لاحول ولاقوة الا بالله العلي العظيم لا اله الا الله

الا الله ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين

يا ارحم الراحمين ١١٣٣ ١١١٢

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم

دعای ... يا الله الواحد الصمد

ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما

الامام ... لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

من ممتلكات ... محمد علي

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی غایت و شکر بی نهایت حضرت عزت واجب الوجودی را که از
فیض جود وجود او اجناس مبدعات پیدا گشت و از تقدیر تدبیر
او انواع مکونات پدید آمد و بر مقتضای قضای سابق او موالید و مرکبات
لاحق شد و صلوات طیبات و تحف تحیات بعدد اقطار امطار بر نفوس
کامله و عقول فاضله هادیان سبیل و بانیان ملک انبیا و رسل او باد
خصوص بر اول ایشان برتبت و آخر ایشان باظهار دعوت محمد مصطفی
و خاتم انبیا و اصحاب مجتبی او که بتحقیق صدور کرام و بدور ظلام اند
و سلم چون حق جل و علا کاتب کتاب و جامع خطاب را بشرف سعادت
ملازمت مخادیم کرام و صدور عظام زادهم الله تعالی بالخیرات
والمسرات و صانهم عن الآفات والبلیات مشرف گردانید خواست تا
تحفه از تحف مخادیم مشتمل بر لطایف ده علم از علوم حقیقی بر سبیل
ارتجال و استعجال علی طریق الاجمال در قلم آرد تا اگر مخدومی بعضی ازین
فنون التفات فرماید کتابی مستوفی در آن نوشته آید بزبان پارسی نوشته
تا نفع آن عام باشد و این رساله مشتملست بر ده باب و التکلان علی الله
اول منطق ثانی در الهی ثالث در طبیعی رابع در ریاضی خامس
در طب سادس در کلام سابع در اصول فقه ثامن در فقه تاسع
در اخلاق عاشر در تصوف باب اول در منطق
منطق هر چیز که در تصور انسان آید و با او حکمی باشد از هستی و

آنرا تصدیق گویند واگر نباشد آنرا تصور خوانند وهر یکی ازین تصور و تصدیق
اگر بهمه کس را بی کسبی حاصل باشد آنرا بدیهی گویند والا آنرا کسبی خوانند
تصور بدیهی چون تصور جوع و شبع و وجود و عدم و تصدیق بدیهی
چون حکم کردن که آفتاب روشنست و آتش گرمست یا سی دیست و تصور
کسبی چون تصور ملک و جن و تصور و تصدیق کسبی چون حکم بآنک اله
واحد است و عالم قدیم نیست و هر مفهومی که نفس تصور او مانع نباشد
از وقوع اشتراک در وی چون موجود آنرا کلی گویند والا جزئی خوانند چون
زید و این کلی اگر تمام ماهیت افراد خویش باشد نوع چون انسان واگر
داخل باشد در افراد و تمام مشترک میان ایشان جنس چون حیوان واگر
تمام ممیز باشد فصل چون ناطق واگر خارج باشد از افراد و مخصوص
بیک حقیقت خاصه چون کتابت واگر مخصوص نباشد عرض عام چون حرکت
و کمال انسان بتحصیل تصورات و تصدیقات کسبی باشد و تحصیل تصورات
کسبی بحدود باشد و رسوم حد تام باشد چون تعریف انسان بحیوان ناطق
و ناقص باشد چون تعریف انسان بناطق و رسم و رسم تام باشد چون تعریف
انسان بحیوان ضاحک و رسم ناقص باشد چون تعریف انسان بضاحک
یا بکاتب و تحصیل تصدیق کسبی بحجج تواند بود و حجت سه قسم است قیاس
و استقرا و تمثیل و این اقترانی چنانچ گویند هر انسانی ناطق باشد
و هر ناطقی حیوان تا نتیجه دهد که هر انسانی حیوان باشد و لزومی باشد
چنانچ گویند اگر این چیز انسان باشد بضرورت حیوان باشد لکن انسانست

تا نتیجه دهد که حیوان باشد یا گویند لکن حیوان نیست تا نتیجه دهد که انسان
نباشد و چنانچه گویند این عدد یا فرد باشد یا زوج است پس فرد نباشد و استقراء
تام باشد چنانچه گویند همه افراد اجسام در مقام یافتیم پس کلی اجسام
در مقام باشد و ناقص باشد چنانچه گویند افراد فرس و انسان در حالت
مضغ فک اسفل متحرک گشت پس همه حیوان چنین باشد و این قسم مفید یقین نباشد
چنانچه گویند تمساح چنین نیست و تمثیل چنانچه گویند این خانه حادث است
زیرا که مؤلف است و مقدماتی که حجت از آن مرکب گردد یقینی باشد و غیر
یقینی باشد و یقینیات پنج است عقلیات صرف چون حکم کردن هر مجموعی بانک
بیش از جزو خویش باشد و هر زوجی منقسم بدو مساوی گردد و حسیات
صرف باشد چنانچه گویند آتش گرمست و تفریق اعضا مومت و مرکب
از عقل و حس سمع باشد چون سایر متواترات مثل وجود مکه و بغداد یا عقل
با سایر حواس دیگر باشد چنانچه گویند تناول سقمونیا مسهل صفراست و نور
قمر مستفاد از نور شمس باشد و غیر یقینیات شش باشد مشهورات یا
از برای مصلحت عامه چون حسن عدل و قبح ظلم و از برای رقت
قلب چون حسن مراعات فقرا و مساکین و قبح تعذیب حیوان بلا فایده و ا
برای حمیت باشد چون قبح کشف عورت و حسن ستر آن و این قسم بحسب
اختلاف طبایع مختلف گردد و مسلمات باشد چنانچه فقیه از اصولی تسلیم کند
که حجت است و قیاس دلیل و مقبولات کلامی باشد چنانچه فقیه که از شخصی
مؤید تایید سماوی صادر گردد مثل سخنان انبیا و اولیا و مظنونات باشد

چنانچ گویند فلان کس شب روانست غالبا دزد باشد ولی مقدمات در
دعوات خلق مخیرات باشد و مخیلات باشد چنانچ گویند عسل قی زنبورست
تا طبیعت سامع بان راغب نگردد و ترک شعر از این جنس سخن تواند بود و این را
تاثیر تام باشد در قبض و بسط و فرح و حزن خصوص وقتی که حسن
صورتی با آن باشد و در مهمیات باشد چنانچ گویند این جسم موجود محسوست
پس هر موجودی محسوس باشد و این نوع از کلام غالبا کاذب باشد و مغالطات
قیاساتی باشد که منتج نماید و در نفس امر منتج نباشد والسلم

باب دوم در لطایف الهی مشتمل بر دو فصل و خاتمه

فصل اول در بیان واجب الوجود

هر معنویی که وجود او از ذات او باشد آنرا واجب
الوجود گویند و اگر عدم او از ذات او باشد آنرا ممتنع الوجود خوانند و اگر
هیچ یک از ذات او نباشد آنرا ممکن الوجود گویند و العدم خوانند
و این واجب الوجود موجود باشد و الا بعضی از موجودات ممکن علت
بعضی باشد در وجود و ترجیح بی مرجح که عقلا محالست لازم آید و او حق
یکی تواند بود و اگر دو باشد بضرورت مرکب باشد از وجوب وجود که
مشترکست و از تعینی که مخصوص است و هر چه مرکب باشد ممکن لازم آید که
واجب ممکن باشد و این محالست و جمیع صفات او از وجود و وجوب و قدم
و غیر آن عین ذات اوست و هر کثرتی که در او فرض کنند جز از جهت اعتبار
نباشد چنانچ باعتبار ایجاد موجودات و ابداع آن او را علت و بانی و موجد
و خالق گویند و باعتبار تهیئت اسباب ارزاق او را رزاق خوانند و باعتبار

گیرد

نزد

استحقاق عبودیت آله ومعبود الی غیر ذلک وازین واجب الوجود
جز امری بسیط صادر نگردد چه اگر دو امر ازو صادر شود او بغیرت
علت آن دو امر باشد و در وجود علیت باشد ولازم آید که واحد مطلق
واحد مطلق نباشد وچون علم او عین ذات اوست وذات او قابل تغییر
وتبدیل نیست واو را علم جز بکلیاتی که تغییر با او روا نیست نباشد وچون او را
وجود ضروری است وازذات او معلول او واجب الصدور واز دوام
علت دوام معلول واز دوام معلول او دوام معلول معلول او وهلم
جرا قدم عالم ضروری آمد **فصل دوم در ممکنات** هر ممکنی که در وجود
محتاج بمحلی متقوم نباشد آنرا جوهر گویند واگر باشد آنرا عرض خوانند واین
جوهر یا محل چیزی باشد وآنرا ماده وهیولی گویند یا حال در چیزی باشد
وآنرا صورت خوانند ویا مرکب ازین دو باشد وآنرا جسم گویند یا هیچ کدام
ازین سه نباشد وآنرا جوهر روحانی خوانند واین جواهر روحانی یا مدبر
اجسام سماوی باشد چون نفوس ناطقه انسانی یا علت وموجد اجسام باشد
چون عقول عشره یا نه مدبر باشد ونه موجد وآن ملک باشد اگر خیر بالذات
باشد وشیطان باشد اگر شریر بالذات باشد وجن واگر متوسط باشد
6 میان خیر وشر واعراض نه جنس است کم کیف این متی وضع
اضافه ان یفعل ان ینفعل ملک واین نه عرض است با آن یک
جنس جوهر جمله را مقولات عشر گویند واول چیزی که از واجب الوجود
صادر شد عقل اول بود که آنرا عقل کل گویند ودر وی سه جهت بود

وجوب وجود او از باری و جهت وجود او اند و جهت امکان او در نفس
خویش از جهت اول عقل ثانی پیدا گشت و از جهت ثانی نفس کل که عبارت
از نفس فلک اولست پیدا شد و از جهت ثالث فلک اول در وجود آمد
و در عقل ثانی همچنین سه جهت بود از و عقل ثالث و فلک ثانی و نفس
ناطقهٔ او پدید آمد تا ده عقل و نه فلک و نه نفس ناطقهٔ فلکی پیدا شد
و از عقل عاشر که آنرا عقل فعال و لوح محفوظ گویند عناصر اربعه
صادر گشت و از تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی و اوضاع و حرکات
آن موالید ثلثه که عبارت از جمادات و نباتات و حیوانات بود پیدا
شد و نوبت بمزاج انسانی رسید و بعد از تکون بدن نفس ناطقهٔ انسانی
از عقل فعال فایض شد و با او تعلق ساخت و مدبر و متصرف او شد
چنانچه فلک مدبر فلک باشد و این معنی درین دایره مشاهده کرده
شود و این دایره را دایرهٔ موجودات گویند اینست



و این نفس ناطقه را کمال ادراک حقایق
و تجرد از علایق بدنی باشد و او را
فساد و موت نباشد بعد از
مفارقت از بدن چون مفارقت کند
خالی نماند که ادراک و تجرد حاصل
کرده و در سلک جبروت منخرط گشته
کشته فروح و ریحان و جنت نعیم یا

هیچ در حاصل نکرده و ماوی او نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة یا ادراک موجودات حاصل کرده و مجرد نگشته و مسکن برزخ یعنی
میان بهشت و دوزخ نه این و نه آن مذبذبین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی
هؤلاء یا تجرد حاصل کرده و از ادراک محروم مانده و او بیدنی دیگر تعلق
سازد تا ادراک حاصل کند و این مرتبت جماعتیکه به تناسخ ارواح گویند
چون اعادت معدوم بعینه محال باشد حشر اجساد لاجرم محال باشد و العلم
عند الله تعالی **خاتمه** در بیان نبوت چون معلوم است که هیچ شخص
از اشخاص انسانی مستقل تحصیل ما یحتاج خود نتواند بود زیرا که
تحصیل یک نان موقوف بهزار بیک عملست و هزار یک شخص بی قوتی
محال لاجرم انسان بمعاونت و معاوضت یکدیگر محتاج شدند و ازین
جهت گفته اند که الانسان مدنی بالطبع و درین معاونت و معاوضت
لابد بود از قاعده که حافظ و ضابط آن باشد و آن قاعده را شریعت
خوانند و این شریعت را بضرورت شارعی باید و آن شارع باید که اکمل موجودات
و اتم مخلوقات باشد تا قول او مقبول آید و باید که او را قدرت بر تسخیر عقول
و تدبیر نفوس زیادت از بنی نوع خویش باشد بسبب امر سماوی و آن
شارع را نبی گویند و این نبی را واجب باشد که اجبار کند از جباری قادر
که مطیع را ثواب دهد و عاصی را عاقب کند معاجب گرداند بر سایر
عقلا امری که موجب تذکار آن قادر جبار باشد و از نبی مرسل باشد چون
نماز و روزه و غیر آن و السلام

باب سیوم در لطائف

علم طبیعی جسم جوهریست طویل عریض عمیق واین اگر منقسم باجزای متشابهه
گردد چون آب وهوا جسم بسیط واگر منقسم باجزای مخالفه گردد جسم مرکب
واین جسم بسیط سماوی باشد واگر قابل کون وفساد نباشد وارضی باشد
اگر قابل باشد وسماویات افلاک نه گانه باشد وکواکب که در ایشان مرکوز باشد چون
ارکاب فصوص در خواتیم واین سماویات قابل کون وفساد وخرق والتیام و
نشو ونما وثقل وخفت وحرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
نباشد وحرکات ایشان حرکات اختیاری باشد دایم بدوام عقول ونفوس
وفلک اول دور کند وزمان عبارت از مقدار حرکت او باشد وارضیات
عناصر اربعه باشد آتش بالای همه محیط بر هوا چنانچ فلک قمر محیط برو طبیعت
او گرم وخشک ودر زیر او هوا طبیعت او گرم وتر محیط بر آب وطبیعت او
سرد وتر محیط بر زمین وطبیعت زمین سرد وخشک قابل کون وفساد چنانچ
آب اگر بجوشد هوا گردد وهوا اگر سرد شود آب شود وهوا آتش گردد
چنانک در کوره حداد مشاهده کنند وآتش هوا گردد چنانچ در شعله شمع
محسوس گردد وچون بخارات در زیر زمین مختفی گردد اگر منفذی نیابد
زلزله پیدا گردد واگر یابد چشمها پدید آید واگر بخارات از دریا ومیاه متصاعد
گردد وبطبقه زمهریر رسد منجمد گردد وآنرا ابر گویند وقطرات که ازو فرو
آید باران باشد واگر هوا بغایت سرد باشد واگر برف باشد یا تگرک واگر هوا
در این بخارات باشد یا بعضی از ابر مماس بعضی دیگر گردد از آن رعد
وبرق پیدا شود واجسام مرکبه جمادات باشد ونباتات وحیوانات

وجمادات اگر قابل نزع وابنیق باشد آنرا اجساد سبعه گویند و چنین بند و نقره
وآهن وقلعی ومس وخارصینی ورصاص ونباتات انواع مختلف باشد
متصف بقوای نامیه واین قوت نامیه از برای شخص باشد واز برای نوع
باشد وآنچ از برای شخص باشد قوت غاذیه باشد وقوت غاذیه وقوت
غاذیه والابد بود از چهار قوت دیگر چون جاذبه که جذب غذا کند وماسکه
که امساک کند وهاضمه که هضم آن کند ودافعه که دفع ثقل کند وآنچ از برا
نوع باشد مولده باشد که تولید منی کند ومصوره باشد که تقویم اعضا کند
واین قوی میان نبات وحیوان مشترک باشد وموضع این قوی میان نبات
وحیوان ومعده وکبد وسایر اعضا باشد وحیوان مخصوص باشد بقوی
حیوانی وقوی نفسانی موضع قوت حیوانی قلب باشد که از وحیات بسایر اعضا
میرسد وموضع قوی نفسانی دماغ باشد که از وحس وحرکت باقصای بدن
ی رسد وور دماغ سه طبقه است در طبقه اول دو قوة است حس مشترک
که صور جمیع محسوسات دروی ظاهر شود ومدرک گردد وقوت متخیله که حافظ
این صور محسوسه باشد ودر طبقه دوم دو قوة است قوة متوهمه که ادراک
معانی جزوی کند واو در حیوانات بمثابت روح باشد در انسان چنانچ ۱
گوسفند ادراک محبت صاحب وعداوت ذیب کند وقوت حافظه که خزانه
این معانی جزوی باشد ودر طبقه سیوم یک قوة است که آنرا متفکره گویند در
بعضی از اوقات وقوة مصوره در بعضی واین مجموع را حواس خمس باطن
گویند وسمع وبصر وشم وذوق ولمس را حواس خمس ظاهر گویند واین

مرکبات دایم متولد گردد بتاثیر اجرام سماوی در اجسام ارضی باذن
العزیز الحکیم

باب چهارم در لطایف [illegible]

مشتمل بر مقدمه و بیست فصل مقدمه جسم کری عبارت از هر جسمی مستدیر
باشد که در میان او نقطه باشد که جمیع خطوط از محیط او علی سوی باشد.
و این محیط را دایره خواسند و خطی از یک طرف محیط بکذرد و بان طرف دیگر
رسد ان قطر و محور خوانند و خطی از زمین و فلک او را معدل النهار گویند
و مرکز او که عبارت از مرکز کره زمین است مرکز عالم و قطبین که او عبارت
از دو نقطه طرف قطر باشد قطبین باشد و حرکت این فلک که از مشرق باشد
بمغرب حرکت اولی خوانند و چون این فلک محیط بر سایر افلاک است حرکت
او حرکت سایر افلاک لازم آید و فلک ثانی که کواکب صغار در و مرکوز است
فلک البروج و فلک ثالث فلک زحل و فلک رابع فلک مشتری و فلک
خامس فلک مریخ و فلک سادس فلک شمس و فلک سابع فلک زهره و فلک ثامن
فلک عطارد و فلک تاسع فلک قمر و بعد از و کره نار و بعد از و کره هوا و بعد از و
کره ما و بعد از و کره ارض مشتمل بر طبقات چنانچه درین دایره مشاهد

فصل اول در بیان دوایر و فصول اربعه



خطی که از توهم قطع
محیط معدل النهار

بر سطح زمین پیدا گردد آنرا خط استوا گویند و دایره که بر روی زمین نزد و نیمه
ظاهر از نیمه فلک مخفی جدا کند آنرا دایره افق خوانند و فلک معدل النهار با فلک
البروج متقاطع میکردند بدو نقطه و آفتاب دایم ملازم سطح فلک البروج باشد
هرگاه که آفتاب بنقطه تقاطع رسد شب و روز متساوی باشد نقطه که آفتاب چون
از و بگذرد در جانب شمال آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه که چون آفتاب
از و بگذرد در جانب جنوب افتد آنرا نقطه اعتدال خریفی گویند و غایت بعد
منطقتین از هر دو طرف انقلاب صیفی شتوی باشد چنانچه درین دایره مشاهده محسوس
کرده اید
گردد چنین



بلند دو یکی
چهار بر چهار
البروج را بدوازده
قسم مساوی
دوازده کانه خوانند هر

در رسوم و رقوم بروج
توهم کنند که یک دایره
نقطه اعتدال ربیعی و دیگر
بر انقلاب صیفی و شتوی
نقطه میان ایشان و یک
اعتدال خریفی
قسمت کنند و آنرا بروج
یکی موسوم باسم چیزی که درنا

نمان بصور صورت او دران موضع کرده اند هر یکی را ازین کواکب سبعه
سیاره فلکی خاص باشد و این مجموع را با معدل النهار همین تقاطع باشد و هر یکی
را ازین کواکب سبعه سیاره با آن دیگر وضعی باشد چون متقابله و مقارنه
و تربیع و تثلیث و تسدیس مقارنه آن باشد که دو کوکب در یک برج

بر یک درجه و دقیقه مجتمع کردند و مقابله آن باشد که دو کوکب در دو برج باشند
که یکی ازین دو برج هفتم آن دیگر باشد چون حمل و میزان و تربیع آن باشد
که دو کوکب در دو برج باشد که یکی ازین دو برج چهارم آن دیگر باشد چون
حمل و سرطان و تثلیث آن باشد که دو کوکب در دو برج باشند که یکی ازین دو
برج پنجم آن دیگر باشد چون حمل و اسد و تسدیس آن بود که دو کوکب در دو برج
باشند که یکی ازان دو برج سیم آن دیگر باشد چون حمل و جوزا و بحسب
هر موضعی بانی وی نظری خاص کند و افق خط استوا معدل النهار را بدو نیم
راست کند و دایم شب و روز آنجا مساوی باشد و افق غیر خط استوا معدل
النهار را بدو نیم راست نگرداند بلکه یکی از قطب معدل از معدل النهار
مرتفع و یکی منخفض ما دام که آفتاب در نیمه مرتفع باشد روز دراز تر باشد
و ما دام که در نیمه منخفض باشد کوتاه تر باشد و مواضعی که در میان منطقتین
افتاده باشد در سالی دو نوبت آفتاب مسامت ایشان گردد و دو نوبت
دور بس ایشان را در هر سالی دو فصل ازین فصول اربعه باشد و مواضعی
که قطب معدل النهار مسامت آن باشد معدل النهار بنسبت با ایشان
حرکت رحوی کند و نیمه فلک دایما ظاهر باشد و نیمه دایما خفی لاجرم سالی
ازان ایشان شبانه روزی باشد و جمیع کواکب را نور از ذات خویشتن است
جز ماهتاب که نور او مستفاد از آفتاب است و جز جرم زمین از جرم آفتاب
کمتر است هرگاه که آفتاب و ماهتاب در یکی از دو نقطه تقاطع باشند که آنرا
راس و ذنب گویند و زمین متوسط گردد میان ایشان ماهتاب در سایه زمین افتد

آنرا خسوف گویند وبحسب میل ماهتاب از فلک البروج خسوف ناقص
باشد واگر ماهتاب وآفتاب جمع شوند در یک برج واورا میلی از فلک
البروج بناشد آفتاب بقدر صفحه قمر یا کلی منکسف گردد جناغ درین دایره
محسوس گردد والسلم

فصل دوم در قسمت

ارض زمین جسمیست کری آب بروی
محیط اما جز آب بطبع از مواضع
مرتفع بمواضع منخفض رود
وازین جهت گشته
اند که طرفی درین
جای مقداری راس
از آب گیرد اگر ازین طرف دا بروس
منافع بر نه بیش از آن گیرد جز در زمین جال وتلول
بسیار بود لاجرم مقدار بعد ز زمین تخمینا مکشوف ماند که آنرا ربع مسکون
گویند ودرین ربع مسکون بحار بسیار واهار بی شمار باشد
واین ربع را منقسم بهفت قسم متساوی کرده اند که آنرا اقالیم
سبعه گویند اقلیم اول که در غایت حرارت واقلیم ثانی
در غایت برودت واقلیم رابع متوسط میان حرارت وبرودت
جناغ درین دایره مشاهده کرده اید
درین موجب





باب پنجم در لطایف طب مشتمل بر دو فصل و تتمه

فصل اول در امزجه و اخلاط

اجزای صغار عناصر اربعه چون مماس یکدیگر کرده اند و میان ایشان فعلی و انفعالی حاصل آید چنانچه سورت کیفیت یکدیگر بشکنند کیفیتی متوسط میان حرارت آتش و برودت هوا و یبوست ارضی و رطوبت آب حاصل گردد و آن کیفیت متوسط را مزاج خوانند و این مزاج یا معتدل حقیقی باشد چنانچه جمیع کیفیات فعاله از حرارت و برودت و کیفیات منفعله از رطوبت و یبوست در وی متساوی باشد و این عقلا محال است یا معتدل حقیقی نباشد چنانچه یکی ازین کیفیات چهارگانه یا دو ازین غالب باشد و این قسم منقسم گردد بمعتدل اصطلاحی و غیر معتدل اصطلاحی معتدل اصطلاحی آن باشد که مزاج با آنچه لایق و موافق باشد از این کیفیات حاصل گردد و غیر معتدل اصطلاحی آنست که چنین نباشد و این اعتدال بحسب نوع باشد چون اعتدال انسانی که مزاج او اعدل امزجه سایر انواعست و بحسب صنف باشد چون سکان خط استوا و بحسب شخص باشد چون شخصی که اعتدال این صنف باشد و بحسب عضو باشد

چون اعضای این شخص در سن شباب وغیر معتدل یا حرارت تنها بود و
غالب باشد یا برودت تنها یا رطوبت فقط یا یبوست یا حرارت و رطوبت
یا حرارت و یبوست یا برودت و یبوست و هرگاهی که حیوانی تناول
ماکولی کند لیز ماکول را هضمی در دهان باشد بحسب مضغ آن و چون بمعده
رسد هضمی دیگر یابد و چنان گردد که کشکابی غلیظ و آنرا کیلوس خوانند و لطیف
این کیلوس بعروق چند باریک که آنرا ماساریقا گویند در کبد رود و غلیظ
این کیلوس بطریق امعا مندفع گردد و در کبد هضمی دیگر حاصل کند و آنرا
کیموس خوانند و هرچه از کیموس برسر آید آنرا صفرا خوانند طبیعت او گرم و خشک
و هرچیزی که تمام پخته نباشد آنرا بلغم گویند طبیعت او سرد و تر و هرچیزی که
هضم بافراط یافته باشد آنرا سودا گویند طبیعت او سرد و خشک و صافی از این
جمله را خون گویند طبیعت او گرم و تر و این چهار قسم را اخلاط اربعه گویند و طبیعت
این اخلاط اربعه را بحسب اعضا قسمت کند و هر عضوی را آنچه لایق باشد بوی رسد
و در آن عضو هضمی دیگر یابد و جزوی از آن عضو گردد تا نشو و نما تمام
شود و لطایف خون و صافی آن منی باشد و خون منی مرد که قایم مقام پنیرمایه
است با منی زن که قایم مقام شیر است جمع گردد و در رحم مثل پنیر مایه
حاصل گردد و بعد از چهل روز که حرارت رحم در آن تاثیر کند مثل خون پاره
حاصل گردد و آنرا علقه گویند و بعد از چهل روز دیگر مثل گوشت پاره حاصل
شود که آنرا مضغه گویند و بعد از چهل روز دیگر مثل گوشت بعضی از آن
استخوان گردد و آن استخوان را بگوشت و پوست پوشیده شود تا اعضای رئیسه

بیض کرد و معاد جمله ارواح با اوست بعد از خلاص از کالب
و برازخ و از و نه روح دیگر را موجود کرداند و هر یک را تصرف
بخشید در اظهار معلومات و مقدورات ازلی و در عالم‌ها تصرف
داد و همچنین وسایط را کرد به تصرف مثل شمس و قمر و کواکب عظام
از ثوابت و سیارات و همچنین نفوس بشری را اقدار کرد به ابداع
چیزها و از اهل حرف و صنایع باشند و لهذا در عالم داد که فتبارک
الله احسن الخالقین یعنی وسایط کثیر وضع کرد و اقدار داد بر
تصرف در ملک خود ایشان را خالق خواند و خود را فرمود که احسن
الخالقین است یعنی همه موجود به وجود اوند و قادر به اقدار او و هر
تصرف که برابطه این وسایط کنند آن را ربوبیت گویند حکمت قدیمه بلیغه
اقتضا آن کرد که موجودات را که بی واسطه اسباب ایجاد کرد دیگر
موجودات نامتناهی به مرحق برسند بر مدخله اسباب کند کیمیای موجودات
طاقت تصرف حق تعالی بی واسطه نیارند بلکه بکلی مضمحل و متلاشی
شوند نبینی که آب بی واسطه گندم را زمین کند و موجود گرداند
و نبات نحاس او شود چون موجود گردد اکل به نفس خود خواهد که
ایدا آرد گرداند و به مرتبه کمال رساند تا غذای وجود انسان شود
متبرک و ناچیز کرداند و هیچ فایده حاصل نیاید از ایجاد او و تصرف
اول را تصرف الوهی کانی گویند و تصرف دوم را که به مدد بخش وسایط
کند تصرف کونی ربانی گویند فرق میان هر دو تصرف کم نیست

بیشتر

که تصرف کانی بی واسطه باشد و تصرف کونی بواسطه و وسایط مشتو[ل]

که طالب علم توحید یکی را در همه مشاهده کند و بدلیل شناسد لا وجود

بر تصرف حق سبحانه و تعالی در همه اشیا تصرف آنست در آلات اسیاب

آب فعل خود را بگندم بوجهی رساند که او طاقت آن دارد و در ذات

خود باقی ماند و بدرجه کمال برسد اگر آب بطریقی دیگر رونه شود همه

آلات مرده و بی حرکت شوند و هر وقت که آب بناوه فرو آید و گوید

انّی انا الله رب العالمین همه آلات زنده شوند و در

حرکت آیند بحقیقت حقیقی الوهی سرمدی و هر یک دیگر را حرکت می بخشد

تا بدست و زبان خلق رسد ارد معلومات ازلی از دست و زبان

ایشان پیدا آید از بهر این معنی در بیان کلمه توحید در بشریت فرمودند

که توحید عبارت از حی قیوم مست دایما و متوجه باو در جمیع احوال

اگر بنده بزبان لا اله الا الله گوید و بقول حی قیوم نکند در باب ربو[بیت]

و تصرف در و برابطه و سایط بزیادتی و نقصان و ند و بقول

نفی و اثبات و غیر آن و واسطه را اثبات کند و رب متصرف را بروابط

و سایط نفی کند از بهر آنک توحید مستقیم آن باشد که نفی فعل واسطه

کند که حجاب فعل ربست و اثبات تصرف رب کند بقول حی قیوم

دایما میان نفی واسطه که حرف لا باشد و میان اثبات فعل رب

که الا باشد الله تعالی برو ظاهر شود و بدل او نزول کند میان نفی

واسطه و اثبات فعل رب العالمین پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم

٥٠

من ممتلكات

محمد علی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر
خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیبین
الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا
و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی رحمة الله علیه که جماعت
درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که در معرفت
عالم کبیر و عالم صغیر و در معرفت مبداء و معاد رساله جمع کند و بیان
کند که مبداء هر یک جداست یا مبداء جمله یکیست و معاد هر یک
جداست یا معاد جمله یکیست و بیان کند که نزول چیست و عروج
چیست و بیان کند که اول نزولست آنگه عروج یا اول عروجست
آنگه نزول و درخواست کردند که سخن هر طایفه که نقل کند بی میل
و تعصب نقل کند و از خود نیز هیچ سخن هیچ یک نکند چنانک گفته
اند نقل کند چون این رساله را تمام کردم و در رساله مبداء و معاد تمام کردم
مطول بود التماس نمودند تا اختصاری کنم این مختصر را ایجاز کردم
و زبدة الحقایق نام نهادم و از خدای تعالی مدد خواستم تا از
خلل [illegible] دارد انه علی ذلک قدیر و این مختصر مبنی است بر دو باب
باب اول در معرفت عالم کبیر و آن مشتملست بر
سه اصل اصل اول در سخن اهل شریعت اصل دوم در سخن

اهل حکمت **اصل سیم** در سخن اهل وحدت **باب**
دوم در معرفت عالم صغیر و این باب مشتمل بر سه اصلست
اصل اول در بیان انسان و مراتب ایشان **اصل دوم**
در بیان آنک انسان صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است **اصل**
سیم در بیان آنک سلوک چیست و نیت سالک در سلوک
چیست **باب اول** در معرفت عالم کبیر بدان

اعزک الله فی الدارین که عالم اسم جواهر و اعراضست بمجموع جواهر
و اعراض را عالم گویند و هر نوعی را از انواع جواهر و اعراض هم عالم
گویند و عالم دو قسمست غیب و شهادت و این عالم را بسبب
اضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند عالم خلق
و عالم امر و عالم ملک و ملکوت و عالم اجسام و عالم ارواح و عالم
محسوس و عالم معقول و عالم نورانی و عالم ظلمانی و مانند این گفته
اند و مراد ازین جمله همین دو عالم است **فصل** چون معنی
عالم بدانستی بدانک ترا انسان صغیر و عالم صغیر میگویند و تمام عالم
را عالم کبیر و انسان کبیر میگویند ای درویش تو عالم صغیری و تمام عالم
عالم کبیر است و تو نسخه و نمودار عالم کبیری و هر چه در عالم صغیر
در عالم کبیر هست و هر چه در عالم کبیر هست در عالم صغیر نیز هست
ای درویش تو اول و آخر خود را بدان و ظاهر و باطن خود را بشناس
تا اول و آخر عالم کبیر و ظاهر و باطن عالم کبیر را بشناسی و بدانی ای درویش

هر که می خواهد که چیزها را چنانکه هست بداند و بشناسد باید که خود را چنانک

هست بشناسد و بداند **فصل** بدانک اول عالم کبیر یک

جوهر است چنانک اول عالم صغیر یک جوهر است و آن جوهر که

اول عالم کبیر است تخم عالم کبیر است چنانک آن جوهر که اول

عالم صغیر است تخم عالم صغیر است و هر چیز که درین هر دو عالم

پیدا آمد و می آید بیقین بدانک که در تخم ایشان بوده است و چون این

مقدمات معلوم کردی بدانک جوهر اول عالم صغیر نطفه است

و هر چیز که در عالم صغیر موجود شد در نطفه وی موجود بود و محالست

که چیزی که در نطفه عالم صغیر موجود نبوده باشد موجود شود چون

جوهر اول عالم صغیر را بدانستی اکنون بدانک در جوهر اول عالم

کبیر اختلاف کرده اند اما اگر تحقیق بر منهج کنند و بانصاف

درین بحر غوص کنند بیقین خلاف برخیزد بعضی میگویند که جوهر اول

که تخم عالم کبیر است روح اولست و هر چیز که در عالم بود و هست و خواهد

بود جمله دران روح موجود بود و این طایفه اهل شریعت اند و بعضی

میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است عقل اولست و هر چیزی که در عالم بود و هست

و خواهد بود جمله دران عقل اول موجود بود و این اهل حکمت اند و بعضی

میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است هیولی اولست و هر چیز که در عالم

هست و بود و خواهد بود دران هیولی اول موجود و این اهل [illegible]

اند و تا عالم بوده است این سه طایفه درین عالم بوده اند و [illegible]

باشد این سه طایفه درین عالم باشند و سخن این هر سه طایفه در سه
اصل شرح می آید
اصل اول
در سخن اهل شریعت در بیان عالم
بدانکه اهل شریعت میگویند که حق تعالی عالم کبیر را بچه طریق بیافرید آورد
دو موجود می گویند یکی موجود قدیم و یکی موجود حادث موجود قدیم
اول ندارد و موجود حادث اول دارد و این سخن ظاهر است
و در وی خفایی نیست از انکه موجود از دو حال خالی نباشد یا او را
اول باشد یا نباشد اگر نباشد قدیم و اگر باشد حادث چون هر دو موجود را
دانستی بدانکه موجود قدیم را خدای تعالی میگویند و حادث را عالم
می خوانند و خدای تعالی غیر عالم است و عالم غیر خدای تعالی است
خدای تعالی صانع عالمست و عالم مصنوع اوست و صانع موصوف
بصفات سزاوار است و منزه است از صفات ناسزا و این صانع نزد اهل
شریعت موجود مختار است در ان وقت که خواست عالم را موجود
گرد و باز در ان وقت که خواهد عالم را معدوم کند چون این مقدمات
معلوم کردی بدانکه اهل شریعت میگویند که اول چیزی که صانع
تعالی و تقدس بیافرید جوهری بود و نام آن جوهر روح اول است
چون خدای تعالی خواست که عالم ملک و عالم ملکوت را بیافریند
بدان جوهر نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوش آمد آنچ زبده و خلاصه
آن جوهر بود بر سر آمد بر مثال زبده و آنچ دردی و کدورت بود
در بن نشست بر مثال دردی پس حق تعالی از آن زبده مراتب

عالم ارواح بیافرید و ازان دری مراتب عالم اجساد پدید آورد و عالم
ارواح را سیزده قسم گردانید چنانک با جوهر اول چهارده قسم می شوند
و دلیل برانک عالم ارواح سیزده است انست که مراتب عالم
اجسام سیزده است و ظاهر عنوان باطن است و ملک نمودار
ملکوتست ای درویش گفته اند آفریدن ملک بر مثال ملکوتست
و اساس ملکوت بر مثال جبروتست تا از ملک استدلال کنند
بجبروت **فصل** در بیان روح و عالم ارواح و مراتب آن بدانک
روح جوهری بسیط است و متکمل و متحرک بجسمست در مرتبه نبات
بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان بالعقل
و اگر این عبارت فهم نمیکنی بدانک روح جوهری لطیف است و قابل
تجزی و تقسیم نیست و از عالم امر است و جسم جوهری کثیف
است و قابل تجزی و تقسیم است و از عالم خلق است آکنون
مراتب ارواح را بدان چون خدای تعالی خواست که عالم ارواح
را بیافریند بان زبده نور ذات نقطه گرد آن زبده بگداخت و بجوش
آمد از زبده و خلاصه آن زبده روح خاتم انبیا علیهم السلم بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولو العزم بیافرید و از خلاصه
آن باقی ارواح رسل بیافرید و از خلاصه آن باقی ارواح انبیا و از
خلاصه آن باقی ارواح اولیا و از خلاصه آن باقی ارواح عارفان
و از خلاصه آن باقی ارواح زهاد و از خلاصه آن باقی ارواح عباد

واز خلاصه آن باقی ارواح مؤمنان واز باقی آن ارواح بددینان
وازان پس ارواح کافران وازان پس ارواح حیوانات وازان
پس ارواح نباتات بیافرید وبا هر روحی چندین هزار ملایکه بیافرید
عالم ملکوت تمام شد **فصل** در بیان مراتب عالم اجسام
بدان که چون خدای تعالی خواست که عالم اجسام را بیافریند بدان
دردی ظلمانی نظر کرد آن دردی بگداخت وبجوش آمد از
زبده وخلاصه آن دردی عرش بیافرید واز زبده باقی کرسی واز
زبده باقی آسمان هفتم واز خلاصه آن باقی آسمان ششم
واز خلاصه آن باقی آسمان پنجم واز خلاصه آن باقی آسمان چهارم
واز خلاصه آن باقی آسمان سیم واز خلاصه آن باقی آسمان دوم
واز خلاصه آن باقی آسمان اول واز خلاصه آن باقی عنصر
آتش واز خلاصه آن باقی عنصر هوا واز خلاصه آن باقی عنصر
آب واز باقی عنصر خاک مفردات عالم ملک تمام شد پس
مفردات عالم ملک وملکوت بیست وهشت آمد چهارده ملک
وچهارده ملکوت ومرکب سه اند جماد ونبات وحیوان همچنین
مفردات عالم یعنی بیست وهشت آمدند وکلمه سه آمدند اسم و فعل
وحرف ای درویش درین هیچ سخن نیست که مفردات ملک
وملکوت بیست وهشت اند سخن درانست که اول عالم ارواح است
بعد ازان عالم اجسام یا اول عالم اجسام است آنگاه عالم ارواح

باید دو مقام معلوم است و دیگر آنکه اول مرتبهٔ اعلی پیدا آمد و بمراتب
بمرتبهٔ اسفل رسید یا اول مرتبهٔ اسفل پیدا آمد و بمراتب بمرتبهٔ
اعلی رسید درین سخن تامل بسیار کن تا بر تو مکشوف گردد تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم مراتب ارواح در مراتب اجسام نیز بیک
قرار گرفتند هر یک در یک مقام عرش مقام روح خاتم انبیا
شد و صومعه و خلوت خانهٔ وی گشت و کرسی مقام ارواح
اولوالعزم شد و صومعه و خلوت خانهٔ ایشان گشت و آسمان
هفتم مقام ارواح رسل شد و صومعه و خلوت خانهٔ ایشان گشت
و آسمان ششم مقام ارواح انبیا علیهم السلم و صومعه و خلوت خانهٔ
ایشان گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولیا و صومعه و خلوت خانهٔ
ایشان شد و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت و صومعه
و خلوت خانهٔ ایشان شد و آسمان سیم مقام ارواح زهاد و صومعه
و خلوت خانهٔ ایشان شد و آسمان دوم مقام ارواح عباد و صومعه
و خلوت خانهٔ ایشان شد و آسمان اول مقام ارواح مومنان و صومعه
و خلوت خانهٔ ایشان شد و عنصر آتش و هوا مقام ارواح بد دینان
شد و عنصر آب و خاک مقام کافران و ارواح ایشان شد و جسم حیوان
و نباتات مقام ارواح ایشان شدند و ارواح بد دینان و کافران
در عناصر عبارت از طبایع اند و عناصر اسفل السافلین است
و هر یکی را از افراد ارواح از اعلی تا باسفل السافلین نزول می باید کرد

و عروج اول و دیگر باره خود را عروج می باید کرد [illegible] تا و یکبار نزول [illegible] می باید شد و باز اینجا عروج مرتبه [illegible]

و بمقام اول خود می باید رسید و چون بمقام اول خود رسند عروج هر یک
تمام گردد و دایره هر یک تمام شود و چون دایره تمام شد ترقی ممکن نبود
ترقی نباید بیش نیست اما در راه ماندن ممکن است و از مقام اول خود
گذشتن ممکن نیست و اگر در راه ماندن ممکن نبودی انزال کتب و ارسال
رسل عبث بودی و چون ارواح و عالم اجسام بیافرید آنکه معادن و نباتات
و حیوان که موالید اند پیدا آورد و در آخر همه آدم را و حوا را بیافرید و قصه
ایشان مشهور است و این رساله جای آن سخنان نیست آنگاه فرزندان
آدم پیدا آمدند و می آیند و بتدریج بکمال خود می رسند و هر یک تا باول
مقام خود عروج می کنند تا دایره هر یک تمام می شود یعنی کمال هر یک
آنست که سعی کنند و جد نمایند تا باول مقام خود برسند و در راه
نمانند **فصل** بدانکه این چهار مرتبه خلقتی اند نه کسبی و در
خلق خدا تبدیل نیست دین حنیف و دین قیم و فطرة الله است
که جمله آدمیان را بدان فطرة آفریده است و این مراتب ارواح است
اگر چنانکه این مراتب کسبی بودی ممکن بودی که هر کس بکسب
از مقام اول خود در گذشتی و بمقام بالاتر رفتی اولیا بکسب بمقام انبیا
رسیدندی و انبیا بمقام رسل و رسل بمقام اولوا العزم و اولوا العزم بمقام
خاتم انبیا علیهم الصلوة و السلام رسیدندی و در همه مقامات همچنین ترقی
ممکن بودی ولیکن در راه ماندن ممکن است و از مقام خود گذشتن
ممکن نیست ای درویش این چنین که مقام ولایت ارواح پادشاهی

که هر یک را جنانک آفریدند آفریدند و از مقام معلوم خود نمی گذرند ارواح
جون بدین عالم آیند گفتار و کردار ایشان همچنین باشد هر یک را مقداری
معلوم باشد که از آن در نتوانند گذشت یعنی هر روحی که بدین عالم
آید او را غذای پیدا و مقداری معلوم باشد که از آن در نتوانند گذشت
یعنی جند در قالب بماند و جند نفس زند و جند خورد و جه خورد و جه
گوید و جه آموزد و جند آموزد و در جمله کارها همچنین میدان امکان
ندارد که بلبلی از درخت بجنبد و جیزی در دل کسی بگذرد بی علم و ارادت
حق تعالی ای درویش بدین سخنها شبهات بسیار می آید اگر جه
اهل شریعت بزفان نمی گویند که آدمی در کارها مجبور است اما ازین
سخنان ایشان لازم می آید که آدمی مجبور باشد جون بنزدیک ایشان هر
جه هست بعلم و ارادت حقست و امکان ندارد که بر خلاف
ارادت حق جیزی پیدا آید پس جمله آدمیان در اقوال و افعال
مجبور باشند و این سخن بنا بر آنست که معلوم تابع علم است یا علم تابع
معلوم و بنزدیک ایشان معلوم تابع علم است پس هر جیز که باشد
او را مقداری باشد معلوم که از آن در نتوان گذشت الجنان که خدای تعالی
در اول دانسته باشد الجنان باشد و بنزدیک اهل حکمت علم تابع معلوم است
پس اقوال و افعال مردم مقداری معلوم نباشد تحصیل علم و تحصیل مال
بسعی آدمی تعلق دارد هر جند سعی بیش کند علم و مال بیش حاصل شود
نیکی و بدی کردن و اندک و بسیار خوردن باختیار وی تعلق دارد دارد

و جمله کارها چنین می دان دراز شد و از مقصود دور افتادم

فصل

بدانک روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او باسمان
اول باشد و روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او باسمان
دوم باشد و در جمله مقامات همچنین میدان هر یک در هر مقام که مفارقت
کند بازگشت ایشان باهل آن مقام باشد و حیفی عظیم باشد که کسی بمقام
اول خود نتواند رسید حال این نه مرتبه چنین خواهد بود که گفته
شد اما آنک درین قالب بایمان نرسد بازگشت او باسمان اول نخواهد بود
از هر کدام مرتبه که باشد ای درویش هر که بمقام ایمان نرسد و تصدیق
انبیا و تقلید انبیا نکند اگرچه صورت آدمیان دارد معنی آدمیان ندارد
از حساب بهایم است بل که از بهایم فروترند و بهایم را بعالم علوی راه
نیست از جهت آنک عالم علوی صومعه و خلوت خانه پاکانست
جای ملایکه و اهل طهارتست بی علم و تقوی بعالم علوی نتوان رسید
ای درویش روح اول را که جوهر اولست اگر آدم گویی هم رواست
از جهت آنک این ارواح همه در وی بودند و از وی بیرون آورده
اند و فرمودند الست بربکم هر که گفت بلی علوی شد و هر که دیر گفت
سفلی شد و هر که گفت بلی و تقصیر کرد بمقام آسمان نرسید سفلی
ماند و آنک نگفت که بلی امکان ندارد که بمقام ایمان رسد چون جوهر
اول را آدم گفتند این روح را که از وی جدا شد حوا گویند هم رواست
این آدم و حوا در بهشت بودند تا آنگاه که بدرخت نزدیک شدند

از بهشت بیرون آمدند پس بهشت دائم ابد باشد بهشت فانی بود و
باقی بود نزدیک اهل شریعت عالم کبیر را بدین طریق پیدا آورد
و نزول و عروج بدین طریق بود که گذشته شد اهل تصوف بغیر ازین
نزول و عروج نزول و عروج دیگر میگویند **فصل** ای درویش چون این
نزول و عروج را دانستی اکنون بدانکه انبیا و اولیا را پیش از موت
طبیعی عروج دیگر هست از جهت آنکه ایشان پیش از موت طبیعی میمیرند
و آنچه دیگران بعد از موت طبیعی خواهند دید پیش از موت طبیعی
می بینند و احوال بعد از موت ایشان را معاینه می شود و از مرتبه
علم الیقین بمرتبه عین الیقین می رسند از جهت آنکه حجاب آدمیان
جسم است چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز دیگر حجاب او نمی
شود و عروج انبیا دو نوع است شاید بود که بروح باشد بی جسم و شاید بود
که بروح و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع باشد عروج باشد بی جسم چون این
مقدمات معلوم شد اکنون بدانکه غرض ما درین موضع بیان این سخنان
نیست از جهت آنکه معراج انبیا معروفست و مشهور غرض ما
درین موضع تنبیه و ترغیب سالکانست تا در ریاضات و مجاهدات
کاهل نشوند و در راه باز نمانند و بدین سعادت و دولت برسند
و بعد از رضا و لقای خدای تعالی کدام سعادت بهتر ازین باشد
که احوال بعد از مرگ پیش از مرگ سالک را معاینه شود و مقام باز
گشت او او را مشاهده افتد ای درویش این کاری عظیم است

که احوال بعد از مرگ بر سالک معاینه شود و مردم ازین معنی غافلند و اگر
می بایست که شب و روز در سعی و کوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ
بر ایشان مکشوف گشتی و مقامی که بازگشت ایشان بدان خواهد بود
بر ایشان معاینه شدی و سالک سه چیز را نهایت اعتبار کند اول سلوک
دوم جذبه سیم عروج هر که این هر سه دارد شیخ و پیشواست و هر که این هر
سه مقام ندارد پیشوایی را نشاید سلوک عبارت از روش است و جذبه
عبارت از کشش است و عروج عبارت از گذشتن تا سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمانیم ای درویش این عروج اصل تصوف عبارت از آن
که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید
و احوالی که بعد از مرگ بروی مکشوف خواست گشت اکنون پیش
از مرگ بروی مکشوف گردد و بهشت و دوزخ را مشاهده کند و احوال
بهشتیان و دوزخیان را مطالعه کند و از مرتبه علم الیقین بمرتبه
عین الیقین رسد و روح بعضی تا بآسمان اول برود و از آن بعضی تا بآسمان
دوم برود و همچنین تا بعرش ممکنست که برود و روح خاتم انبیا تا بجوستی
رفت از جهت آنکه هر یک تا بمقام اول خود عروج می توانند کرد
و هر یک تا آنجا که بروند آنچ ببینند چون باز بقالب آیند جمله بیاد داشتن باشند
و حکایت کنند اگر در صحو باشند و روح بعضی یک روز در آسمانها بماند
و طواف کند و بعضی دو روز و روح بعضی زیادت ازین بماند و تا بده روز
و بیست روز ممکن است و شیخ نامی فرمود که روح من سیزده روز بماند

آنکه بقالب آمد و قالب درین مدت همچون مرده افتاده بود
و هیچ حرکت نمیکرد و روح چون بقالب آمد قالب برخاست خبر
نداشت که چند روز افتاده بود دیگران گفتند سیزده روز است که حاضر
بودند و عزیزان دیگر می فرمود که روح من ده روز بماند آنگاه بقالب آمد
و هر چه درین ده روز دیده بود جمله بیاد او بود و گفته شد که روح
هر یک بمقام اول خود عروج کند طایفه هم از اهل تصوف میگویند
که روح خاتم تا بعرش عروج تواند کرد یعنی خاتم اولیا و خاتم انبیا
و این طایفه ولایت مرتبه اعلی می نهند چنانچه از جمله مراتب
زیادت میگویند و ما این بحث را در کتاب کشف الحقایق
بشرح تقریر کرده ایم و سر نبوت و سر ولایت را آنجا بیان کرده
ایم اگر خواهند آنجا طلب کنند این طایفه میگویند ولایت باطن نبوت
است و الهیت باطن ولایت و این سخن از نون ملفوظ معلوم
می شود **فصل** چون مدت دنیا بسر آید و روز قیامت
ظاهر شود اجزای قالب هر یک را جمع کنند و قالب هر یک را تمام
کنند و روح هر قالبی باز بوی در آورند و از گور بیرون آورند و آسمانها
در نوردند و زمینها را تبدیل کنند و جمله آدمیان را در عرصات جمع آورند
و حساب هر یکی بکنند و جمله را در دوزخ در آورند و اهل ایمان و تقوی را
از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند تا جاوید در بهشت باشند
و اهل کفر و ظلم را در دوزخ بگذارند تا جاوید در دوزخ باشند و اهل

معصیت را بقدر معصیت عذاب کنند و باز از دوزخ بیرون آورند
و بهشت رسانند تا جاوید در بهشت باشند این بود سخن این طایفه
و این طایفه خود را اهل شریعت نام کرده اند و دیگران ایشان را ظاهری
نام کرده اند **اصل دوم** در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر و پیدا شدن
او بدانکه اهل حکمت هم دو موجود میگویند یکی موجود قدیم و یکی موجود
حادث موجود قدیم را واجب الوجود لذاته میگویند و موجود حادث را
ممکن الوجود لذاته می خوانند موجود ازین دو قسم خالی نباشد یا او را وجود از
خود باشد یا از غیر اگر وجود از خود باشد او را واجب الوجود خوانند و اگر
از غیر باشد او را ممکن الوجود خوانند و واجب الوجود لذاته خدای عالمست
و واجب الوجود لذاته موصوفست بصفات سزاوار و منزه است از صفات
ناسزا و این واجب الوجود نزدیک اهل حکمت موجب بالذاتست
عالم از ذات او صادر شد چنانک شعاع آفتاب از قرص آفتاب
و چنانک وجود معلول از وجود علت پس تا قرص آفتاب باشد شعاع
آفتاب باشد و تا وجود علت باشد وجود معلول نیز باشد چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانک اهل حکمت میگویند که اول
چیزی که از حق تعالی صادر شد جوهری بود و نام آن جوهر عقل اولست
و عقل جوهری بسیط است یعنی جوهری یکتاست و قابل جزوی
نیست و تقسیم و این اصلیست نزدیک اهل حکمت که **لا یصدر
من الواحد الا الواحد** پس از باری تعالی و تقدس

۱۵

که احد حقیقی است احد حقیقی صادر شد و آن عقل اولست و درین عقل اول
باضافات و اعتبارات کثرت پیدا آمد یعنی نظر بذات عقل و نظر
بعلت عقل و نظر برابطه که میان علت و معلولست بدین سه
نظر در عقل اول سه اعتبار پیدا آمد و بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر
شد عقلی و نفسی و فلکی و همچنین از هر عقلی عقلی و نفسی و فلکی صادر می شد
تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه فلک پیدا شدند انگاه در زیر
فلک عنصر آتش پیدا آمد باز عنصر هوا و طبیعت او باز عنصر
آب و طبیعت او باز عنصر خاک و طبیعت او پیدا شدند انگاه ازین
آبا و امهات موالید سه کانه پیدا آمدند و می اینند معادن و نبات
و حیوان انگاه در آخر همه انسان پیدا آمد و چون انسان پیدا آمد و بکمال
رسید بعقل رسید معلوم شد که اول عقل بوده است که هر چیزی که
باخر پیدا اید در اول همان بوده باشد و دایره تمام شد و باول خود
رسید که چون دایره تمام شد باول خود رسیده باشد پس عقل هم مبدا
و هم معاد است بنسبت باآمدن مبدا است و بنسبت بیاز گشتن
معاد و معاد جایی را گویند که یک نوبت آنجا بوده باشد و باز بهمان جای
باز گردد بنسبت باآمدن لیلة القدر است و بنسبت بیاز گشتن
یوم القیمه است ای درویش عقل اول قلم خدا و رسول الهست
و علت مخلوقات و آدم موجودات است و بصفات و اخلاق خدای تعالی
آراسته و ازینجا گفته اند که خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفرید و نزدیک

لیکن ...

اصل حکمت از باری تعالی و تقدس همین یک عقل پیش صادر نشد باقی جمله
از عقل اول صادر شد عقل اول فعل باریست باقی جمله فعل عقل اول اند عقل
اول علم باری است باقی جمله علم عقل اول اند عقل اول عالم خداست
باقی جمله عالم عقل اول اند عقل اول را معلم باری است باقی جمله را معلم عقل
اولست هیچ یک از عقول و نفوس بی باری فیض قبول نمی توانند کرد
الا عقل اول از باری تعالی و تقدس فیض قبول میکند و بفرود خود می دهد
هر یک از عقول از بالای خود میگیرند و بفرود خود می دهند هر یک بید
اخذ و بید اعطا دارند می گیرند و میدهند واجب الوجود می دهد و نمیگیرد
از جهت آنکه بالا ندارد منزه و مقدس است و علم و حکمت
ذاتی دارد بخود **فصل** بدانکه عقل اول یک جوهر است امّا این جوهر را
باضافات و اعتبارات باسامی مختلف دیگر نام کرده اند چون این جوهر
را دیدند دریابنده و دریابنده کننده بود نامش عقل کردند از جهت
آنکه عقل مدرک و مدرک است و چون همین جوهر را دیدند که زنده و زنده
کننده بود نامش روح کردند از جهت آنکه روح حی و محیی است
و چون همین جوهر را دیدند که پیدا و پیدا کننده بود نامش نور کردند بجهت
آنکه نور ظاهر و مظهر است و چون همین جوهر را دیدند که نقاش
علوم بود بر دلها نامش قلم کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب
علم عالمیان بود نامش جبرئیل کردند و چون سبب رزق عالمیان بود
نامش میکائیل کردند و چون سبب حیات عالمیان بود نامش اسرافیل

کردند و چون حقایق چیزها دریافت و قبض معانی میکردند نامش عزرائیل
کردند و چون دیدند که هر چه هست و بود و باشند از وی موجود بود نامش
لوح المحفوظ کردند و اگر همین جوهر را بیت الله و بیت العتیق و بیت
اول و مسجد اقصی و آدم و ملک مقرب و عرش عظیم گویند راست باشد
و بدانک عقول و نفوس عالم علوی جمله لطیف و شریف اند و جمله علم
و طهارت دارند اما هر کدام که بالاتر است و بعقل اول نزدیکتر
لطیفتر و شریفتر است و علم و طهارت وی بیشتر است و در افلاک
همچنین میدان هر کدام فلک که بالاتر است و بفلک الافلاک نزدیکتر است
شریفتر و لطیفتر است و در نزول هر کدام مرتبه که بمبدا نزدیکتر باشد شریفتر
و لطیفتر بود و در عروج هر کدام مرتبه که از مبدا دورتر بود لطیفتر و شریفتر
بود از جهت آنک در نزول کدورت بیش نشیند و در عروج صافی بر سر
آید و اگر چنین گویند که در بسایط هر چند از مبدا دورتر می شوند خسیس
تر می گردند و در مرکبات هر چند که از مبدا دورتر می شوند شریفتر
می شوند و لطیفتر شاید **اصل** بدانک اصل شریعت حقیقت
آدمی را که مدرک جزویات و کلیات است و دانای خود و دانای
پروردگار است روح انسانی میگویند و اصل حکمت این حقیقت را
نفس انسانی می خوانند و این اصطلاح است چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانک اصل شریعت میگویند که ارواح آدمیان
پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود بودند چنانک در اصل اول

گفته شد و اهل حکمت میگویند که نفوس آدمیان پیش از اجساد آدمیان
بالفعل موجود نیستند و محالست که بالفعل موجود باشند اما پیش از
اجساد بالقوه موجود بودند و محال باشد که معدوم صرف موجود شود
و محالست که موجود معدوم صرف گردد موجود شدن و معدوم
شدن چیزها عبارت از آنست که از قوت بفعل می آیند و از فعل
باز بقوت میروند مفرد مرکب می شود و مرکب باز مفرد می شود
و یک نوبت گفته شد که هرچه در عالم بود و هست و خواهد بود جمله در
عقل اول موجود بودند و محالست که چیزی که در عقل اول موجود نبوده
باشد در عالم موجود گردد پس عقول و نفوس آدمیان جمله در عقل
بالقوه موجود بودند و هر یک بوقت خود ظاهر شوند بالفعل ای درویش
بعضی میگویند که مبدا عقول و نفوس عالم سفلی عقل عاشر است که عقل
فلک قمر است و عقل فعال نام اوست و مدبر عالم سفلی و واهب العقول
اوست و بعضی گویند که عقول عالم علوی هر ده مبادی عقول و نفوس
عالم سفلی اند و ازین جهت است که تفاوت بسیار است میان آدمیان
یعنی کسی که استعداد از فلک قمر باشد هرگز برابر نباشد با کسی که استعداد باشد
از فلک شمس تفاوت آدمیان ازین جهت است که گفته شد یعنی که
از مبادی و از خاصیت ازمنه اربعه هم هست سعادت و شقاوت
و زیرکی و بلادت و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی و کوتاهی
عمر و مانند این جمله خاصیت ازمنه اربعه است انبیا و اولیا و حکما جمله اتفاق

کرده اند که زمان و مکان خاصیتی عظیم دارد و اثرهای قوی در همه
چیز خاصه در انسان **فصل** بدانکه اهل شریعت میگویند که افلاک و انجم
جماد اند و حیاة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر ندارند و حرکات
ایشان ارادی نیست و اثری که درین عالم میکنند بخاصیت می کنند و اهل
حکمت گویند افلاک و انجم حی اند و علم و ارادت و قدرت و سمع
و بصر دارند و حرکات ایشان ارادی است و اثری که درین عالم می
کنند بارادت میکنند و بخاصیت هم میکنند چون این مقدمات
بدانستی اکنون بدانکه عقول و نفوس و افلاک و انجم اثرهای قوی دارند
درین عالم سفلی جمله کارهای عالم سفلی باز بسته بعالم علوی است
این چرخ گردان آسیابی است که خود دانه پیدا می کند و خود آرد می کند
و خود می رویاند و خود می ریزاند خود جان می بخشد و خود جان می ستاند
احیا و امات کار اوست از جهت آنکه گردش آسیا بتقدیر حق است
چندین گاهست که می شنوی که جمله چیزها بتقدیر حق است و معنی قدر نمی
دانی ای درویش حکم خدا دیگر است و قضا دیگر و قدر دیگر این اسما اسمای
متباین اند نه اسمای مترادف علم او که ازلیست حکم اوست
و پیدا آوردن آنچ می دانست قضای اوست و در گردش آوردن آنچ پیدا
آورد قدر اوست که کارکن خداست هرچه می کند درین عالم او می کند
پس جمله کارها بتقدیر باشد و اگر این عبارت را فهم نمی کنی بعبارتی
دیگر بگویم ای درویش علم او حکم اوست و پیدا آوردن اسباب قضا

اوست و در کار آوردن اسباب قدر اوست یعنی اسبابی که درین عالم
است بیکبار قضای اوست و افعال این اسباب جمله بیکبار قدر اوست
ترا بیقین معلوم است که امکان ندارد که چیزها درین عالم حادث شود
الا آنک او را سببی باشد پس بیقین دانستی که امکان ندارد که چیزها که درین
عالم حادث می‌شود بی قدر او باشد پس جمله چیزها بتقدیر حق تعالی باشد
چون معنی قدر دانستی اکنون بدانک اگر کسی گوید که رد قدر ممکن نیست
راست باشد و اگر کسی گوید که رد قدر ممکن است و رد آن بعض
که ممکن است بقدر است رد قدر هم بتقدیر تواند بود مثلا اگر کسی عسل بسیار
خورد و دل وی گرم شود و آغاز تب دفع کند و خوف آنست که هلاک
شود طبیب وی را قرص کافور دهد تا از حرارت دفع شود هیچ شک
نیست که آن گرمی بتقدیر حق بود پس رد قدر هم بتقدیر توانست کرد
و وقت باشد که اگرچه طبیب حاذق حاضر باشد و علاج بسیار کند
دفع آن ممکن نباشد همچون تب دق که با خود کشیده باشد و رطوبات
تمام خرج شده بود و در تاثیرات کواکب و افلاک نیز همچنین
میدان مثلا تابستان آمد و هوا بغایت گرم شد و این گرمی هوا بتقدیر
است و رد این ممکن نیست اما اگر کسی سرداب خانه پیدا کند و در
آنجا نشیند دفع گرما از خود کرده بود یا زمستان آمد و هوا سرد شد
بغایت این سردی هوا بتقدیر است رد این ممکن نیست اما اگر کسی گرمخانه
پیدا کند و در آنجا آتش بسیار کند و در آنجا نشیند دفع سرما از خود کرده باشد

ودر جمله کارها همچنین میدان ای درویش آنچ تو میکنی از تدبیر نام نهاده
اند و آنچ کسی دیگر میکنند تقدیر نام نهاده اند وچون بحقیقت نگاه کنی
هر دو یکیست یعنی هر دو قدر است ورد قدر هم بتقدیر حق تعالی می تواند
کرد در آمین تا مین ورد لشکر بلشکر ورد عقل بعقل ورد جهل بجهل
ای درویش اگر در بعضی ممکن نبودی اندیشه عاقلان و تدبیر زیرکان
عبث بودی و امر معروف و نهی منکر سفه بودی سخن بغایت ظاهر
و روشنست و از غایت ظهور جمعی از علما درین مسئله سرگردان اند و مسئله
جبر و قدر هم بغایت روشنست و از غایت ظهور جمعی از علما درین
مسئله هم سرگردان اند ای درویش اندیشه و تدبیر آدمی اثرها دارد اما
همت و خواسته آدمی هیچ اثر ندارد ای بسا عالم و صالح که ایشان را
فرزندان باشند و همت در بندند تا فرزندان ایشان همچون ایشان شوند
نشود بلکه جاهل بماند و فاسق گردد و ~~[illegible]~~ وای بسا مطرب
و مسخره که ایشان را فرزند باشد و همت در بندند تا فرزند ایشان همچو ایشان
شود نشود بلکه صالح بماند و عالم شود پس معلوم شد که همت آدمی و خواست
او را هیچ اثر نیست که اگر اثر بودی هیچکس در عالم درویش و عاجز نبودی جمله
قادر و توانگر بودندی و نیستند اگر عمل با همت و خواست آدمی جمع شود
از همت و عمل آدمی بکارها آید همت و عمل آدمی اثرها دارد اما همت
بی عمل هیچ اثر ندارد پس آنکه بعضی از مشایخ رزاق میگویند ما بهمت فلان
کس را بیمار کردیم یا کشتیم دروغ میگویند ای درویش انبیا و اولیا و حکما

بسیار چیزها بخواستند که نباشد و می بود و بسیار چیزها می خواستند که باشد
و نمی بود ای درویش دنیا جای نامرادی است در زیر هر مرادی ده نامرادی
نهفته است دانایان چون بدیدند که حال چنین است ترک کردند و راضی
و تسلیم شدند ای درویش جز رضا و تسلیم درمان دیگر نیست هر که ترک
کرد از دوزخ خلاص یافت و هر که راضی و تسلیم شد بهشتی گشت یعنی
اگر بفکر راست و تدبیر صواب و سعی و کوشش دنیا بدست می توان
آورد و مال و جاه حاصل می توان کرد اما چون کسی نداند و ندانست
که فردا چه خواهد بود صحت باشد یا مرض حیات باشد یا موت
عمل باشد یا عزل ای بسا پادشاه که فردا معزول باشد و ای بسا توانگر که فردا
درویش گردد و ای بسا معزول که فردا پادشاه باشد دریافت که در
تغیر است و هر ساعت موجی و صورتی حادث می شود و صورت
اول هنوز تمام نشده است که صورتی دیگر پیدا آمد و صورت اول را ناچیز
گردانید ای درویش هر که درین سخن تامل کند و بکوشد تا جان این سخن
را بشنود بیقین بداند که جز ترک و رضا و تسلیم طریقی دیگر نیست

فصل در بیان معاد

در بیان معاد بدانک بازگشت نفس انسانی بعد از مفارقت بدن اگر
کمال حاصل کرده باشد با عقول و نفوس عالم علوی خواهد بود و کمال نفس
انسانی را مناسبت است با عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت
دارند و دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار اند پس کار آدمی آنست
که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم و طهارت حاصل کند

هر که مناسبت حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول
و نفوس عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت اینست با هر کدام که مناسبت
پیدا کرده باشد بازگشت او بدو باشد و اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل
کرده باشد بعد از مفارقت بازگشت او با فلک قمر باشد و اگر مناسبت
با فلک الافلاک پیدا کرده باشد بعد از مفارقت با فلک الافلاک باشد
چون اول و آخر را دانستی باقی را هم بدین قیاس میدان و نفوس
انسانی چون از قالب مفارقت کند و بعالم علوی رسد از مرکب
فلکی خلاص یابد و بر مرکب باقی سوار گردد و ابد الابد بر مرکب باقی سوار
باشد و هر آدمی را که استعداد باشد ممکن است که بریاضات و مجاهدات
و اکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود بجایی رساند که مناسب
شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت نفس او با فلک
الافلاک باشد و اگر این نفس مستعد بریاضات و مجاهدات و اکتساب
علوم و اقتباس انوار مشغول نشود و علم و طهارت حاصل نکند در
زیر فلک قمر بماند که دوزخ است و بعالم علوی نتواند رسید از جهت
آنکه عالم علوی صومعه و خلوتگاه پاکانست جای اهل علم و طهارت
هر که علم و طهارت حاصل نکرد در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند ای درویش
پس دگر گشتن این کس باز بسته است هر چند علم و طهارت زیادت حاصل
می کند مقام وی عالی تر می شود یعنی بنزدیک اهل حکمت بجنانست که بنزدیک
اهل شریعت که هر یکی را مقامی معلوم است و این خلاف نبایست

که اهل شریعت ارواح را پیش از اجساد موجود گفتند بالفعل و بنزدیک
اهل حکمت ارواح پیش از اجساد بالقوه موجود بودند نه بالفعل بس
نفوس را مقامی نبوده باشد مقام خود اکنون پیدا میکنند هر که استعداد زیاده
باشد و سعی و کوشش بیشتر کند مقام وی عالی‌تر بود و مقام وی بجذ علم
و عمل وابسته و هر آدمی را دو استعداد است استعداد اول خاصیت
از منه اربعه است و با نفس همراه است و کسبی نیست و عطایی است
و استعداد دوم فرزند خود حاصل میکند و کسبی است تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمانیم ای درویش هر که نفس خود بجایی رساند که مناسبت
با نفس فلک الافلاک حاصل کرد علم و طهارت را بنهایت رساند و [نهایت]
مقامات انسانی رسید و آدمی تمام شد و عالم صغیر تمام گشت و هر که
عالم صغیر را تمام کرد در عالم کبیر خلیفه خدای تعالی است و خلیفه
خدا معجون اعظم واکسیر اکبر و جام جهان‌نمای و آیینهٔ دو گیتی است و عقل
اول پیغام‌گزار در وی باشد و رسول بارگاه وی گشت من الملک
الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت
درین مقامست که گاه بواسطهٔ عقل اول با حق تعالی سخن گوید و شنود
و گاه بی واسطهٔ عقل اول با حق سخن گوید و شنود و چون مفارقت کند
ابد الاباد در جوار حضرت رب العالمین خرم و شادمان باشد و از متقیان
حضرت وی بود و این بهشت خاص است و جای کاملانست
و هر که درین بهشتست در لذت و راحت مطلق است بلکه این همه

بهشت دیگر درجات بهشت اند وآنها که درین درجات باشند در راحت
ولذت مطلق نباشند ودر الم ورنج مطلق نباشند ازین وجه که از دوزخ
گذشته باشند وبدرجه از درجات بهشت رسیده در لذت وراحت
باشند وازین وجه که از قرب حضرت ذو الجلال محروم اند واز جوار حضرت
رب العالمین محروم اند وبی نصیب در آتش شوق باشند وابد الابدین درین
آتش باشند واین هشت بهشت جای ناقصانست یعنی بتر دیگر
اهل حکمت عالم سفلی که عالم عناصر ومعادن ونبات وحیوانست عالم
کون وفساد است ودوزخ ودرکات دوزخ است وعالم علوی که عالم
افلاک وانجم وعقول ونفوس است وعالم بقا وثبات است بهشت ودرجات
بهشت علم وپاکی که زیادت بود درجه وی در بهشت بالاتر بود وجهل
وناپاکی هر که زیادت باشد درکه وی در دوزخ نشیب تر بود واین نفوس
که در زیر فلک قمر بمانند وبعالم علوی نتوانند پیوست بعضی میگویند که هر یکی
باز بقالب دیگر پیوندند تا در وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب
باشد در صورت آن صفت حشر شوند ودر آن صورت بقدر معصیت عذاب
کشند وبقدر جنایت قصاص یابند واز قالب بقالب میگردند انگاه بعالم
علوی پیوندند وبعضی میگویند که بقالب دیگر نتوانند پیوست ازینجهت
انکه هر قالبی که باشد مر آینه او را نفسی بود ویک قالب را دو نفس ممکن
ندارد که باشد همچنان بی قالب در زیر فلک همیشه بمانند وبعضی میگویند
که جن این ارواح اند که در زیر فلک قمر مانده اند این بود سخن این طایفه

دیگر و این طایفه خود را اهل حکمت نام کرده اند و دیگران ایشانرا باطنی
نام نهاده اند

اصل سوم در بیان اهل وحدت

و در بیان عالم کبیر بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست
و این وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست
~~و امکان ندارد که باشد~~ و امکان ندارد که باشد و دیگر میگویند اگرچه وجود یکی
بیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی هم دارد و چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که باطن این وجود
نوراست که جان عالم است و عالم مالامال این نوراست نوریست نامحدود
و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران حیات و علم و ارادت و قدرت
اشیا این نوراست بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و روایی اشیا
ازین نوراست بلکه خود همه این نوراست طبیعت و خاصیت و فعل
اشیا ازین نوراست اما این نور یکی بیش نیست افراد موجودات جمله
بیکبار مظاهر این نورند هر یک از دریچه اند و صفات این نور ازین جمله
دریچها بیرون تافته است ای درویش این نور اول و آخر ندارد فنا
و عدم را بوی راه نیست دریچها نو می شوند و کهنه میگردند و بخاک میروند و از
خاک باز می آیند خود می آیند و خود می باشند و خود می روند و خود می زایند
هر یک انچ مالابد ایشانست تا بکمال خود رسیدن با خود دارند و این نور به
مظاهر خود عاشق است از جهت آنکه این نور درین مظاهر جمال خود را
می بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند و ازینجاست که روح ادمی

بر جسم خود عاشق است از جهت آنکه جسم آدمی مظهر صفات روح آدمی است
روح در جسم خود را می بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند و ازینجا
گفته اند خود را بشناس تا خدا را بشناسی اکنون چون دانستی که یک
نور است که جان عالم است و افراد عالم جمله مظاهر این نورند پس اگر
گویند مائیم که بودیم و مائیم که هستیم و مائیم که باشیم راست باشد و اگر گویند که نه
مائیم که بودیم و نه مائیم که هستیم و نه مائیم که باشیم راست باشد ای درویش
افراد موجودات نسبت با این وجود هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ یک از
یکدیگر موخر نیستند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات
با این وجود همچنانست که نسبت هر حرفی را از حروف این کتاب
بمداد و ازینجاست که گفته اند از تو تا بخدا راه نیست نه بطول و نه بعرض
افراد موجودات نسبت بیکدیگر بعضی متقدم و بعضی موخر اند بعضی ماضی
و بعضی مستقبل هر چند میخواهیم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز می شود
ای درویش یک نکته دیگر بشنو و فهم کن که خلاص یافتی وجود
یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر
نیست و امکان ندارد که باشد و این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد
باطن این وجود یک نور است و این نور است که جان عالم است و این نور
از چندین هزار دریچه سر بیرون کرده است خود میگوید و خود می شنود
خود میدهد خود میگیرد خود را اقرار میکند خود را انکار میکند ای درویش
باین نور می باید رسیدن و این نور را می باید دید و ازین نور خود را می باید دید

و از این نور نگاه در عالم می باید کرد تا از شرک خلاص یابد شیخ ما می فرمود
که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود نا محدود و نا متناهی
فوق و تحت و یمین و یسار نداشت و پس و پیش نداشت خواب
و خورد و دخل و خرج از من برفت و نمی توانیم کرد که بنشینیم با عزیزی
این حکایت کردم گفت بدور زخم من گاه کسی کشتی نگاه بردار ای الجار
برفتم و بر داشتم آن نور را ندیدم و عزیزی دیگر فرمود که من باین نور رسیدم
و این نور را دیدم و چون این نور را دیدم خود را ندیدم همه نور بود ای درویش
سالک چو باین نور برسد از اعلام منتها باشد اول آنست که پیش هرگز خود را
نبیند که تا خود را بیند کثرت با قلت است تا کثرت می بیند مشرک است و چون
سالک نماند شرک نماند و حلول و اتحاد و وصول و فراق هم نماند از جهت آنکه
حلول و اتحاد و فراق و وصال میان دو چیز باشد و چون سالک باین نور سوخته
شد هیچ از نیما نماند خدای تعالی ماند و بس تعالی و تقدس فنا در توحید
درین مقام است **فصل** بدانکه شناخت و دید عوام اهل توحید
درین وجود تا بدینجا بیش نیست که گفته شد و این سخن که ایشان میگویند
که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و آن وجود
ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این وجود یک نور است و ظاهر این
وجود مظاهر صفات این نور است یا آینه این نور است یا مشکاة
این نور است راست است و راست دیده اند اما باصل وجود که
وحدت صرفست نرسیده اند و نظر ایشان بحقیقت اشیا نیفتاده

است وآن جبروتست یعنی نظر ایشان بر ملک وملکوت افتاد
ملک وملکوت را دیدند اما جبروت را ندیدند وملک وملکوت در جنب
جبروت مانند قطره وبحر است جبروت وحدت صرفست ومبداء جسم
وروحست ومبداء کتابست وکلام است ومبداء ملک وملکوتست
ومبداء وجود وعدم هرچه در ملک وملکوتست در جبروت است
ودر ملک وملکوت زمین وآسمان وکرسی وعرش هست ودر میان زمین
وآسمان خلقان بسیار هستند وآن خلقانرا خبر نیست که بغیر زمین وآسمان
ایشان زمین وآسمان دیگر هست وآن خلقانرا خبر نیست که درین زمین
آدمی وابلیس بوده است سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم غرض
آن بود که اهل وحدت میگویند که جوهر اول عالم کبیر هیولی اولست

فصل بدانک هیولی جوهریست که قابل صورت واشکال است وهیولی
چهار قسم است مثلا آهن وچوب جوهریست که قابل چندین صورت
واشکالست واین یک قسم است از اقسام هیولی ونطفه وحبه جوهرند وقابل
چندین صور واشکالند واین یک قسم دیگر است از هیولی وعناصر جوهرند
وقابل چندین صور واشکال اند واین یک قسم دیگر است از اقسام هیولی
وهیولی اول جوهری بسیط است وقابل چندین صور واشکال است
ذات عالم کون وفساد وذات عالم بقا وثبات است هرچیز که در عالم غیب
وشهادت موجود است همه صور واشکال هیولی اول اند واین هیولی
اولست که عالم جبروت است وعالم جبروت مبداء ملک وملکوت است

و بهملک و ملکوت عاشق است از جهت آنکه در ملک و ملکوت
جمال خود را می بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند باز ملک بر ملکوت
عاشقست بهمین معنی ملک مظهر ملکوتست و ملک و ملکوت مظهر
جبروت اند و این هیولی اول که عالم جبروتست بعضی از صور و اشکال
را چون قبول کرد من بعد هرگز رها نکرد و رها نخواهد کرد و آن صورت و اشکال
عالم علوی است که عالم بقا و ثباتست و بعضی از صور و اشکال را چون قبول
کرد من بعد رها میکند و باز قبول میکند و پیوسته این چنین کرد و خواهد کرد و آن
صورت و اشکال عالم سفلی است که عالم کون و فساد است و این یک
قسم دیگر است از اقسام هیولی و چون اقسام هیولی را دانستی اکنون بدانکه
اسم وحدت میگویند که هیولی اول ذات هر دو عالم است یعنی عالم غیب و شهادت
و این ذات اول و آخر حد و نهایت ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست
و قابل فنا و عدم نیست و وجود همه بدوست و بازگشت همه بدوست
بل خود همه اوست و وجود بخش و دارای هر دو عالم است این ذات
که عالم غیب و شهادتست و این ذاتست که عالم وحدتست ای درویش
عالم جبروت را نام و نشان نیست شکل و صورت و حد و رسم ندارد حس
را بوی راه نیست عقل در وی سرگردانست در آن عالم شهد و حنظل یک
طعم دارند تریاک و زهر در یک ظرف پرورش می یابند باز و تیهو و گرگ و میش
با هم می باشند روز و شب در یک سلک اند و ازل و ابد هم خانه اند صد هزار
سال گذشته و صد هزار نا آمده بی تفاوت حاضر اند فرعون را با موسی و ابراهیم

علیهما السلام

را با همه رو و جنگ نیست **فصل** بدانک اهل وحدت میگویند که
اگرچه ذات هر دو عالم وحدت صرفست اما بهر صفتی که امکان دارد
که آن صفت نباشد و بهر صورتی که امکان دارد که آن صورت بباشد
آن صورت و آن صفت در مرتبه خود به صورت و صفت کمال باشد
موصوف و مصوّر است این کمال عظمت و کبریای ویست و این ذات
دایم در تجلّی است **بیت** هر نقش که بر تخته هستی پیداست
این صورت آنکس است کان نقش آراست و از اینجا گفته اند که این وجود هم قدیم
و هم حادث و هم ظاهر و هم باطن و هم غیب و شهادت و هم خالق و هم مخلوق
و هم عالم و هم معلوم و هم مرید و هم مراد و هم قادر و هم مقدور و هم شاهد و هم مشهود
و هم متکلم و هم مستمع و هم رازق و هم مرزوق و هم شاکر و هم مشکور و هم
عابد و هم معبود و هم ساجد و هم مسجود و هم کاتب و هم مکتوب و هم مرسل
و هم مرسِل است در جمله صفات همچنین میدان از جهت آنک هر صفتی
که در عالمست و هر اسمی و فعلی که در عالمست جمله صفات و افعال و اسامی
این وجود اند اما صفات در مرتبه ذات اند و افعال در مرتبه نفس اند و اسامی
در مرتبه وجه اند و هر فردی از افراد موجودات این سه مرتبه و دو صورت
دارد مرتبه ذات و مرتبه وجه و صورت متفرقه و صورت جامعه
و صفات جمله در مرتبه وجه اند **فصل** در بیان معاد بدانک اهل وحدت
میگویند که اگرچه نور یکی بیش نیست اما این یک نور مشکاة بسیار دارد و اجناس
و انواع عالم جمله مشکوة این نور اند و این نور در هر مشکاتی مجتمع می شود و گاهی منتشر

می شود چنانچه چون در نوع آدمی جمع گردد آدمیان امیری و سروری پیدا اید
در لطف یا در قهر و قتل و وبای عالم را حکمت اینست که مدد روح یکی میکنند یا
عالم را سروری با سروری پیدا آید و در جمله انواع چنین میدان پس در هر صورتی
که درین عالم آید و بصفتی موصوف شود و باسمی مسمّی گردد چون آن صورت
ازین عالم برود در صورتی دیگر بیاید و بهمان صفت موصوف و بهمان اسم مسمّی
گردد و این آنست از روی تناسب نه از روی تناسخ اینست سخن این طایفه
دیگر و این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند و دیگران ایشان را طبیعی
نام نهاده اند **فصل** بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یکی طایفه میگویند که
وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا
هیچ وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد پس نزدیک این طایفه
هر چه موجود است جمله یکبار وجود خداست سخن این طایفه بشرح گذشت
شد و آن طایفه دیگر میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود
خیالی خدای تعالی وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی دارد خدای تعالی هستی
نیست نمای و عالم نیستی هست نمای عالم جمله یکبار خیال و نمایش است
و خاصیت وجود حقیقی که وجود خداست این چنین موجود می نماید و حقیقت
وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظلی اینست سخن این طایفه دیگر و این
طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند و دیگران ایشان را سوفسطائیه نام
نهاده اند **فصل** بدانکه در عالم همیشه این چهار طایفه بوده اند و اصل
اعتقادات همین چهار اعتقاد بیش نیست و این معتقدات ابنیاء که پیدا آمده است

و می آید جمله در نوع این اعتقاد اند و هیچ سنگی نیست که از این چهار یکی حقیقت
و سه باطل را اما هر یک میگویند که آنچه حقیقت با ماست و دیگران همه باطل و هر
چهار طایفه این بیت میخوانند **بیت**

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شوره دارد همه سال

ای درویش یقین بدان که بیشتر
از آدمیان خدای موهوم و مصنوع می پرستند از جهت آنکه هر یک با خود چیزی
تصور کرده اند و آن مصور خود را خدای نام نهاده اند و آن خدا را می پرستند
و مصور هر کس مصنوع و موهوم آنکس باشد و همه روز عیب بت پرستان
میکنند و میگویند که خود می سازند و خود می پرستند و نمیدانند که ایشان همه
عمر درین بوده اند و درین خواهند بود و از رب الارباب که خدای است
و اله مطلق است غافلند ای درویش هر چیز را که معین کرده اند همچون ستاره
و آفتاب و آتش و بت و نور و ظلمت و مانند این معتقد شد و خدای معتقد
دیگر باشد و خدای مطلق دیگر و جه دیگر باشد و ذات دیگر سنگ نیست
که هر چیز ربی دارد اما رب دیگر باشد و رب الارباب دیگر هر که توجه
خدای خود رسید بذات خدای نرسید بت پرست شد و همه روز با خلق
عالم بجنگ است و همه روز با اعتراض و انکار است و هر که از وجه بگذشت
و بذات خدای تعالی رسید از بت پرستی خلاص یافت و یکبار با خلق
صلح کرد و از اعتراض و انکار آزاد شد و این علامت نیکست آنکه بوجه
رسید اگرچه خدای پرستند اما مشرک است و آنکه بذات رسید هم خدای
می پرستند اما موحد است ای درویش اتفاق کرده اند هر که خود را شناخت

خدا را شناخت و هر که خود را شناخت عالم کبیر را شناخت پس سعی در شناخت
خود می باید کرد تا کمال خود حاصل کند

باب دوم در معرفت عالم صغیر

و این باب هم مشتملست بر سه اصل

اصل اول

در بیان انسان و مراتب ایشان بدان
اعزک الله فی الدارین که اول ایشان یک جوهرست و هر چیز که در انسان
موجود شد جمله در آن یک جوهر موجود بوده است و هر یک بوقت خود ظاهر
شدند و آن یک جوهر نطفه است یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر
و اعراض و از اجسام و ارواح در نطفه انسان موجود بودند و هر چیز که او را
می بکار باید تا بکمال برسد با خود دارد این نطفه هم کاتب و هم مکتوب
و هم دوات و هم قلم است ای درویش نطفه جوهر اول عالم صغیر است
و ذات عالم صغیر است و تخم عالم صغیر است و عالم عشق عالم صغیر است
نطفه بر خود عاشق است میخواهد که جمال خود را ببیند و اسمای خود را مشاهده
کند تجلی خواهد کرد و بصفت فعل ملتبس خواهد شد و از عالم اجمال بعالم
تفصیل خواهد آمد و چندین صور و اشکال ظاهر خواهد شد تا جمال وی ظاهر
شود و اسمای وی ظاهر شود چون این مقدمات پیدا آمد و معلوم کردی بدانکه
نطفه چون در رحم می افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است و مدتی مضغه
و در میان مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا آیند تا مدت سه ماه آنگاه
در اول ماه چهارم که نوبت آفتابست آغاز حیات می شود و بتدریج حس
و حرکت ارادی در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه بگذشت

جسم و روح حاصل شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خونی که در رحم
مادر جمع شده است غذای فرزند گشت از راه ناف بفرزند میرسد و جسم
و روح و اعضا بفرزند بتدریج بکمال میرسد تا هشت ماه بگذرد در ماه نهم که بیت
بانه گشته تمام میرسد از رحم مادر می آید چنین دانم که تمام فهم بکردی اردوشن
تو ازین بگویم **فصل** بدانکه چون نطفه در رحم می افتد مدور می شود
از جهت آنکه شکل آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که با خود
دارد و بواسطه حرارتی که در رحم است بتدریج نفخ می یابد و اجزای لطیف
وی از اجزای غلیظ وی جدا می شود چون نفخ تمام شود اجزای غلیظ از
تمامت نطفه روی بمرکز نهد و اجزای لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط
نطفه می آرد باین واسطه نطفه چهار طبقه می شود هر طبقه محیط ما تحت
خود یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می نهد و در میان نطفه قرار می گیرد و آنچه
لطیف است روی بمحیط می آورد و در سطح اعلی نطفه مستقر می سازد و آنچه
در زیر سطح اعلی است و متصل بسطح اعلی در لطیفی کمتر از سطح اعلی است
و آنچه بالای مرکز است و متصل بمرکز در غلیظی کمتر از مرکز است باین واسطه
نطفه چهار طبقه می شود مرکز را که در میان نطفه است سودا میگویند و سودا
سرد و خشک است و مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه
که بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم میگویند و بلغم
سرد و تر است و مزاج آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه
که بالای بلغم است و متصل ببلغم و محیط بلغم است خون میگویند و چون

گرم وتر است ومزاج هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد وآن طبقه که بالای خون
ومتصل بخون ومحیط خونست صفرا میگویند وصفرا گرم وخشک است ومزاج
آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد وآن یک جوهر که نامش نطفه بود
چهار عنصر شد بچهار طبیعت واگر چه این نطفه چهار طبقه شد یکی سودا ویکی
بلغم ویکی خون ویکی صفرا امابواسطه آنک نطفه در میان خون رحم است
هر چهار مرتبه بتدریج سرخ می شوند وماننده علقه میگردد وابتدای اعضای انسان
ازین علقه خواهد بود واین جمله در یک ماه دیگر خواهد بود

فصل

چون عناصر وطبایع تمام شدند آنگاه ازین طبایع وعناصر چهارگانه موالید
سه گانه تمام ظاهر شدند اول معادن دوم نبات سیم حیوان یعنی این عناصر
چهارگانه را قسام قدرت قسمت کرد واعضای انسان پیدا آورد اعضای بیرونی
چون سر ودست وشکم وفرج وپای وآنچ به بیرون تعلق دارد واعضای
اندرونی چون دماغ وشش ودل وجگر ومراره وسپرز وگرده وآنچ تعلق
به اندرون دارد واین اعضا معادن اند هر عضوی را مقداری معین از سودا
وصفرا وخون وبلغم می فرستاد بعضی از هر چهار برابر وبعضی را متفاوت چنانک
حکمت اقتضا میکرد تا تمامت اعضای بیرونی واندرونی پیدا آمدند وهمه
را با یکدیگر بسته کرد مجاری غذا ومجاری حیات ومجاری حس وحرکت
ارادی پیدا آورد تا معادن تمام شد واین جمله در یک ماه دیگر بود

فصل

چون اعضا تمام شد ومعادن تمام گشت آنگاه در هر عضوی ازین اعضا
که گفته شد قوتها پیدا آمدند جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه مغیره غاذیه ونامیه

و مانند این قوتها را انبیا و ملایکه خوانند چون اعضا و جوارح و ملایکه تمام شدند
آنگاه معده طلب غذا آغاز نهاد و از راه ناف خونی که در رحم بود جمع شده
بخود کشید چون آن خون در معده فرو رفت و یکبار دیگر هضم یافت و نضج
و جگر آن کیموس را از راه ماساریقا بخود کشید چون در جگر در آمد و یکبار دیگر
هضم و نضج یافتن آنچ زبده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر است روح
نباتی شد و آنچ باقی ماند بعضی صفرا و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی سودا گشت
آنچ صفرا بود مرارهٔ آنرا بخود کشید و آنچ بلغم بود روح نفسانی آنرا بخود کشید
و بر جملهٔ اعضای بدن قسمت کرد از برای چند حکمت تا آنچ خون بود روح نباتی
آنرا از راه رود به جملهٔ اعضا فرستاد تا غذا اعضا شد و قسام غذا در بدن این روح
نباتیست و موضع این روح نباتی جگر است و جگر در پهلوی راستست چون
اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات اینست فصل
چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت روح نباتی قوت گرفت معده
و جگر قوی گشتند بر هضم غذا قادر گشتند آنگاه آنچ زبده و خلاصهٔ روح نباتی بود دل
آنرا جذب کرد و چون در دل آمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت همه حیات
شد آنچ زبده و خلاصه آن حیوة بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچ از
روح حیوانی بماند روح حیوانی آنرا از راه شراین بجملهٔ اعضا فرستاد
تا حیات اعضا شد و همه اعضا بواسطه روح حیوانی زنده شدند و قسام
حیات در بدن روح حیوانیست و دل در پهلوی چپ است و چون
روح حیوانی بکمال رسید آنچ زبده و خلاصه آن روح حیوانی بود دماغ آنرا جذب

گردد و یکبار دیگر منضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن بود که در دماغ است
روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند روح نفسانی آن را از راه اعصاب
بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پیدا آمد و قسام حس
و حرکت در بدن این روح است و حقیقت حیوانی اینست و این جمله در یک
ماه یکدیگر بود طبایع و عناصر و معادن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شد
هر یک در ماهی و بعد از حیوان چیزی دیگر نیست و حیوان در آخر است

فصل بدانکه این روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است
و ادراک او بر دو قسم است یک قسم در ظاهر و یک قسم دیگر در باطن و آن
قسم که در ظاهر است حواس ظاهر است و آن بر پنج قسم است سمع و بصر
و شم و ذوق و لمس و حواس باطن پنج است حس مشترک و خیال و وهم
و حافظه و متصرفه خیال خزانه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم
است حس مشترک مدرک صور محسوسات است و خیال نگاه دارنده
آن یعنی حس مشترک شاهد را در می یابد و وهم غایب را در می یابد و معنی دوستی
را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد و متصرفه آنست که در مدرکات
که مخزون اند در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل

فصل در بیان قوت محرکه بدانکه قوة محرکه هم بر دو قسم است یکی باعثه است و یکی
فاعله باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آید
داعی و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک و قوت فاعله آنست که تحریک اعضا
و حرکت اعضا از ویست و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار قوت باعثه است

وقوت باعثه اورا تحریک از جهت دو عوض میدهد یا از جهت جذب
منفعت وحصول لذت ودرین مرتبه اورا قوت شهوانی گویند ویا از جهت
دفع مضرت وغلبه باشد ودرین مرتبه اورا قوت غضبی میخوانند وتا بدینجا
که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک اند یعنی در روح نباتی وحیوانی ونفسانی و
آدمی از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز است ودر روح انسانی خلاف
کرده اند که داخل بدنست یا نه اهل شریعت میگویند داخل بدن است
چنانک روغن در شیر واهل حکمت میگویند که نه داخل بدنست ونه خارج
بجهت آنک نفس ناطقه در مکان نیست ودیگر آنک داخلی وخارجی صفات
اجسام است ونفس ناطقه جسم وجسمانی نیست اما اتفاق کرده اند که روح
نباتی وحیوانی ونفسانی داخل بدن اند وزبده وخلاصه غذا اند وغذا بتربیت
وپرورش ترقی کرده وبمرتبه بدآمده است ودانا وبینا وشنوا شده
است **فصل** در بیان عروج روح انسانی وبیان آنک روح انسانی دیگر
وروح حیوانی دیگر بدانک روح حیوانی مدرک جزویاتست وروح انسانی مدرک
جزویات وکلیات است وروح حیوانی مدرک نفع وضر است وروح انسانی
هم مدرک نفع وضر است وهم مدرک انفع واضر ای درویش روح انسانی حی وعالم
ومرید وسمیع وبصیر ومتکلم است ونه چنانست که از موضعی میبیند واز
موضعی میشنود واز موضعی میگوید چنانک قالب که این چنین متجزی وقابل
قسمت باشد وروح انسانی قابل قسمت نیست ومتجزی نی روح انسانی
در وقت دانش همه داناست ودر وقت دیدن همه بیناست ودر وقت

شنوی همه شنواست و در وقت گفتن همه گویاست و در همه صفات همچنین میدان
و بسایط همه همچنین باشند چون روح انسانی را دانستی اکنون بدانک اهل شریعت
میگویند اگر انسان با وجود این استعداد تصدیق انبیا کرد و مقلد انبیا باشد
او را مؤمن و روح او را مؤمن نام کردند و اگر با وجود این عبادت بسیار کرد
و اوقات شب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید او را عابد و روح او را عابد
او را عابد خوانند و چون با وجود عبادت روی از دنیا و مال و جاه و لذات و شهوات
گردانید از جمیع حالات بدنی آزاد شد او را زاهد و روح او را زاهد خوانند و چون
با وجود زهد چیزها را چنانک هست دانست و از حد تقلید بحد تحقیق رسید
او را عارف خوانند و روح او را روح عارف و چون با وجود معرفت او را
حق تعالی بقرب و محبت و الهام خود مخصوص گردانید او را و روح او را
ولی نام کردند و اگر با این همه حق تعالی او را بوحی و معجزه خود مخصوص
کرد و به پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند او را و روح او را
نبی نام کردند و چون با وجود نبوت او را بکتاب خود مخصوص کرد او را
و روح او را رسول نام کردند و اگر با وجود کتاب شریعت اول را منسوخ گردانید
و شریعتی دیگر بنهاد او را و روح او را اولوالعزم خوانند و چون با وجود این همه
او را حق تعالی ختم انبیا کرد او را و روح او را خاتم النبیین خوانند ای
درویش عروج روح انسانی اینست و تحصیل و تکرار و مجاهده و بندگان از
برای اینست و اهل شریعت میگویند عروج روح تا بدینجا بیش نیست و این
مرتبه اهل علم و تقوی اند اما هر یک که با این نسبت علم و تقوی او

بیشتر است و چون علم و تقوی او بیشتر است مقام او دیگر است و نام او
دیگر و این نه مرتبه عطایی اند هر یک را مقامی معلوم است از مقام معلوم
خود در نتوانند گذشت و اهل حکمت میگویند که عروج هم تا بدینجا بیش نیست
اما اهل حکمت بدین اسامی نمی خوانند و بنزدیک ایشان این نه مرتبه اهل علم
و طهارت است و علو مراتب بزیادتی [illegible] طهارت است و کسب
طهارت
[illegible] اهل میکنند و [illegible] را مقام معلوم نیست [illegible] هر کس جزای علم
اوست و بنزدیک اهل حکمت هیچ چیز را نهایت نیست و اگر نهایت هست
باز آغاز است یعنی در آخر دور قمر چیزها بکمال خود برسند و هر چند که
بکمال خود برسید ختم آن چیز شد باز در دور زحل همه آن چیز از ابتدا باشند
تا باز بتدریج بکمال خود رسند و بنزدیک اهل وحدت عروج را حدی پیدا
نیست اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و دایم بریاضات و مجاهدات
مشغول بود هر روز چیزی را بداند که پیش از آن ندانسته باشد از جهت آنکه
علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد و بنزدیک اهل وحدت هیچ معانی
شریفتر از آدمی نباشد تا بازگشت آدمی بدو باشد جمله آفرینش افراد موجودات
در سیر و سفر اند تا با آدمی رسند چون با آدمی رسیدند بکمال خود رسیدند آدمی
هم در سیر و سلوک اند تا بحقیقت خود رسند و خود را بشناسند و باخلاق نیکو
آراسته شوند و چون بحقیقت خود رسید و باخلاق نیک آراسته شد بکمال
خود رسید ای درویش بسیار کس باشد که خود را شناخته باشد اما باخلاق نیک
آراسته نباشد هنوز ناقص باشد و بسیار کس باشد که خود را شناخته باشد

وباخلاق نیک اراسته شود پس کمال آدمی انست که خود را بشناسد و باخلاق نیک
آراسته باشد ای درویش این چنین که درین رساله شرح انسان و مراتب
انسان کرده ام در هیچ رساله دیگر نکرده ام و دیگران در کتب خود نکرده اند باید که
این را بسیار خوانی بتامل و تانی که کلید خزاین غیب و شهادت شناختن
ذات است

فصل در بیان انک مزاج جلیست و جسم جلیست و روح جلیست
و بیان انک یک آدمی چند روح دارد بدانک بعضی میگویند که بعضی آدمیان
چهار روح دارند نباتی و حیوانی و نفسانی و انسانی و بعضی آدمیان پنج روح
دارند با این چهار روح روح قدسی نیز دارند و میگویند که روح انسانی و روح
قدسی از عالم علوی اند و از جنس ملایکه سماوی اند و ان سه روح دیگر از عالم
سفلی اند و از زبده و خلاصه غذا اند و این پنج روح هر یکی جداگانه جوهری
اند غیر یکدیگر بدن بمثابت مشکاة است و روح نباتی بمثابت زجاجه است
و روح حیوانی بمثابت فتیله است و روح نفسانی بمثابت روغن است
و روح انسانی بمثابت نار است و روح قدسی بمثابت نور علی نور است
و بعضی میگویند هر آدمی که هست او را یک روح بیش نیست اما ان یک روح
مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد از اسامی بسیار مردم می پندارند
که مگر روح هم بسیار است و نه چنین است روح یکی بیش نیست و جسم یکی
بیش نیست اما جسم مراتب دارد و در هر مرتبه نامی و روح نیز
مراتب دارد و در هر مرتبه نامی و روح با جسم است و جسم با روح ملک و ملکوت
با یکدیگراند و یکدیگر را رها نکنند و جسم و روح هر دو در ترقی و در عروج

اند و بمراتب بر می آیند تا بکمال خود رسند و هر چند تربیت و پرورش بیشتر می یابند
صفاتی که در ذات ایشان مکنون است بیشتر ظاهر می شوند تا بجای خویش برسند
باز روی در نقصان نهند هر چه در زیر فلک قمر است او را حدی هست و چون
بآن حد رسید بیش ترقی و عروج را امکان نباشد و مدت استوا که نه عروج باشد
و نه نزول هم حدی دارد هر چه در زیر فلک قمر است عروجی دارد و آن عروج
را حدی و مقداری معلوم است و نزولی دارد و آن نزول را هم حدی و مقداری
معلوم است و در میان عروج و نزول استوایی دارد و آن استوا را هم حدی
و مقداری معلوم است گویا صراط خود اینست و بدین صراط چندین
گاه ببالا می باید رفت و چندین گاه بزیر می باید رفت و چندین گاه
راست می باید رفت و این صراط بر روی دوزخ کشیده است
و بدین صراط بعضی خوش و آسان بگذرند و بعضی افتان و خیزان و بعضی
بغایت در زحمت باشند و ناخوش و دشوار گذرند و هر که ازین صراط بگذشت
از دوزخ گذشت و به بهشت رسید همان بهشت که اول در وی بود ای
درویش جمله از بهشت می آیند و باز به بهشت می روند سخن دراز شد
و از مقصود دور افتادیم غرض آن بود که روح یکی بیش نیست اما جسم و روح
مراتب دارند و در هر مرتبه نامی دارند و این سخن وقتی در تو روشن
شود که بدانی که مبدا جسم جبلیت و از جبلیت پیدا آمد بدانکه خاک و باد و آب
و آتش امهات اند و هر یک صورتی دارند و معنی دارند صورت خاک
را عنصر خاک میگویند و معنی خاک را طبیعت خاک می گویند و در هر چهار این همچنین

دان پس چهار عنصر باشد و چهار طبیعت هرگاه که این چهار چیز با یکدیگر بیامیزند
چنانکه شرط آنست هر آینه ازین میانه چیزی متشابه الاجزا پیدا آید وانرا
مزاج خوانند و ازا مشراج گفته اند چون این مقدمات معلوم کردی بدانک
چون این چهار چیز با یکدیگر بیامیزند صورت هر چهار متشابه الاجزا پیدا
آید انرا جسم آمیخته و مرکب خوانند و معنی هر چهار چیز آمیخته شود
ازان چیزی متشابه الاجزا پیدا آید انرا روح خوانند [illegible] مفرد
بود عناصر و طبایع می کشند و چون با یکدیگر
میگویند اگرچه عناصر اجسام اند اما اجسام بسیط اند عروج و نزول ندارند
الکنون این جسم است که بمرتبه بر می آید و در هر مرتبه نامی میگیرد اما
درویش حقیقت روح و حقیقت جسم و حقیقت مزاج اینست که گفته
شد جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر جسم از عالم ملک است و روح
از عالم ملکوت و ملک بی ملکوت و ملکوت بی ملک امکان ندارد
که باشد هر دو با یکدیگر روی در عروج و نزول دارند و چون بکمال خود رسیدند
باز هر دو روی در نزول دارند منه بدا و الیه یعود **فصل** بدانک هو البید
جوا... آمد و زیاده و کم نمیشد بدانک مزاج یا معتدل باشد و یا غیر
معتدل و معتدل را در زیر فلک قمر وجود نیست و اگر در زیر فلک قمر
معتدل را وجود بودی باقی ماندی و تغیر را بدو راه نبودی و غیر معتدل از سه
حال بیرون نباشد یا قریب باشد باعتدال یا بعید باشد از اعتدال یا متوسط
باشد میان قریب و بعید آنچه بعید بود ازان جسم و روح معدنی پیدا شد و آنچ

متوسط بود از آن جسم و روح نباتی پیدا شد و آنچه قریب بود از آن جسم و روح
حیوانی پیدا شد و انسان یک نوعست از انواع حیوان ای درویش این
روح حیوانیست که بتربیت و پرورش و بتحصیل و تکرار و مجاهده و اذکار
بمرتبه بر می آید و در هر مرتبه نامی میگیرد سخن دراز شد و از مقصود دور
افتادم غرض ما آن بود که روح یکی بیش نیست و جسم با روح است
و روح با جسم و از یکدیگر جدا نیستند ای درویش افراد موجودات هر یکی
[illegible] ند و از خود دارند روح از جای نمی آید و بجایی
دیگر نمی رود روح نور است و عالم مالامال این نور است و این نور است
که جان عالمست و محرک و مکمل عالم است در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه
حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان بالعقل **بیت**

رو دیده بدست آر که هر ذره خاک   جامیست جهان نمای چون در نگری

ای درویش انوار را در مرتبه طبع میگویند و در مرتبه روح میگویند و در
مرتبه عقل میگویند و در مرتبه نور مطلق میگویند و خلق عالم جمله طالب
این نور اند و این نور را بیرون از خود می طلبند هر چند بیش طلبند دور
تر باشند **بیت**

خود تفرقه آن بود نمیدانستم   گفتم بطلب مگر بجایی برسم

هر چند میخواهم سخن دراز نشود
بی اختیار من دراز می شود و سخن از قالب بیرون می رود ای درویش
چند گرد عالم گردی و سفر بیهوده کنی و گرد این زر آفاق چند برآیی و عمر و مال
خود ضایع کنی حاجت با نیست و چندین نکته‌های باریک را حل

کردن حاجت نیست چه میطلبی حاجت بطلب کردن نیست چیزی را
طلب کنند که ندارند **بیت**

ای در طلب گره‌گشایی مرده
وز وصل فتاده در جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده
پا بر سر گنج وز گدایی مرده

ای درویش کار صحبت دانا دارد
هرچه میطلبی از صحبت دانا طلب و چون یافتی عزلت و قناعت پیش گیر
تا از لقمه غم بخور داری یا پیش از این من بر آن بودم که آدمی بارنده
باید که بقدر حاجت کاری کند تا عیال مردم نشود بقدر آنکه تواند خدمتی کند
...ند اما این ساعت براینم که آدمی را در پیری هیچ کاری بهتر
از عزلت و قناعت نیست دنیا و آخرت بان نیرزد که تو یک ساعت
آن مشوش و پراکنده خاطر باشی هر که عزلت و قناعت پیش گرفت پادشاه
شد و هر که عزلت و قناعت ندارد بنده است و از بنده تا پادشاه فرق بسیار
ای درویش چون خود را شناختی و مراتب خود را دانستی اکنون بدانکه
از شناخت خود ترا دوازده مسئله مشکل روشن شد و مکشوف گشت
اول دانستی که اول عناصر است آنگاه افلاک و انجم دوم دانستی اول
طبایع است آنگاه نفوس و عقول سیوم دانستی که افلاک و انجم و نفوس
عقول زنده و خلاصه عناصر و طبایع اند چهارم دانستی که مراتب حقیقت
تست جای او بالاتر است و از مرکز عالم دورتر پنجم دانستی که خفیف
ثقیل بالطبع میل مرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل‌تر است بزودی می‌رود
مرکز عالم نزدیکتر می‌شود و حقیقت را بعکس از مرکز عالم دورتر میگرداند ششم

دانستی که عالم دایره تمام است اما افراد عالم بالطبع میل بمرکز عالم دارند
پس محل همه مرکز عالم باشد هفتم دانستی که عالم اجسام که عالم ملکست
و عالم ارواح که عالم ملکوت است با یکدیگر همچنان اند که روغن با شیر در مرتبت
ملک غالب و ملکوت مغلوب و در مرتبه ملکوت غالب و ملک مغلوب
هشتم دانستی که ملک یکی بیش نیست و ملکوت یکی بیش نیست اما
در هر مرتبه هر یک نامی دارند نهم دانستی که ملک و اعراض ملک محسوس اند
و بحس ایشان را درمی توان یافت و ملکوت و اعراض ملکوت محسوس
نیستند و بحس ایشان را درنمی توان یافت پس آنکه سالکان میگویند که
در خلوت نور ما می بینیم آن خیالست که می بینند و پندارند که نور است هر که
انتظار چیزی کند بسیار همه آن بیند و شنود و یا در خواب باشد پندارد که در
بیداری می بیند و خواب اهل ریاضت بغایت سبک باشد و روشنایی
که بر سر زیارت خانها می بینند هم خیال است که آنچ از نور بچشم سر توان دید
نور آتش و نور کواکب است دهم دانستی که ملک و ملکوت یک جوهر بیش
نیست و آن جوهر جنس اعلا است و بالای او جنسی دیگر نیست بلک بالای وی
هیچ چیزی نیست و حیوان جنس سافل است و فرود او هیچ جنسی نیست
و هیچ چیزی نیست الا انواع او و هر چه در ملک و ملکوت بود و هست و خواهد
بود جمله در آن یک جوهر اول موجود بودند یازدهم دانستی که در مرتبه اول
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود نشدند
اما چون بمراتب بر می آیند از قوت بفعل موجود می شوند پس کمال اینجاست

که وجه است و شک نیست که میوه شریفتر و لطیفتر از جمله مراتب باشد
و میوه موجودات انسانست و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان‌نمای و آینه
گیتی‌نمای انسان داناست یعنی آن نور که جان عالمست و عالم مالامال
آن نور است و آن نور را درین مرتبه حیات و علم و ارادت و قدرت
بالفعل نیست چون بمراتب بر می آید از قوت بالفعل موجود می شود و آن
نور از مظهر خود جدا نیست و با مظهر خود چنانست که روغن در شیر و مغز
در آن مرتبه ساده است و آن نور هم ساده است چون هر دو بمراتب بر می آیند
صفاتیکه در ذات هر دو مکنون اند ظاهر می شوند و نقوش پیدا می آید پس آنکه بعضی
میگویند که باین نور رسیدیم و این نور را دیدیم دریای نور بود و حد و نهایت
نداشت خطا میگویند که این نور را بچشم نتوان دید بلکه بچشم بصیرت توان دید
دیدهٔ حس را بوی راه نیست بلکه عقل در وی سرگردانست روغن را در مغز
بادام چون توان دید و روغن را در شیر چون توان دید با آنکه روغن محسوس
است و از عالم ملکست نمی توان دید نوری که محسوس نیست و از عالم ملکوت
است چون توان دید دوازدهم دانستی که چرا بازگشت انسان بمبداء
کل خواهد بود و مبداء جزو ملک و مبداء کل و عروج است تا بکمال رسد
چون بکمال خود رسید بازگشت او بمبداء کل خواهد بود اینست منه بدا
والیه یعود اینست معنی کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلیٰ اَصلِه
ای درویش هر که ازین کتاب خود را نشناخت از هیچ کتاب دیگر نشناسد
و بیقین میدان که هر که خود را شناخت خدای را شناخت و هر که خود را نشناخت

عالم کبیر را شناخت و این هر سه لنقطه ادرخ اند و هر دو هر که خود را
نشناخت هیچ چیز را نشناخت ای درویش هیچ باقی نماند همه
درین اصل گفتیم هر چه میخواهی ازین اصل طلب کن بعضی بعبارت و بعضی
باشارت گفتیم که هر که اول و آخر خود و آن دیگران دانست و منازل
و مراحل و مقصد خود و آن دیگران دانست و دید و احوال پیش از مرگ
خود و آن دیگران شناخت چیزی دیگر باقی نماند

اصل دویم

در بیان آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است و هر چه در انسان
کبیر است در انسان صغیر نیز هست و هر چه در انسان صغیر هست در انسان
کبیر نیز هست ای درویش این اصل دوم و اصل سیوم که می آید سخنان
اهل تصوفست و سخنان اهل تصوف آمیخته باشد بعضی از شریعت
و بعضی از حکمت و بعضی از وحدت چیزی نقلی بود و چیزی کشفی باشد
بدانکه چون خدای تعالی موجودات را بیافرید عالمش نام کرد جهت
آنکه عالم علامتست بر وجود او و بر وجود علم و ارادت و قدرت
او و موجودات از وجهی علامتست و از وجهی نامه است کتابش
نام نهادند آنگاه بفرمود که هر که این کتاب را بخواند مراد و علم و ارادت و قدرت
مرا بشناسد ما بغایت خرد بودیم و کتاب بغایت بزرگ بود نظر ما
بکنارهای کتاب و تمام اوراق نتوانستی رسید عجز ما دانست نسخه ازین
عالم باز گرفت و مختصری ازین کتاب باز نوشت و آن اول را عالم کبیر نام نهاد
و آن دوم را عالم صغیر و آن اول را کتاب بزرگ نام کرد و این دوم را کتاب

خورد و هرچه دران کتاب بزرگ بود درین کتاب خورد نوشته تا هر که این خورد
کتاب بخواند کتاب بزرگ را خوانده باشد انگاه خلیفه خود را بخلافت
باین عالم صغیر فرستاد و خلیفه خدا عقل اولست و عقلست که مظهر صفات
خداست عقل را بصفات و اخلاق خود بیاراست و بعالم صغیر ب
فرستاد و ازینجا گفته اند که حق تعالی آدم را بصورت خود آفرید عقل او خلیفه
خداست در عالم کبیر و عقل خلیفه خداست در عالم صغیر **فصل** در بیان
خدای تعالی و در بیان خلیفه خدای تعالی و افعال خدا بدانکه چون خداوند
تعالی خواهد که چیزی در عالم بیافریند صورت آن چیز اول بعرش اید و از عرش
بکرسی اید و از کرسی در حوز ثابتات آویزد انگاه بر هفت اسمان گذر کند و بحوز
سیارگان هم او شود بعالم سفلی اید طبیعت که پادشاه عالم سفلیست
استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خداوند می اید و مرکبی از ارکان
جهارگانه مناسب حال او بپیشکش او کند تا آن مسافر غیبی بدان مرکب
سوار گردد و در عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود
شد آنچه دانسته خدا بود کرده خدا شد پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است
جان آن چیز از عالم امر است و قالب آن چیز از عالم خلق است
آن جان پاک که از حضرت خدا آمده است آن کار که آمده است چون آن
کار تمام کند باز بحضرت خدا باز خواهد گشت اینست معنی منه بدا والیه
یعود اینست شناختن افعال الهی اینست دانستن ایات تا مشاهی
ای درویش این معنی را چون در آفاق دانستی در انفس بنیند بدان که در عالم

صیفه عقل خلیفه خداست و روح انسانی عرش خلیفه خداست و روح
نفسانی کرسی خلیفه خداست و هفت اعضای اندرونی هفت آسمان
است و هفت اعضای بیرونی اقلیم است چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه چون خلیفه خدا خواهد که کاری کند صورت
آن چیز اول بروح انسانی آید که عرش است و از انجا بروح حیوانی نفسانی آید که بجای
کرسیست و از آنجا در شراین آویزد و بر هفت اعضای اندرونی گذر کند
که هفت آسمانند و با قوای اندرونی هم راه شود و بیرون آید از راه دست
و دست است که استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه
خداوند می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه و آن زاج و مازو و صمغ و دوده است
مناسب حال آن مسافر غیبی کند و پیش کش او کند تا او بدان مرکب
سوار شود و در عالم شهادت موجود شود و چون در عالم شهادت
موجود شد آن چیز که دانسته خلیفه خدا بود نوشته خلیفه خدا گشت ای
درویش خلیفه خدا هر چیز که می نویسد یا هر کاری که میکند اول خود میکند بی واسطه
و بی ماده و بی دستافزار و انگاه صورت آن چیز بدان وسایط گذر میکند
و به بیرون می آید و در عالم موجود می شود و آن صورت اول وجود عقلی
دارد و این صورت دوم وجود حسی دارد و آن صورت اول وجود ذهنی
دارد و این صورت دوم وجود خارجی است و این چنین که افعال خلیفه
خدا را دانستی افعال خدا را نیز همچنین میدان خدای تعالی هر کار که کند اول
خود میکند بی واسطه و بی ماده و بی دستافزار انگاه صورت آن چیز

برین وسایط گذر میکند و باین عالم سفلی می آید و در عالم شهادت موجود
می شود تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم و اگر از راه زبان بیرون اید
و باز استقبال آن مسافر کند که از حضرت خلیفهٔ خدا می آید و مرکبی از ارکان
چهارگانه و آن نفس و افراز و حروف و کلمات مناسب حال ان مسافر غیبی
پیشکش کنند تا آن مسافر غیبی بدان مرکب سوار شود و در عالم شهادت
موجود شود و چون در عالم شهادت موجود شد آنچ داشته خلیفهٔ خدا
بوده گرده خلیفه خدا شد باز آن نوشته سیر میکند و از راه چشم بخلیفهٔ
خدا میرسد باز آن گفته سیر میکند و از راه گوش بخلیفهٔ خدا میرسد منه بدا و الیه
یعود و در جملهٔ حرفها و سخنها همچنین میدان بس دو کلمه آمد یکی کلمه
نوشته و یکی کلمه گفته و در هر کلمه آن مسافر غیبی از عالم امر است و قالب
انسان از عالم خلق و آن مسافران در هر دو کلمه معنی اند و صورت کلمه را
مسکون معنی است و معنی در هر دو کلمه خلیفه خدا است سخن دراز شد و از
مقصود باز ماندم غرض آن بود که هر چه در عالم کبیر هست در عالم صغیر
و هر چه در عالم صغیر است در عالم کبیر هست **فصل** بدانکه نطفه
چون در رحم افتاد نمودار جوهر اولست و چون چهار طبقه شد نمودار عناصر
و طبایع است و چون اعضا پدید آمدند اعضای بیرونی چون سر و دست
و شکم و فرج و پای نمودار هفت اقلیم است و اعضای اندرونی چون شش
و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر و سپرز نمودار هفت اقلیم اند
آسمان اولست و نمودار فلک قمر است از جهت آنکه شش عالم کبیر

و واسطه است میان دو عالم و درین فلک ملایکه بسیار اند و ملکی که موکلست
بر تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملایکه است و جبرئیل ازین ملایکه است
و بسبب علم عالمیان است و دماغ اسمان دوم است و نمودار فلک عطارد
است و ملکی که موکلست بر نوشتها سرور این ملایکه است از جهت اینک
دماغ عالم کبیر عطارد است و کرهٔ اسمان سیم است و نمودار فلک زهره است
از جهت اینک زهره کرهٔ عالم کبیر است و درین فلک ملایکه بسیار اند
و ملکی که موکلست بر نشاط و فرح و شهوت سرور این ملایکه است و دل اسمان
چهارم است و نمودار فلک شمس است از جهت اینک شمس دل عالم کبیر است
و درین فلک ملایکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر حیات سرور این ملایکه
است و اسرافیل ازین ملایکه است و اسرافیل سبب حیات عالمیانست
و مرارهٔ اسمان پنجم است و نمودار فلک مریخ است از جهت اینک مریخ مرارهٔ
عالم کبیر است و درین فلک ملایکه بسیار اند و ملکی که موکلست بر غضب
و قهر و ضرب و قتل سرور این ملایکه است و جگر اسمان ششم است و نمودار
فلک مشتری است از جهت اینک مشتری جگر عالم کبیر است و درین فلک
ملایکه بسیار اند و ملکی که موکلست بر ارزاق سرور این ملایکه است و میکاییل
ازین ملایکه است و میکاییل سبب ارزاق عالمیانست و سپرز اسمان هفتم
است و نمودار فلک زحل است از جهت اینک زحل سپرز عالم کبیر است
و درین فلک ملایکه بسیار اند و ملکی که موکلست بر قبض ارواح سرور این ملایکه
است و عزراییل سبب قبض ارواح عالمیانست و روح حیوانی کرسیست

و نمودار

و نمودار فلک ثوابت از جهت آنکه فلک ثوابت کرسی عالم کبیرست
و درین فلک ملایکه بسیار اند و روح انسانی نوشته و نمودار فلک الافلاک
است از جهت آنکه فلک الافلاک عرش عالم کبیر است و عقل خلیفه
خداست و نمودار عقل اولست از جهت آنکه عقل اول در عالم کبیر
خلیفه خداست و اعضا تا مادام نشو و نما ندارد نمودار معادن اند
و چون نشو و نما ظاهر شد نمودار نباتات اند و چون حس و حرکت ارادی پیدا آمد
نمودار حیوانند و در رساله مبداء و معاد نه باد ت ازین نوشته ام اگر خواهند
از آنجا طلب دارند و الله اعلم

اصل سوم

در بیان آنکه سلوک
چیست و نیت سالک در سلوک چیست بدانکه سلوک در لغت عرب
عبارت از رفتن است علی الاطلاق یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سیر
کند و شاید که در عالم باطن سیر کند و نزدیک اهل تصوف سلوک عبارة از رفتن
مخصوص است و همه آن سیر الی الله و سیر فی الله است سیر الی الله نهایت
دارد و سیر فی الله نهایت ندارد و اگر این عبارت را فهم نکنی بعبارتی دیگر
بگوییم بدانکه نزدیک اهل تصوف سلوک عبارة از رفتن است از اقوال
بد با فعال نیک و از اخلاق بد با خلاق نیک و از هستی خود بهستی خدا
یعنی چون سالک بر اقوال و افعال و اخلاق ملازمت کند معارف
روی نماید و چیزها را چنانکه هست در یابد و بداند و بیند و چون معارف
روی نمود و در معارف بکمال رسید و چیزها را چنانکه چیزهاست دانست
و دید علامت آن باشد که از هستی خود بمیرد و بهستی خدا زنده شود

۵۵

سالک را از نیستی بنود اما می پنداشت که هستی آن پندار بر خاست
و مقصد سالکان و مطلق مطلوب طالبان و مقصود روندگان است یعنی
کمال آدمی درین چهار چیز است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف هر که درین چهار چیز بکمال رسید بکمال خود رسید ای درویش
جمله سالکان درین چهار مرتبه اند هر یکی در مرتبه و از صد هزار سالک
که درین راه آیند یکی درین چهار مرتبه بکمال رسد دیگران درین میانه فرو روند
و از کمال بی بهره و بی نصیب مانند **فصل** در بیان حجاب و مقام بدانکه هر چیز
که از خود دفع می باید کرد و از پیش بر می داشت عبارت از حجاب است
و هر چیز که خود را حاصل می باید کرد و بدان می باید بود عبارت از مقام است
چون معنی حجاب و مقام را دانستی اکنون بدانکه اصول حجب و عقبات
این راه چهار است دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت و اصول
مقامات و حالات این راه هم چهار است اقوال نیک و افعال نیک
و اخلاق نیک و معارف ای درویش اول این چهار حجاب را بر می باید داشت
تا مستعد شود بدین چهار مقام رسیدن از جهت آنکه این چهار حجاب را
بر گرفتن بمثابت طهارت ساختن است و این چهار مقام را حاصل کردن
بمثابت نماز کردن است هر حجاب بمثابت از اعضا طهارت که می باید
شست و هر مقامی رکعتی است از رکعات نماز که می باید گزارد اول
طهارت است آنگاه نماز اول بتفصیل است آنگاه شوید اول فضلت
آنگاه وصل آدمی تا از یک چیز نمیرد بیک چیز دیگر زنده نشواند شد

بس اگر میخواهی از شغل همه بمیر و اگر خدا میخواهی از خود بمیر و اگر از کل
و از خود نمی توانی مرد طلب فراغت و خدا کن که میسر نشود مگر این
چهار حجب داشتن در طهارت دایم است ای درویش این چهار
حجب بر داشتن و بدین چهار مقام رسیدن بعزلت و کم گفتن و کم
خوردن و کم خفتن اما باید که در صحبت دانا و مرد دانا کند ای درویش
اصل همه عیبها و اصل همه بدیها پر خوردنست و اندک خوردن آن
نیست که روزی یا ده روز اندک خورد آنگاه بسیار خورد که این چنین
سودی نکند بلکه زیان کند بعضی باشند که چند روز غذا کم کنند و جمله کنند
و بعد از آن بسیار خورند این چنین بی فایده و عمر ضایع کردنست اندک خوردن
آن باشد که بدان ثبات نماید که از ثبات کارها کشاید و از بی ثباتی هیچ
کاری نیاید ای درویش در سلوک دو چیز بغایت عظیم است و بی آن دو
چیز سلوک میسر نشود یکی صحبت دانا و یکی اندک خوردن

فصل

در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست ای درویش باید که نیت
سالک در ریاضات و مجاهدات آن نباشد که طلب خدا میکنم از جهت
آنکه خدا با همه است و حاجت طلب کردن نیست وجود همه از وست
و بقای همه بدوست و بازگشت همه با اوست بلکه خود همه اوست
و دیگر آنکه باید که آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق نیک میکنم و آن نباشد
که طلب معرفت و علم میکنم و آن نباشد که طلب کشف اسرار و ظهور
انوار میکنم که اینها هر یکی بمرتبه از مراتب انسانی مخصوص اند و سالک چون

بدین مرتبه رسد اگر خواهد و اگر نخواهد آن چیز که بان مرتبه مخصوص است
ظاهر شود ای درویش انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد
و در هر مرتبه از مراتب پیداست که چه پیدا آید پس کار باغبان آنست
که زمین را نرم و موافق میدارد از خار و خاشاک پاک میکند و آب بوقت میدهد
و محافظت میکند تا آفتی بدرخت نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آید
و هر یک بوقت خود ظاهر گردد کار سالکان همچنین است باید که ریاضات
سالکان از جهت آن باشد تا آدمی شوند و مراتب انسانی تمام ظاهر شود
که چون مراتب انسانی تمام ظاهر گردد اگر خواهد و اگر نه طهارت و اخلاق
نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار هر یک بوقت خود ظاهر
شوند و چیزها ظاهر شوند که سالک هرگز نشنوده باشد و ندانسته کسی که نه
این کاره باشد این سخنان را فهم نکند ای درویش چیز پیدا آید که چشم سالک
هرگز ندیده باشد و گوش نشنیده و بخاطر سالک هرگز نگذشته باشد تا سخن
دراز نشود و از مقصود باز نمانم سالک باید که بلند همت باشد و تازنده است
در کار باشد و بسعی و کوشش مشغول بود که علم و حکمت خدا نهایت ندارد
ای درویش جمله مراتب درخت در تخم موجود اند باغبان صادق را تربیت
و پرورش می باید کرد تا تمام ظاهر شوند همچنین طهارت و اخلاق نیک
و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار جمله در ذات آدمی موجود اند اما
درویش صحبت دانا و تربیت و پرورش می باید تا تمام ظاهر شود
و اگر علم اولین و آخرین میخواهی در تو مکنون است و هر چه طلب میکنی از خود

طلب کنی واز بیرون خود طلب مکن وسعی کن که از راه کوشش بنور رسد
وهرچه از دیگران طلب کنی چنان باشد که آب از چاه دیگران برکشی ودر چاه
بی آب خود ریزی آن آب را بقایی نبود وبا آنک تقاشش نباشد زود
عفن شود واز وی بیماری تولد کند ای درویش از آن آب بیماری وعجب
وکبر آید ودوستی مال وجاه ولیس الخبر کالمعاینه باید که چنان
سازی که آب از چاه تو برآید وهرچند برکشی وبدیگران دهی کم نشود
وعفن نشود بلک زیادت گردد بلک هرچند که بیازی پاکتر وصافی تر گردد
وعلاج بیماریهای بد شود وهر آدمی که باشد هر آینه در اندرون او چاهی باشد
ودران چاه آب بود اما ناپیدا بود چاه را پاک باید کرد وآب ظاهر گردانید

فصل در بیان نصیحت ای درویش اگر میخواهی که خود را بنهایت مقامات
انسان رسانی وهمه روز تماشای صفات ومقامات خود کنی وپیوسته
در نظاره کردن ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب باشی وهمیشه در فردوس اعلی وقرب حضرت حق تعالی در مقام عندیت
در مشاهده ولقای جمال حضرت ذو الجلال زندگانی کنی باری جهد آن کن
که از دوزخ خلاص یابی وبهشتی گردی ای درویش هرچیز که در کان نمک افتد
نمک شود وهرچیز که در جای نجس افتد نجس شود از پلید پلید آید واز پاک پاک
تو اول خود را پاک کن تا هرچه از تو آید پاک باشد ای درویش در بند آن مباش
که نماز بسیار گزاری ودر بند آن مباش که روزه بسیار داری ودر بند آن مباش
که حج بسیار گزاری آنچ فریضه است بجای آور ودر بند آن مباش که لغت بسیار یاد

ودر بند آن مباش که نفت همه بسیار خوانی ودر بند آن مباش که حکمت بسیار دانی بقدر
ضرورت کفایت کنی در بند آن باش که راست و نیک نفس شوی که عذاب
دوزخیان بیشتر از ناراستی و بد نفسی است و راحت بهشتیان بیشتر
از راستی و نیک نفسی است باید که راستی و نیک نفسی ذاتی تو شود
تا راستکار نکردی و کرنت کلف بر خود نبندی هم در دوزخ باشی باید که تو
چنان شوی که همه روز از تو بهر راحت رسیدن باشد بی اختیار تو همچون
آن طایفه مباش که از ایشان بدی و رنج رسیدن است و ناراستی و بدی کردن
ذاتی ایشان شده است باید که راستی و نیکی کردن ذاتی تو شود اما دردی
و رنج باخلاق خدا آراسته شوی که همه نیکی کنی و با همه کس نیکی کنی و عوض
طمع نداری و منت ننهی بلکه منت بر خود گیری ای درویش نفس است
که همه رنج مردم خواهد با رنج بمردم رساند بزفان یا بدست یا بمال چون
معنی بدی را دانستی باید که از آن دور باشی و نیک نفس آنست که همه روز راحت
بمردم رساند و راحت مردم خواهد بزفان یا بدست یا بمال چون معنی
نیک نفس و بد نفس را دانستی اکنون بدانکه هر که راست و نیک نفس شد
از دوزخ خلاص یافت و بهشتی گشت اکنون اگر طلب مقامات عالی
کند شاید از جهت آنکه بهشتی هر چیز که حاصل کند شاید دینوی یا آخروی
بهشت وی فراخ تر شود و دوزخی هر چیز که حاصل کند دنیوی یا اخروی دوزخ
وی تنگ تر شود ای درویش سالکان را از ابتدای سلوک تا بانتهای سلوک
این رساله کفایت است
تمت

تمت الرسالة المسمى بالمهمه ادا المعاکی

تم الکتاب

آداب خرقه و دعوت و سماع و غیره من کلمات اشرف
المحققین و قطب السالکین و شیخ العارفین شیخ
نجم الملة و الحق و التقوی و الدین المعروف
بالکبری قدس الله روحه فی یوم الاثنین
وقت العصر ثانی ماه جمادی الاول
سنه تسع و عشرین و ثمانمایه
بنویسه علی ید العبد الفقیر
الضعیف الحقیر النحیف
المذنب المحتاج الی عطاء الله
سبحانه و تعالی الحاج محمد
بن محمد بن علی بن محمد
نیشابوریان المشتهر
بایزیدی القزوینی
غفر الله و لوالدیه
و لجمیع المؤمنین
و المؤمنات و المسلمین
و المسلمات
برحمتک یا
امین

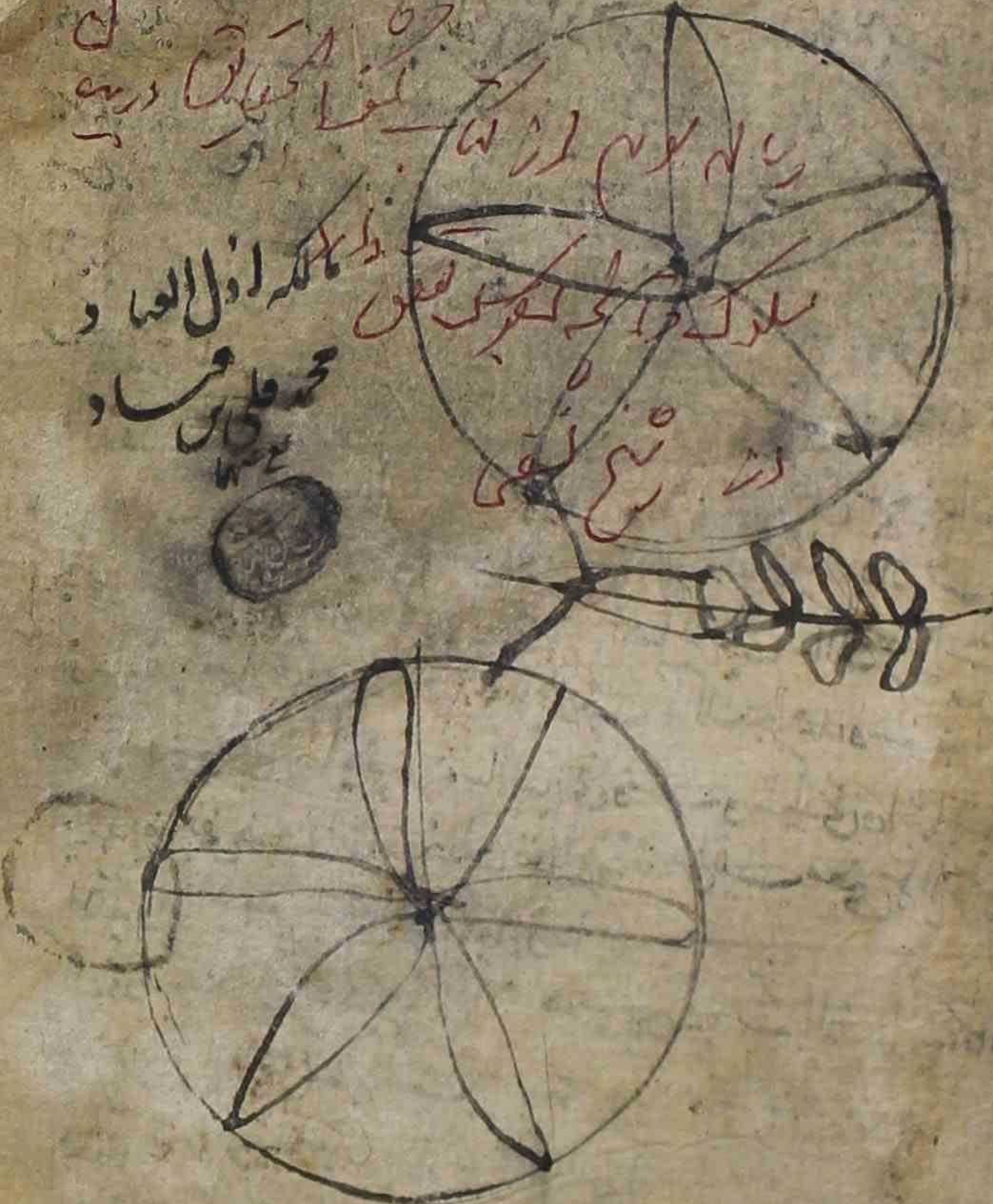
هو
من مملکات اقل
محمد علی
عفی عنهما

از فواید شیخ حسن بلغاری قدس الله روحه العزیز

شیخ گفت قدس الله روحه تجلی بر سه قسم است تجلی ربوبیت است
ولی نصیب نفس است این چشم سر را باشد با ن جهان و تجلی الوهیت است
واین نصیب دل است و تجلی فردانیت است واین روح را باشد یعنی مفرد و مجرد
کند ذکر زبان چون ستاره است و ذکر دل چون ماه و ذکر روح چون آفتاب در دنیا
چون شب تاریکست درین تاریکی تراد لیلی و روشنایی باید که راوی ذکر زبان
بر آسمان حقیقت چون ستاره است که بان راه ببینند اما نوری اندک باشد و لیکن
نظر بستان دارد روا باشد که در راه مغاکی و چاهی بود در آنجا افتد بستان باز
باز ذکر دل چون ماهست انوار وی زیادتست و ذکر روح چون آفتاب است
که با وجود وی هیچ چیز پوشیده نماند راه بود با و راه رو باید که
نظر برین اشیا ندارد ستاره و ماه و آفتاب را ببیند آفریدگار او را ببیند خلیل
وار دست رد بر روی ستاره و ماه و آفتاب عمل زند و احرام خدمت گیرد که
انی وجهت وجهی للذی الآیه دیگر گفت تجلی لطف چون ماه است
و تجلی قهر چون آفتاب آنک رسول گفت علیه السلم انکم سترون
ربکم عیانا کما ترون القمر لیلة البدر اشارت بانیست که
ماه را توان دید اما آفتاب را نتوان دید تجلی لطف را دیدن طاقت دارند
و تجلی قهر را طاقت نیارند شب آرزو بود که آفتاب را ببیند او را گفتند نوز انوار
ما بس باشد درخواست کرد چون نشد و آفتاب پدید آمد شب بعدم باز
رفت چنانک شب با نور آفتاب نتوانند دیدن با تجلی قهر طاقت نیارد بعدم باز بود

تحفة المحققین

العبد اذل العباد
محمد قلی ابن قباد



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رساله سیم از کتاب کشف الحقایق در بیان سلوک و آنچه تعلق بسلوک
باید بدانک سلوک در لغت عرب رفتن است علی الاطلاق پس سالک رونده
وسلوک رفتن باشد مطلقا یعنی رونده شاید که در عالم بر سیاحت کند و شاید
که در عالم بحر سیاحت کند یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سفر کند و شاید
که در عالم باطن سفر کند و نزدیک اهل شریعت رفتن مخصوص است و همان
رفتن است از علم و اهل طریقت همچنان و از اخلاق بد باخلاق نیک و از هستی
خود بهستی خدای تعالی و تقدس نزدیک اهل شریعت سالک محصل است
وسلوک تحصیل باشد و نزدیک اهل طریقت سالک مجاهد و سلوک مجاهده
باشد و نزدیک اهل حقیقت سالک نافی و مثبت و سلوک نفی و اثبات
باشد یعنی نفی خود و اثبات خدای تعالی و تقدس اینست معنی لا اله الا
الله و اینست معنی خطوتان وقد وصلت **بیت**

یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست
هرچه بینی دوست با این و آنت کار نیست

و لعزیز دیگر خوش گفته است **شعر**

تو خود را در حجاب خویش مگذار
حجاب تو توی از پیش بردار

ولفظی که هر سه معنی را شامل باشد
طلب است که تحصیل بی طلب نباشد و مجاهده بی طلب نباشد و نفی و اثبات
هم بی طلب نباشد پس سالک طالب و سلوک طلب باشد بنوعی دیگر هم گویم

فصل بدانک سلوک بر دو نوع است یکی بطریق تحصیل و تکرار است و اینها
سالکان کوی شریعت اند و یکی بطریق ریاضت و اذکار است و اینها سالکا

طریقت اندیک سالک انست که هر روز چیزی یاد کرد و یک سالک انست که
هر دو زچیزی فراموش کند در یک طریق وظیفه آنست که هر روز از کاغذ
سپید چیزی سیاه کند و در یک طریق آنست که هر روز چیزی از دل سیاه سپید
کند بعضی گفتند که حروف حالی بیاموزیم چشمهای خود را بکحل الجواهر
و شیاف روشنایی علاج کنیم تا نور چشم ما تیز و دوربین شود تا هرچه
در عالم موجود است به بیند و بعضی گفته اند که صنعت صیقلی بیاموزیم
ما آینه دل خود را بمصقل مجاهدت و ریاضت خالی دهیم تا دل ما شفاف
و عکس پذیر شود تا هرچه در عالم موجود است عکس آن پدید آید و حکایت
استادان چین و ماچین معروف است بعضی چشم دل را تیز و دوربین کردند
تا نامه نانوشته را بخوانند و بعضی گوش دل را تیز شنو و دور شنو کردند
تا سخن ناگفته را بشنوند و درین رساله ازین دو طریق این طریق را بیان
خواهیم کرد **فصل** در سخن اهل تصوف در بیان سلوک و آنچه بسلوک تعلق
دارد بدانک بعضی گفته اند که اسم صوفی را از صوف گرفته اند که صوف
لباس ایشانست و بعضی گفته اند که اسم صوفی را از صفوت گرفته اند
که صفوت صفت ایشانست و دیگر بدانک بعضی گفته اند که تصوف خدمت
بی منت و بعضی گفته اند که تصوف عزلت است بی ملالت و بعضی
گفته که تصوف صحبت است بی غفلت و بعضی گفته که تصوف امتثال امر است
بی کدورت انچه آنک منت در خدمت عمر و مال را ضایع کند و باطل
گرداند و ملالت در عزلت اوقات و ساعات را بی بهره و بی نصیب گرداند و

در صحبت یار سعادت منقطع کرده‌اند و که وقت دیدار امتثال امر درخت امید بار
بر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که تصوف پرهیزکاری و تقوی است و بعضی
گفته‌اند که تصوف راحت رسانیدن و کم آزار بودن است و بعضی گفته‌اند که تصوف
ادب و عزت است و بعضی گفته که تصوف خمول و گمنامی است و بعضی
گفته‌اند که تصوف انصاف از خود طلب کردن و از دیگران ناکردن است
این است معنی تصوف آنچه دیگران گفته‌اند و این جمله راست است که گفته‌اند
هر کسی را نظر بر صفتی از صفات اهل تصوف است **فصل** بدانک
تصوف چهار مرتبه دارد اول ارادت است با شرایط دوم ملازمت است
با شرایط خدمت سیم سلوک است با شرایط سلوک آنگاه بعد از این سلوک صحبت
با عزلت یعنی سالکان بعد از تمامی سلوک بر دو قسم می‌شوند یک قسم صحبت
اختیار میکنند و باقی عمر را در عشرت و عزلت میکنند و راحت و جمعیت
خود را در این می‌یابند و ایشان مظهر جمال و بسط اند و صورت روحانیه
و مراد از علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ایشانند و یک قسم دیگر عزلت
اختیار میکنند و باقی عمر را در خلوت بعزلت میکنند و راحت و جمعیت
خود را در این می‌یابند و ایشان مظهر جلال و قبض اند و صورت کتیبه
و مراد از اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشانند و اگر
وقتی اصحاب عزلت از جهت دفع ملال با طالب اختلاط شوند با خواص
اختلاط نکنند و اگر وقتی از جهت مدد و معاونت برادران محتاج تربیت
شوند جز خواص را تربیت نکنند اما اصحاب صحبت با عوام و خواص

صحبت کنند وترتیب عوام وخواص کنند اما مجلس عوام با مجلس خواص
نیامیزند وترتیب عوام درمیان خواص وترتیب خواص درمیان عوام
نکنند بدانک خدمت بعد ازارادت پسندیده تر باشد که خدمت بی ارادت
قالبی باشد بی جان وقالبی بی جان قدری وقیمتی ندارد وازینجا گفته اند
که اندک بارادت بسیار است وبسیار بی ارادت اندک است وخدمت بمال
باشد وبتن هم باشد وبهر کدام نوع که کرده آید باید که آنرا فراموش کند
ومن بعد با هیچکس تکرار آن نکند نه بزبان ونه بدل اگر بعد انجامت بدل
در خاطر بگذراند منت بر آن کس نهاده واگر بزبان بگوید اذی باشد ونشاید
وهردو مبطل خدمت اند اینست معنی لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ
وَالْأَذَى ای درویش خدمت تخم اند اختن است وفراموش کردن تخم را
خاک پوشانیدن است پس اگر کسی تخم اندازد وخاک نپوشاند تخم وی را
ضایع وباطل کرده باشد ودیگر بدانک قدر خدمت هر کس بر قدر
مخدوم آنکس باشد یعنی مخدوم هر کرا هم قدر ومرتبت بحضرت
حق تعالی زیادت باشد اخر نمی بینی که در میان اهل دنیا یکی خدمت
پادشاه میکند ویکی خدمت وزیر میکند ویکی خدمت دربان پادشاه
میکند قدر وقربت هر کسی بقدر وقربت مخدوم وی است میان
اهل آخرت نیز همچنین است وپادشاهان اهل آخرت علمای با عمل اند
وفقرای با تقوی اند واگر یک کس هم عالم با عمل وهم فقیر با تقوی
باشد ملک الملوک باشد پس اگر کسی را این دولت دست دهد

ولیکن سعادت روی نماید که یک نوبت در عمر خویش کوزهٔ آب بدست لب تشنهٔ
کس دهد فاضل‌تر از آن باشد که تمام عمر با درجه منت دیگران صرف کند و دفا
تا از آن باشد که هزار دینار سرخ بدیگران دهد و فاضل‌تر از آن که صد صبح
پیاده بگذارد **فصل** بدانک عزلت یا صحبت بعد از سلوک بجای خود باشد
که عزلت و صحبت کار اهل کمالات و کمال هر چیز و هر کس بعد از سلوک باشد
از جهت آنک سلوک عبارت از ترقی و طلب کمالات و کمال هر چیز آن وقت
باشد که آن چیز بنهایت خود رسد پس تا ترقی و طلب کمال باشد کمال نباشد
وچون کمال آمد من بعد ترقی و طلب نباشد روشن‌تر ازین بگویم **فصل**
بدانک وقت عزلت و صحبت بعد از سلوک است که عزلت و صحبت کار کاملان
است و کمال هر چیز و هر کس بعد از سلوک باشد از جهت آنک سلوک هر
چیز و هر کس ترقی طلب و کمالات و کمال هر چیز و هر کس بلوغ آن چیز و آن
کس است پس تا ترقی و طلب باشد بلوغ نباشد و چون بلوغ آمد من بعد
ترقی و طلب نباشد یعنی هر میوه که بر درخت پیدا می‌آید در ترقی و کمال
خود است چون بکمال خود است عجم گوید که میوه رسید و عرب گوید که میوه
بالغ گشت پس تا ترقی میوه باشد بلوغ میوه نباشد و چون بلوغ میوه آمد
من بعد ترقی میوه نباشد همچنین هر سالک که هست در ترقی و طلب کمال
خود است پس چون سالک بمقام توحید رسد که نهایت مقامات سالکان
است بکمال خود رسد و بالغ گردد و چون سالک بالغ گشت من بعد ترقی
و طلب نباشد و بعضی گفته‌اند که امکان ندارد که آدمی بجایی رسد

که طلب از وی برخیزد و در هر مقامی که باشد، البته طلب چیزی دیگر
کند آدمی طلب قوت و لباس و مسکن دیگر است و طلب کمال دیگر طلب قوت
و لباس از آدمی هرگز برنخیزد اما طلب کمال برخیزد که اگر طلب کمال از آدمی
برنخیزد بلوغ آدمی را وجود نباشد و نزدیک اهل تصوف بلوغ آدمی را وجود
هست و بعضی بالغ و اهل کمال بوده‌اند پس بر این تقدیر ممکن باشد که
آدمی ذات و صفات خداوند تعالی را چنانک ذات او و صفات خداست
بشناسد و شیخ المشایخ شیخ سعدالدین حموی قدس الله روحه العزیز
همین نظر فرموده است که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بذات و صفات
خدای تعالی همچنان بود که علم خدای بذات و صفات خدای تعالی و تقدس

فصل بدانک بعضی میگویند که بلوغ آدمی را وجود نیست از جهت آنک سلوک را نهایت نیست
که سلوک عبارت از ترقی و طلب کمالات است و آدمی در هر مقامی که باشد البته
مقامی دیگر فوق آن مقام وی باشد از جهت آنک عظمت و بزرگواری خداوند
واحد را نهایت نیست و چون عظمت و بزرگواری خداوند واحد را نهایت نباشد
سلوک سالک هرگز بنهایت نرسد پس بلوغ آدمی را وجود نباشد و این جماعت
بعضی گفته‌اند که ممکن نیست که آدمی در هر کاری که باشد در آن کار طلب
زیادتی نکند مثلا اگر بازرگان است و هزار دینار دارد هزار دیگر میخواهد
و اگر زراعت است و یک مزرعه دارد مزرعه دیگری جوید و اگر طالب علم است
و علم بسیار دارد علمی دیگر میطلبد و اگر سالک است و مقامات عالی دارد دیگر
میخواهد و این چنین فطرتی و خلقتی است و چون فطرتی و خلقتی باشد هرگز از آدمی

برنخیزد و ازینجا گفته اند که آدمی در هر کمالی که باشد به نسبت ناقص باشد
ای درویش عمر آدمی کوتاه است و انواع علوم بسیار است و عالمهای مختلف
بی شمار است تو بقدر همت خود و طاقت خود در کار باش و بیشتر میل بآن کن که آنچ
حکما دانسته اند با آنچ اولیا دانسته اند قطره و بحر است و آنچ اولیا دانسته اند با آنچ
انبیا دانسته اند قطره و بحر است و آنچ انبیا دانسته اند نسبت با آنچ رسولان دانسته اند
قطره و بحر است و آنچ رسولان دانسته اند نسبت با آنچ اولو العزم دانسته اند قطره
و بحر است و آنچ اولو العزم دانسته اند نسبت با آنچ خاتم انبیا دانست قطره
و بحر است و آنچ خاتم انبیا دانست نسبت با آنچ خاتم اولیا دانست قطره و بحر است
پس اگر آدمی تا زنده است در ریاضت و مجاهده کوشد بجای خود باشد
و بدین تقدیر ممکن نباشد که از آدمیان ذات و صفات خدای را چنانک
ذات و صفات خدایست بشناسند مغزالی رحمة الله علیه از سر همین نظر فرموده
که علامت اهل کمال آنست که بعجز و نادانی خود اقرار کنند زیرا که معنی العجز عن
درک الادراک ادراک و اینست علیکم بدین العجایز

فصل بدانک بلوغ چهار نوع است یکی بلوغ اسلام است که مقام تقلید
و انقیاد است و درین مقام است که استدلال و علم است و درین
مقام است که سالک خدا را ~~می بیند~~ یکی میداند و یکی بلوغ ایقانست
که مقام اطمینانست و آرام و درین مقامست که سالک گوییا خدا را می بیند
و یکی بلوغ عیانست که مقام کشف غطا و شوق اشتیاق است و درین مقام
است که سالک خدا را یکی می بیند مدت فراق گذشت و وقت وصال آمد

تب هجر نیز نماند و دو ندید انظاهر شد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و این بلوغ عیان و کمال آدمی و نهایت مقاماتست **فصل** بدانکه هر
بلوغی کمالی دارد کمال بلوغ اسلام المسلم من سلم المسلمون من
یده و لسانه و کمال بلوغ ایمان انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادته ایمانا و علی ربهم یتوکلون
اولئک هم المؤمنون حقا و کمال بلوغ ایقان لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و کمال بلوغ عیان العین معتق العباد و مقطع التعلقات است یعنی
کمال بلوغ عیان حریتست و حریت آزادی و قطع پیوندست پس کمال بلوغ
حریت آمد **فصل** بدانکه اهل تصوف بعضی گفته اند که کمال پیش از سلوک
ممکن است و بعضی خود چنان مبالغت میکنند و میگویند که جمله انبیارا کمال
پیش از سلوک بوده است و دیگر میگویند که بعضی از مشایخ را کمال پیش
از سلوک هم بوده است و دیگر میگویند ~~و انبیا گفته اند~~ که اصحاب کمال چهار
طایفه اند سالک غیر مجذوب و مجذوب غیر سالک و سالک مجذوب و مجذوب
سالک و بعضی میگویند کمال بی سلوک نباشد و جمله انبیا و اولیا را کمال بعد
از سلوک بوده است و این طایفه میگویند که طایفه اول درین سخن از آن
غلط کرده اند که چنین گمان بردند که مگر سلوک آنست که یکی مرید یکی شود
و همه روز روزه دارد و در خانه تاریک نشیند و همه روز لا اله الا الله
گوید ای درویش اینها سلوک نیست اینها شرایط سلوک است اگر سلوک با این
شرایط باشد زود بمقصود رساند و اگر بی این شرایط بود دیر بمقصود رساند

سلوک طلبح است و طالب شاید که در خانقاه باشد و شاید که در کلیسیا است
باشد و شاید که در پادشاهی بر تخت باشد پس هر که طالبست سالک
اما سلوک بعضی با شرایط باشد و سلوک بعضی بی شرایط باشد سخن
دراز شد و از مقصد دور افتادم غرض ما آن بود که تصوف چهار مرتبه
دارد اول ارادت با شرایط ارادت دوم خدمت با شرایط خدمت
سیم سلوک با شرایط سلوک چهارم صحبت با شرایط صحبت یا عزلت با شرایط
عزلت **فصل** در بیان ارادت و شرایط ارادت بدانکه نزدیک اهل لغت
مرید آنست که او را ارادت باشد و نزدیک اهل تصوف مرید آنست
که او را ارادت نباشد یعنی نزدیک اهل تصوف مرید را باید که هیچ ارادت
نباشد ارادت شیخ ارادت مرید باشد و اختیار شیخ اختیار مرید باشد و دیگر
بدانکه در شرایط ارادت سخن بسیار گفته اند و آن جمله راست است اما ما آن
جمله را چهار شرط باز آورده ایم و آن جمله درین چهار شرط موجود است
شرط اول تجرید است باندرون و بیرون و شرط دوم امتثال امر است باندرون
و بیرون و شرط سیم ترک اعتراض است باندرون و بیرون و شرط چهارم
ثبات است باندرون و بیرون یعنی مرید باید که اول مجرد شود از هر چه
هست و هر که هست بجز شیخ جمله را باید که فراموش کند و چون مجرد شد
فرمان بردار شیخ باشد و علامت فرمان برداری آنست که در امر شیخ همچون
مرده باشد در دست غسال و همچون گوی باشد در دست چوگان و هرگز بخود
و اندیشه خود کاری نکند و چون مجرد شد و فرمان بردار گشت بر اقوال

و افعال شیخ اعتراض نکند و علامت ترک اعتراض آنست که جمله اقوال و افعال
شیخ را نیک بیند و نیکو داند و چون مجرد شد و فرمانبردار گشت و ترک اعتراض
کرد باید هر سه کار سالهای بسیار ثبات نماید ملول نشود که اگر بی ثباتی
کند و ملول شود جمله کارهای او حبطه شود بیت

کار تر دامنان رعنا نیست … سنگ زیرین آسیا بودن

چون دانستی که ثبات یکی از شرایط ارادت است پس باید که مرید در اول
احتیاط تمام بجای آورد و بتقلید دیگر از مرید هر کس نشود که مردم عوام
چون گوسفند باشند و فعل گوسفند آنست که اگر یکی روی بموضعی
کرد اگر هزار دیگر باشند در عقب وی روان شوند اگرچه جمله هلاک
خواهند شد و احتیاط مرید در اول آنست که علامات مشایخ را بشناسد
که ایشان در ظاهر و باطن علامات بسیار دارند و بآن علامات از اهل ظاهر
و اهل باطن ایشان را باشند و بشناسند و اگرچه در ظاهر علامات بسیار دارند
اما علامت خاص ایشان در ظاهر چهار است اول آنست که متقی و پرهیزکار
باشند و فرایض و سنن و آداب را بغایت نگاه دارند و در قوت و لباس و
احتیاط تمام بجای آرند و از مال شبهه و مال وقف و زکوة و از مال
پادشاهان و از مال اصحاب مناصب و ظالمان دور باشند و تا امکان
دارد بنی دیگر خود را ندهند که حلال بدست آوردن و در قوت و لباس
و مسکن احتیاط کردن خاصیتان نیک بسیار دارد که آنرا جز کاملان نداشند
و حرام بدست آوردن و در قوت و لباس و مسکن احتیاط ناکردن خاصیات

بد بسیار دارد که آنها جز کاملان نداشند دوم آنست که از مال وجاه بغایت
کریزنده باشند وچنانک بظاهر از مال کریزنده باشند بباطن هم مال وجاه را
دوست ندارند که دوستی مال وجاه سر همه معصیتهاست وعلامت
آنست ترک مال را که مالش نباشد واکر بدهندش قبول نکند وعلامت
آنک ترک جاه کرده است آنست که جاهش نباشد واکر بدهندش قبول نکند
ودر مجلس تکبر نکند وباهمه کس متواضع باشد ودر رفتن ونشستن خود با
اهل مناصب واصحاب جاه مماشات نکند ودر میان قوم همچو یکی از قوم باشد سیم
آنست که هرگز تزکیه نفس خود نکند ومدح نکوید بخود یعنی از تقوی
وطاعت خود حکایت نکند واز ایثار وبذل خود باز نکوید واظهار
معرفت وعلم خود نکند همه از نقص وتقصیر خود واز حال کمال دیگران
حکایت کند وپیوسته از بی انصافی خود ونفس خود واز انصاف نفس
دیگران باز کوید چهارم آنست که سخن بسیار نکوید وچیزی که از ایشان
سوال نکنند جواب نکویند وجواب بطریق اختصار کویند واکر تفسیر
آن چیز را ندانند کویند نمیدانیم وبظن وتخمین جواب نکویند پس هر که
ترتیب خلق میکند واین چهار علامت وی در وی باشد واز صحبت
وی بسیار کس سود کنند واز وی فایده بسیار بخلق رسد ودر هر که
چهار علامت نباشد ترتیب خلق بر وی حرام باشد که از صحبت وی
بسیار زیان کنند ومضرت بسیار از وی بخلق رسد

فصل

در بیان سلوک وآنچ بسلوک تعلق دارد بدانک یک نوبت کفته شد که سلوک

۸۷

طلب است و طلب صفت دل است و وقت باشد که این صفت را طلب قوی
گردد و بر دل غالب شود چنانک به همه سرایت کند و همه را هم بکار در آرد
تا طالب باشد همه و همه روی بمطلوب آرند و دیگر آنکه کار اندرو نیت
خالص و همت عالیست و کار دیگر ریاضت بدنی و قهر نفس است و کار اندرو
فکر است و کار دیگر ذکر است و این چنین طلب را سالک اهل تصوف میگویند جز
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانک سلوک را وقتی معین است که سلوک
پیش از این وقت و بعد از این وقت آن اثر و خاصیت ندارد که در وقت خود
دارد وقت سلوک از بیست سالگی تا چهل سالگیست سالک باید که درین
بیست سال هرگز یک لحظه فارغ و بی مجاهده نباشد و مجاهده سالک
معین نیست یعنی کار سالک درین بیست سال امر شیخ است
تا شیخ چه نوع مجاهدت فرماید سالک را آن باید کرد و سالک باید که هیچ کار
بی اجازت شیخ نکند اگرچه نماز و روزه فرض است باید که باجازت شیخ کند زیرا که
که سالک هر کاری که بی اجازت شیخ کند آن کار سبب نور و قرب نشود شاید
که سبب ظلمت و بعد گردد اینست طریق سلوک سالکان که گفته شد اگرچه از
روی الفاظ مختصر گفته شد اما مختصر با فایده است اگرچه بصورت کوتاه
بیان کرده آمد اما از روی معنی هیچ نماند که گفته نشد هرچه دیگران
در کتب مطول شرح داده اند این جمله را درین خط چند معدود گفته شد تا
سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش هر که درین بیست سال که
وقت سلوک است کاری کند و عمر خود ضایع نکند اگر از اهل شریعت باشد

ودر خدمت استادی کامل بود هیچ علمی از علوم ظاهر نماند الا که بران واقف شود
والا از اهل طریقت باشد ودر صحبت شیخی کامل بود هیچ علمی از علوم حقیقی نماند
الا که بران مطلع شود پس هر که از اهل شریعت بود ودرین بیست سال که وقت سلوکست
بمناصب قضا یا بمنصب جاه مشغول شود بدبخت شد ودوزخی گشت وهر که
بوی بپیوندد هم بدبخت گردد ودوزخی شود واگر از اهل طریقت بود ودرین
بیست سال که وقت سلوکست بشیخی یا بواعظی مشغول شد بدبخت شد ودوزخی
گشت وهر که بوی بپیوندد هم بدبخت گردد ودوزخی شود وهر کی استعداد باشد
ودرین بیست سال که وقت سلوکست در خدمت استادی کامل یا در صحبت
شیخی مکمل کار کند وعمر خود را ضایع نکند تا این بیست سال برین حال بگذرد انگاه
بمنصب قضا یا بمنصب تا بپس مشغول شود هم بجای خود باشد واگر بعد از
چهل سال با وجود استحقاق ترک این جمله کند کمال باشد روشن تر ازین بگوییم

فصل بدانکه چون فرزند از مادر در وجود آید تا پنج سال او را با هیچ کار
نباشد الا خوردن وخفتن وبازی کردن چون از پنج سال درگذرد باید که او را
بدبیرستان فرستند وکتابی که معتقد وامام آن قوم است تعلیم او کنند تا الفاظ
انرا بزم وروان کند واگر میسر شود الفاظ آنرا حفظ کند وخطی که مصطلح
ایشانست بیاموزند وبنویسند وخواندن شود تا ده سال وچون از ده سال در
گذرد باید که حرفتی بیاموزد تا سبب معاش ونفقه او شود تا پانزده سال وچون
از پانزده درگذرد باید که علم اعتقاد ومعاملات که فرض عین باشد بیاموزد
تا به بیست سال ای درویش تا بدانی که جمله فرزندان آدم شش یک اند

درین کار گفته شد و هرکه فرزندلر را نه بعضیلر به نسبت سالکی رساند بران
حساب آدمیانست مگر جایی که ضرورت باشد وبی ترتیب وبی نوا باشد و چون از
سال درگذرد آنگاه هرکسی بکاری وشغلی مشغول شود یکی بتجارت ویکی بزراعت
ویکی بعلوم شریعت که فرض کفایت باشد ویکی بعلوم حکمت ویکی بمجاهدات
وتصفیه دل وماننداین وبعضی نقل میکنند که بعضی در هژده سالگی
وبیست سالگی تمام علوم را ضبط کردند وبعضی بعلوم حقیقی آراسته
شدند اگرچه این چنین تصور دارد اما این نادراست وغالب این چنین است
که تقریر کردیم و دیگر بدانکه هرکس هر کاری که مشغول است باید که بداند
که آن کار شرایطی وادابی دارد که آن کار بی آن شرایط وبی آن آداب موصل
بمقصود دشوارتر تواند بود **فصل** در بیان شرایط سلوک بدانکه شرط
اول در سلوک تجدید ایمانست که بنای سلوک بر ایمانست مَنْ عَمِلَ
صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً یعنی باید
که سالک را در هستی ویگانگی خدای و در راستی امرش و سخنش دلش
خدای که انبیا و اولیا اند هیچ شکی نباشد شرط دوم تجدید توبت
یعنی باید که سالک ترک مناهی و محرمات کند ونیت کند که من بعد
هرگز بر هیچ صغیره وکبیره نرود وانکرده ها پشیمان باشد شرط سیم تقوی
وپرهیزکاریست یعنی باید که سالک در قوت ولباس ومسکن احتیاط
کند واز مال الحرام ومال شبهه ومال وقف ومال پادشاهان ومال
ظالمان پرهیز کند واز آزار ونکوهش خلق خدای هم پرهیز کند وبدت

و زبان خلق خدای را نیازارد و از حسد و عداوت پرهیز کند و با خلق خدای
صلح کند و علامت صلح آن باشد که هرچه خود را خواهد دیگران را همان خواهد
و هرچه خود را روا ندارد دیگران را هم روا ندارد شرط چهارم طلب شیخ کردنست
یعنی طلب مردی از مردان خدای کند و در صحبت او باشد مردی راه
رفته و راه دیده و بمقصود رسیده و مقصود حاصل کرده شرط پنجم تجرید
است باید بودن و بی فرزند شرط ششم امتثال امر شیخ است باید بودن و بی فرز
شرط هفتم ترک اعتراض است بر شیخ باید رفت و بی چون شرط هشتم ثبات است
بر مجاهدات و ریاضات باید بودن و بیرون اینست شرایط در هر که این شرایط
یکی نباشد هرگز بجایی نرسد **فصل** ادب اول در سلوک پیوسته با طهارت
بودن است و هر نوبت که طهارت سازد دو رکعت شکر وضو کردن است
در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ
ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا و در رکعت دوم بخواند وَالَّذِينَ
إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ
يَعْلَمُونَ ادب دوم اوقات روز و شب را قسمت کردن است یعنی هر وقتی
را وردی معین کند ورد عبادت و ورد غذا و ورد خواب تا از عمر
او هیچ ضایع نشود ادب سیم نماز تهجد است یعنی در نیمه آخر شب دوازده
رکعت نماز کند انگاه نماز وتر سه رکعت بگذارد و بعضی در تمام نماز
تهجد بعد از فاتحه این آیت خوانده اند وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً

لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و بعضی در تمام نماز تهجد بعد از فاتحه
سوره انا انزلناه را خوانده اند و بعضی در تمام نماز تهجد والسماء والطارق
تا باخر قرآن خوانده اند و بعضی در تمام نماز تهجد یک جزو قرآن خوانده اند هرکه
آنچه داند بخواند ادب چهارم چاشت است یعنی هر روز بوقت آفتاب برآمدن
دو رکعت نماز اشراق بگذارد و بوقت چاشتگاه دوازده رکعت نماز چاشت
بگذارد ادب پنجم نماز اوابین است یعنی میان نماز شام و خفتن شش
رکعت نماز بگذارد ادب ششم دوام ذکر است ادب هفتم خاطر شناختن است یعنی
و خاطر چهار قسم است رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی و هریک علامت
دارد ادب هشتم هر روز یک جزو از سخنان مشایخ خواند ادب نهم خدمتی
در خانقاه قبول کردن است ادب دهم هر روز یک نوبت در صحبت شیخ
و سخن ایشان شنیدن است ادب یازدهم ماجری گفتن است یعنی اگر درویشی
سخنی گوید یا کاری کند که او برنجد باید که در دل ندارد و در نظر درویشان
با آن درویش بطریق لطف ماجری گوید ادب دوازدهم مجاهده و ریاضت
کردن است و یک نوبت گفته شد که مجاهده سالک معین شد از جهت آنکه
کار سالک امتثال امر شیخ است تا شیخ چه نوع مجاهده فرماید که مجاهده
بانواع است یعنی شیخ بمثابت طبیب است و ریاضات و مجاهدات
بمثابت علاج است و سالک بمثابت مریض است و مرض بانواع است
پس بضرورت علاج هم بانواعست و بعضی از مشایخ مریدان را ذکر دائم
و صوم دایم فرموده اند و هر شب یک قرص نان بقدر پنجاه درم داده اند

ونیز روزه را روزه سال گویند وبعضی فرموده اند تا یک روز بخورند ویک
روز ندارند ونیز روزه را روزه داودی گویند ودر هر سال چهار نوبت چله
فرموده اند ودر هر چله فواید بسیار وخاصیات بی شمار است وچله سه
شرایطی دارد که بی آن شرایط هیچ فایده وخاصیت ندهد **فصل**
دربیان شرایط چله بدانک شرط اول در چله شیخ است دوم هر روز تجدید
ایمانست بلک هر ساعت سیم هر روز تجدید توبه است بلک هر ساعت
چهارم هر نمازی را وضو تازه کردن است پنجم خصمان خشنود کردن است
یعنی حق خدای تعالی وحق خلق را بتمامی گزاردن شرط ششم لقمه حلال
واگر بکسب خود حاصل کرده باشد بهتر باشد هفتم جای لایق است یعنی
جای خالی وتاریک واز میان خلق دور چنانک آواز خلق بدو نرسد هشتم
ذکر است دایم نهم روزه داشتن است دهم اکثر شب را بیدار داشتن است یازدهم
تقلیل غذاست وتقلیل غذا در هر شخصی دیگرگون باشد یکی هر شب پنجاه درم
اندک باشد ویکی را بسیار باشد شیخ ما رحمة الله علیه هر شب یک قرص نان
بقدر چهل درم ویک زخم گوشت بقدر چهل درم با یک کاسه آب گوشت
می فرستاد واگر نمی خوردم می بخشید اکنون معلوم میشود که حق بدست ایشان
بوده است واگر تابستان بودی هر کس را یلمز روغن بادام می فرستاد
واگر زمستان نیز می فرستاد تا هر شب سر جریب می کردیم ودریسی می خاییدیم
وبعضی در چله شب اول چهل لقمه خورده اند وهر شب یک لقمه
کم کرده اند تا شب آخر یک لقمه مانده است وبعضی در تمام چله یک من طعام

خورده اند هر شب بقدر هفت درم و بعضی در جمله قطعا حیوانی نخورده اند
و شیخ ما میفرمود باید که ایشانرا اعتبار نیست کارکردن را اعتبار است تا نخن دناز نشود
و از مقصود باز نمانیم غرض تعلیل غذا است ولیکن نظر شیخ تعلق دارد تا در حق
هر کسی چه مقدار داند سالک را برای و اندیشه خود زهر قاتلست و بامر
شیخ کارکردن تریاق اکبر است شرط دوازدهم نفی خواطر است یعنی هر خاطری
که در آید نفی کند و بفکر آن مشغول نشود اگر چه آن خاطر رحمانی باشد از جهت
آنک او عاجز با امر شیخ کاری نمی باید کرد که امر شیخ بی هیچ شکی رحمانی است
و اگر چنانک ناگاه خاطری در آید یا خوابی یا واقعه دیده شود یا در بیداری
چیزی در خارج ظاهر شود و آنرا نفی نتواند کردن باید که بر شیخ عرضه کند
تا شیخ بیان آن کند تا آن چیز حجاب راه و مانع کار او نشود بس جو ما بر خود
لازم کردیم در بیان واقعات و در شرح خواطر رسالۀ نوشتن تا اگر
شیخ حاضر نباشد سالک را آن حجاب راه و مانع کار نشود **فصل** در بیان
ذکر و آداب ذکر گفتن بدانک ذکر مر سالک را بمثابت شیر است مر فرزند
را سالک باید که ذکر را از شیخ بطریق تلقین گرفته باشد که تلقین ذکر بمثابت
وصلت مر درخت را و اگر چیز ذکر خواهد گفت باید که تجدید وضو
کند و شکر وضو بگذارد و آنگاه بر جای پاک روی بقبله نشیند و ذکر
گوید و بعضی گفته اند که مربع نشیند که چیز آسوده تر باشد و بعضی
گفته که بدو زانو نشیند چنانک در تشهد می نشیند که چنین با ادب
نزدیکتر باشد و شیخ ما رحمة الله علیه مربع می نشست و اصحاب

هم مربع می نشسته و باید که در وقت ذکر چشم بر هم نهد و ذکر
در اول بلند گوید و جهر ذکر در باطن و فرجای گیرد اگر سست گوید شاید و این
مدتی پیدا شود و در ذکر اغنی جهد کند که حاضر باشد و نفی و اثبات بقدر
مقام و علم خود میکنند و از اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کنند که رسول
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ میفرماید اَفضَلُ الذِّکرِ لا اِلٰهَ اِلّا الله
و نوبت که اِلّا الله را که بر عملوی جب است زند چنانکه از مضغه درد
خیزد جو جنین گوید هر آینه در اول چند روز آواز بگیرد و مضغه درد
آید [illegible] بعد از چند روز چنان شود که اگر یکسال روز بگوید آواز بگیرد
و مضغه بدرد نیاید و این علامت آن باشد که ذکر باندرون رسیده و در اندرون فرو
جای گرفت و در چنین گفتن خاصیات بسیار است که بنوشتن راست نمی آید
و سالک جهر در ین حال ذکر گوید مردم که از بیرون بشنوند چنان گمان برند
که دو کس یا سه ذکر میگویند مراتب ذکر و درجات ذاکران در رساله
توحیدی آید **فصل** در بیان وجد و معرفت و کشف و مشاهده و عیان
و تجلی و وارد حال و مقام بدانکه معنی وجد در لغت عرب یافتن است
علی الاطلاق و بنزدیک اهل تصوف یافتن مخصوص است یعنی آن یافتن
قلبست چیزی را از عالم غیب پس اول که دریچه دل گشاده میشود بعالم غیب
و چیزی از آن عالم ادراک میکند آنرا وجد میگویند و چون آن وجد زیادت
می شود و ظاهرتر میگردد آنرا کشف میگویند و چون آن کشف زیادت میشود
و ظاهرتر میگردد آنرا معرفت میگویند و چون آن معرفت زیادت میشود

وظاهر میکردد آنرا مشاهده میکویند وجز تمام انجاب بنظر می آید آنرا انتفا
میکویند ونیز طریق اهل تصوفست واصطلاح ایشانست اما بنزدیک اهل تحقیق
نه باین طریق است بنزد اهل تحقیق از اول رویت تا باخر عیان ده مرتبه است
وبعضی کفته که دل بمثابت آتش دانست ومعرفت بمثابت انکشت در آتش
دلیر ومحبت بمثابت آتش در انکشت وعشق بمثابت شعله در آتش وحال وواردد
والهام وسماع بمثابت باد است که در آتش برسد جز آتش محبت کرم ترکرفن
بسبب باد سماع شعله زند اکر بطرف چشم آید سالک را در کریه آرد واکر بطرف
دهان آید سالک را بفریاد ونعره آرد واکر بطرف دست آید سالک را بحرکت
آرد واکر بطرف پای آید سالک را از جای بر دارد وبرقص آرد وامثال این
احوال را وجد میکویند از جهت انک اکرچه آتش محبت در دل بود اما جز
ظاهر نبود بآن می ماند که مکر کم کرده است وجز باد سماع یا یاد وارد این
آتش را ظاهر کرداند تا شعله زدن کیرد بآن می ماند که کم کرده را باز یافت
پس باین اعتبار این احوال را وجد کفتند وتواجد عبارت از انست که کسی را
وجد نباشد اما خود را بواجدان مانند کند که تواجد بی فرمان فرض است
و دیکر بدانک هرکه ضعیف مزاج و مبتدی باشد هر آینه او را در سماع وواردد
وکریه و فریاد باشد و هر که قوی و منتهی باشد او را کریه و فریاد نباشد
وحرکت ورقص نباشد مکر بموافقت غیر لیکن کند و دیکر بدانک تجلی عبارت
از ظاهر کردن است یعنی کشاده کردن ذات یا صفات یا اثر حال وصفا
ووارد عبارت از الهام است بعضی کفته اند که حال مشتق از حلول است

بس بمعنی المقام باشد وبعضی گفته اند که حال مشتق از تحول است بس بمعنی تغیر باشد وابتدای هر تغیری را حال گویند وچون قرار گیرد مقام گویند چنانک شیخ المشایخ شهاب الدین سهروردی میفرماید سمی الحال حالا لتحوله وتغیره والمقام مقاما لثبوته واستقراره وقد یکون الشیء بعینه حالا ثم یصیر مقاما وبعضی گفته اند که حال آنست که اورا دوام وثباتی باشد وآنچ اورا دوام وثبات نباشد حدیث نفس باشد

فصل در بیان قرب وبعد وفراق ووصال ومحبت وعشق بدانک قرب ووصال حق تعالی علم است بحق تعالی وبعد وفراق حق تعالی نعالی شانه جهلست بحق تعالی بس علم هرکه بحق تعالی زیادت بود قرب ووصال او زیادت بود وهرکرا علم وقرب زیادت بود آنرا علامتی هست که سالک درخود طلب کند تا درغرور وبندار نیفتد علم وقرب هرکه زیادت باشد خوف ومحبت او زیادت زیادت باشد چنانک نص قاطع است انما یخشی الله من عباده العلماء ورسول میفرماید انا اعلمکم بالله واخشاکم لله وچنانک عزیزی گفته است **بیت**

نزدیکانرا بیش بود حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی

وگفته اند که محالست که کسی اورا اورا بشناسد ودوست ندارد زیرا که محبت میل است بچیزی که مناسب وموافق بود بس علم هرکه زیادت بود بآنچه مناسب وموافق محبت وی زیادت بود وازینجا گفته که المحبة نهایة علم العبد الی الله تعالی وعشق افراط المحبة

فصل در سخن اهل وحدت در بیان سلوک

و آنچه بسلوک تعلق دارد بدانکه بعضی از اهل وحدت میگویند که سالکان
بر دو قسم اند قسمی ارضی اند و قسمی سماوی یعنی قسمی سیر و سلوک در ارض میکنند
و قسمی طی و جولان در سما میکنند سالکان ارضی مرکبی دارند که بآن
مرکب سلوک میکنند و بی آن مرکب سلوک ندارند و سالکان سماوی براقی دارند
که بآن براق در سما طی میکنند و بی آن براق امکان طی ندارند مرکب سالکان
ارضی ذکر است و مرکب و براق سالکان سماوی فکر است مرکب سالکان
ارضی که ذکر است چهار شرط دارد که بی آن چهار شرط سیر نمی تواند کردن
و براق سالکان سماوی که فکر است چهار پر دارد که بی آن چهار پر طی
نمی تواند کردن و بعضی دیگر هم از اهل وحدت میگویند که مرکب سالکان
ارضی مجاهده است و براق سالکان سماوی مشاهده است مرکب سالکان
ارضی که مجاهده است چهار شرط دارد که بی این چهار شرط سیر نمی تواند کردن
اول صحبت دانا است دوم امتثال امر دانا است سیم ذکر دایم است چهارم تقوی
و پرهیزکاری است سالک ابغی بی این چهار شرط امکان ندارد که سیر و سلوک
تواند کردن و براق سالکان سماوی که مشاهده است چهار پر دارد که بی
این چهار پر طی نمی تواند کردن اول سمع راست است که هر سخنی که بشنود این سخن را
چنانکه آن سخن است تواند شنیدن و آنچه مراد دانا است در این سخن فهم تواند
کردن دوم بصر راست است که هر چه ببیند آنچنان ببیند که آن چیز است تواند دید
و این دو پر را وحی جمعه میگویند سیم فکر است و این فکر را هر کس بنامی خوانده
اند بعضی فکر و بعضی حال و بعضی لی مع الله وقت و بعضی غیبت میگویند

و معنی این جمله آنست که آدمی را وقتی هست که اندرون چنان چیزی
مستغرق و مشغول می شود که حواس ظاهر از عمل خود معزول میگردند
و در این حال اندرون وی بکل متوجه است بآن چیز و این چنین حال بعضی
کس را ساعتی باشد و بعضی کس را روزی و بعضی کس را دو روز و تا یک
روز ممکن است چهارم الهام است و این الهام را هر کس بنامی خوانند
اند بعضی الهام و بعضی اذن و بعضی خاطر میگویند و معنی این جمله
آنست که وقتی باشد که در دل آدمی علمی پیدا می آید که از احوال گذشته
و آینده با خبر می شود بی آنکه فکری کند یا از کسی بشنود و این دو پر را وحی
می گویند و مسالک سماوی بی این جهان پر امکان ندارد که طی این و جولان
توانه کردن **فصل** در شرح اهل تصوف در بیان حالی که درویشان را
در میان سماع و وعظ پیدا می آید بدانکه اهل تصوف میگویند که سبب این احوال
یا فکری قوی است یا ضعف مزاج بعضی کس را فکری بغایت قوی
باشد چنانکه بحواس ظاهر غلبه کند و جمله را از عمل خود معزول گرداند
و وقت باشد که این فکر در میان نماز باشد و در این نماز یک روز دو روز بماند
و وقت باشد که در میان طعام خوردن باشد و طعام در دست یا در دهان
باشد و آنچنان یک روز یا دو روز بماند و مانند این و بعضی کس را مزاج ضعیف
باشد و مزاج ضعیف بفرح و ذوق مفرط و بخوف و بیم مفرط از حال خود
بگردد و روح از مغز روی باندرون نهد و در اندرون جمع آید و حواس
معزول گردند و اطراف سرد شود و بیم آن نزدیک گردد بلکه بعضی مزاجها

باشد که باین دو سبب هلاک شود همچو مزاج بچگان و مزاج زنان و آ
آنکه حالت را سبب فکر قوی است که اصوات و حرکات از وی در وجود
و باید که چیزی ظاهر شود بخود باز آید مانند آنکه با وی سخن گویید یا او را
بجنبانند و علامت آنکه حالت را سبب ضعف مزاج است آنست که اصوات
و حرکات نامعهود از وی در وجود می آید و لیکن چنین که گفته شد بخود باز نیاید
هر چند که او را بجنبانند و آواز دهند بی خبر باشد و بیشتر درویشان که در سماع
گریند و فریاد کنند و از ایشان حرکات نامعهود ظاهر شود و در دست و پای
ایشان تشنج پیدا آید و کج شود سبب آن ضعف مزاج باشد و لیکن را حالت و مقام
نام نهند فالت و دست افراد تشنجی کنند و لیکن چنان ببینا یکسان لیکن هیچ دید
دی بیند **فصل** در سخن اهل وحدت در بیان حالی که درویشان را در میان
سماع و وعظ پیدا می آید بدانک اهل وحدت میگویند که سبب حالتی که چون است
و همان آنست که روح از بی فرحی دمد و در انک در دمد و بدین سبب حواس
ظاهر از عمل معزول گردند مانند خواب و وقت باشد که روح حیز
در باند بقر رهد در یک موضع جمع آید و بدین سبب اطراف سرد شود
مانند غشی و در اند بعد بعض روح را چهار سبب است یکی تعب و خستگی
و ملالت و لیکن نوع را خوب میگویند دوم فکر قوی است و این نوع را حالت
ولی مع الله وقت میگویند و سیم فرح و ذوق و حرکات و چهارم حزن
و رنج مفرط و این هر دو نوع را غشی میگویند سخن دراز شد و از مقصود
باز ماندیم مقصود ما بیان سلوک بود **فصل** بدانک سالک

ارضی باید که بمرکب مجاهدت سوار باشد و بذکر دایم مشغول بود تا آنگاه
که براق مشاهدت حاصل شود و چون براق مشاهدت حاصل شد و از ذکر
بازماند علامت آن باشد که سالک از ارض بسما رسید و سالک سماوی باید
که بر مرکب مجاهدت و بر براق مشاهدت سوار باشد و دایم بفکر مشغول
بود تا آنگاه که الهام روی نماید و چون الهام روی نماید و از ذکر و فکر
بازماند علامت آن باشد که سالک از ارض و سما گذشت و ارض و سما
یکی شد اجسادنا ارواحنا و ارواحنا اجسادنا تا مادام که سالک
در ذکر است و ذکر بر وی غالبست در عالم قالب و حس است و چون از ذکر
بازماند فکر روی نماید و فکر بر وی غالب شود از عالم قالب و حس
گذشت و بعالم روح و عقل رسید و چون از فکر بازماند و الهام روی
نماید و الهام بر وی غالب شود از عالم عقل گذشت و بعالم عشق رسید
و چون از الهام بازماند و عیان روی نماید از عالم عشق گذشت و بعالم تمکین
رسید و در مقام تمکین اختیار بدست وی باشد بهر کدام صفت که خواهد موصوف
باشد پس در اول وقت بر سالک ذکر غالب باشد باز فکر غالب باشد باز الهام
غالب شود و آنگاه عیان روی نماید و چون عیان روی نمود سالک بمقام
تمکین رسید و از تلوین خلاص یافت یعنی در اول صفات سالک بر هستی
سالک غالب باشد و هر چون بلکه هر ساعت صفتی بر سالک غالب می شود
و سالک در آن ساعت همه آن باشد اما چون از مقام تلوین بگذرد و بمقام
تمکین رسد هستی سالک بر صفات سالک غالب شود و علامت مقام

تمکین آن باشد که در هر کدام صفت که خواهد که بباشد بباشد یعنی اختیار
بدست وی باشد و جمله صفات ملک او باشد اگر خواهد ذکر گوید و اگر
خواهد فکر کند و اگر خواهد نه ذکر گوید و نه فکر کند خود را مستعد الهام
گرداند تا از احوال ماضی و مستقبل با خبر شود یعنی آینه دل را از نقوش
هر دو عالم پاک گرداند تا هرچه در عالم واقع شده است و خواهد شد
عکس آن در دل وی پیدا آید و اگر خواهد که ترک ماضی و مستقبل کند و از وقت
بی خبر دار گردد تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم سالک تا
درین مقام تلوین باشد گاه قبض بر وی غالب باشد گاه بسط گاه
کلام بر وی غالب باشد گاه سکوت گاه اختلاط بر وی غالب باشد گاه
عزلت گاه قهر غالب شود گاه لطف و این جمله بی اختیار وی باشد اما چون
بمقام وی رسد درین جمله اختیار بدست وی باشد نظر با احوال مردم
باشی باشد و علاج مردم کند بقول هم بفعل و نظر با احوال خود پادشا
باشد و هر چگونه که خواهد بباشد ای درویش سالک تا بمقام تمکین نرسد
از بندگی خلاص نیابد و با آزادی نرسد از دوزخ نجات نیابد و به بهشت
نرسد اهل بهشت پادشاهان باشند انگه تا در مقام تلوین اند اسیر شهوت
و بنده غضب و عاجز صفات خود اند و چون بمقام تمکین رسند پادشاه شهوت
خداوند غضب و مالک جمله صفات خود اند و درین مقام است
مِنَ الْمَلِکِ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ اِلَی الْمَلِکِ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ
سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم سخن ما در عقل و عشق بود

از جهت

فصل بدانک اگرچه نور عقل تیزبین و دوربین است اما نار عشق
تیزبین تر و دوربین تر است و وقت باشد که نور عقل چنان غلبه کند
که خواهد که خانه را تمام روشن کند تا هرچه در خانه است هر یکی را
بجای خود دیده شود و اگرچه با نار عشق بری پیوسته باشد یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار اما نتواند که نور عقل بی نار عشق خانه
را تمام روشن کند و چون نار عشق بنور عقل پیوندد و نور علی نور شود
آنگاه خانه تمام روشن شود نور اول نور عقل است و نور دوم نور
عشقست و نور سیم که یهدی الله لنوره من یشاء نور تمکین است
و بعضی گفته اند که نور اول نور عقل است و نور دوم نور شرع است
و نور سیم نور وحی است و بعضی گفته اند که نور اول نور عقلست
و نور دوم نور الهام است و نور سیم نور عشق است اما بنزدیک
من نور سیم نور تمکین است که در مقام عیان است تمکین دیگرست
که در مقام عیان است و اطمینان دیگرست که در مقام ایقانست
و سکینه دیگرست که در مقام ایمانست ای درویش آتش عشقست
که سالک را از تفرقه بیرون می آرد و بجمعیت تمکین می رساند و از کثرت
و شرک خلاص میدهد و بتوحید وحدت آراسته میگرداند که نور هستی
بخش است و نار هستی سوز است و تا هستی تو باشد دو وجود باشد هستی
تو و هستی خدای شرکت برنمیاید و شرک نمی رود جز باتش عشق هستی
تو بسوزد و تمام نیست شود آنگاه یک وجود ماند و آن وجود خداست

تعالی باشد تعالی وتقدس ای درویش مراد ما از عشق نه آنست که
صورت خیال میکنند که آنرا وسواس گویند وچون آن وسواس در سالک
افتد عقل سالک هزیمت کند و با عقل جمع نیاید مراد ما از عشق آنست
که چون در وی عشق عقل بگریزد وچون در سالک افتد جمله قبلها و رنگهای او را
بسوزد و سالک را یک رنگ و یک قبله گرداند بلکه سالک را بی رنگ
و بی قبله کند از جهت آنکه چون هستی سالک را تمام بسوزد رنگ وقبله
کجا ماند اینجا سرحد مقام وحدت است ای درویش وقت سعی وکوشش
گذشت و وقت کشش و بخشش آمد شب ریاضت تمام شد و روز مشاهده
و معاینه طلوع کرد طلب خدای برخاست و خدای ظاهر شد موسم
عقل گذشت و وقت جلوه عشق رسید این مقام آن مقام است که جبرئیل
میگفت لَو دَنَوتُ اَنمُلَةً لَاحتَرَقتُ جبرئیل فکر دلالت بود چون جمال
معشوق ظاهر شد و نقاب از روی برداشت دلالت کجا در گنجد و علامت
آنکه سالک از ظلمت و کفر و کثرت و شرک خلاص یافت و بنور توحید و وحدت
آراسته شد بمقام تمکین رسید آنست که یک وجود بیند که در آن یک وجود
مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان باشد یعنی مشرق
مغرب باشد و مغرب مشرق بود و فوق تحت باشد و تحت فوق بود و اول
آخر باشد و آخر اول بود و ظاهر باطن باشد و باطن ظاهر بود و آن وجود را
فوق نباشد و تحت هم نباشد و اول نباشد و آخر هم نباشد و ظاهر نباشد و باطن
هم نباشد از جهت آنکه فوق هم وی باشد و تحت هم وی باشد و اول

باشد و آخر هم وی باشد و ظاهر وی باشد و باطن هم وی باشد از جهت
آنکه همه وی باشد و بغیر وی چیزی دیگر نباشد و وجودی باشد نامحدود
و نامتناهی ای درویش خواه وجود نامحدود و نامتناهی گو و خواه نور نامحدود
نامتناهی گو که وجود نور است و نور وجود است سالک وجود خود را در
وجود نامحدود و نامتناهی چنان گم کند که من بعد هرگز باز نیابد وجود خود
هرگز نبود اما ای پنداشت که مگر وجودی دارد اکنون که از وجود نامحدود
نامتناهی نقاب از روی برداشت سالک را غرور نماند پس اینجا چون وجود
سالک نماند قرب و بعد و فراق و وصال و خوف و امید که صفت سالک
است بضرورت هم نماند اینجا نهایت مقام بلوغ و حریت است و علامت
بلوغ سالک آنست که طلب خدای در وی نماند که اگر طلب خدای در وی
باشد هنوز طفل و نابینا است و در مقام شرکت و ظلومی و جهول
است ای درویش موحد طالب خدای تعالی نباشد که اگر باشد مشرک
باشد بلکه کمال سالک و نهایت کار سالک آنست که در وی طلب هیچ چیز
نباشد که اگر باشد نه در مقام رضا و آزادی باشد و مقام رضا و آزادی
نهایت مقامات سالکانست چون از سالک طلب خدای تعالی برخاست
بمقام وحدت رسید و چون طلب زیادتی برخاست بمقام رضا و آزادی
رسید و بعضی گفته اند که ممکنست که از سالک طلب خدای تعالی برخیزد اما
ممکن نیست که طلب زیادتی که مال و جاه و علم است برخیزد زیرا که این طلب
نه باختیار سالک است این طلب ضروری و خلقتی است و چون ضروری

وخلقتی بود تا آدمی باشد لیز صنت دروی باشد **فصل** بدانکه همه
افراد موجودات از عقول ونفوس وطبایع وافلاک وانجم وعناصر و موالید
در سیر وسفراند تا بنهایت وغایت خود رسند وهر یک غایتی دارند وغایتی
هم دارند ونهایت هر چیز آنست که آنچ در ایشان بالقوه موجود است
بالفعل موجود شود یعنی هر چه در حبّه و بیضه ونطفه بالقوه موجود
است بالفعل موجود شود وچون بالفعل موجود شد حبّه وبیضه ونطفه
بنهایت خود رسیدند امّا غایت هر چیز آنست که بانسان رسند چون بانسان
رسیدند معراج جمله افراد موجودات تمام شد وچون انسان بتحقیق خود رسید
معراج انسان هم تمام شد پس معلوم شد که معراج لیز طرف است ای درویش
رسول راست گفت که من دوش بمعراج بودم و بعرش رسیدم و خدایرا
دیدم امّا ترا ازین چه فایده چون ترا از معراج نداری و عرش را نمی
دانی وخدا را نمی شناسی ای درویش جمله افراد موجودات بمعراج میروند
اَتَیْنَا طَوْعًا اَوْ کَرْهًا قَالَتَا اَتَیْنَا طَائِعِیْنَ بنهایت خود بطوع
وحرکت طبیعی میروند امّا بغایت خود بکره وحرکت قسری می توانند
رفت تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم چون طلب زیادتی در
جمله موجودات ضروری وخلقتی است پس در آدمی ضروری باشد
وخلقتی بود از آدمی هرگز برنخیزد زیرا که زیادت شدن هر چیز نهایتی
دارد امّا زیادت شدن آدمی نهایت ندارد وگفته اند که ممکنست
که آدمی بجایی رسد که طلب زیادتی از وی برخیزد **فصل**

بدانک طلب خدای تعالی در هیچ فردی از افراد موجودات نیست طلب
خدای تعالی خاص در انسانست از جهت انک انسان در اول ظالم و جاهل
و طلب خدای نباشد الا در ظالم و جاهل و معرفت خدای تعالی در
هیچ فردی از افراد موجودات نیست معرفت خاص در آدمی است
از جهت انک آدمی چون بکمال میرسد عادل عالم میشود و معرفت خدای
نباشد الا در عادل عالم **فصل** بدانک هر که میگوید که ادمی دانا خدا را
چنانک خدا یست نمیداند میگوید که خدای خود را چنانک اوست نمی داند
و هر که میگوید که ادمی دانا میشود خدا را چنانک خدا یست میداند میگوید
که خدای خود را چنانک خود اتست میداند پس خدای تعالی عالم و متکلم و سمیع
و بصیر است از جهت انک آدمی را علم و کلام و سمع و بصر هست و خدا دانا است
مر هر چیزی را که دانستن آن ممکن است یعنی هر چیز که دانستن آن ممکن باشد ادمی
بجایی رسد که آنرا بداند و هر چیز که دانستن آن ممکن نباشد آدمی آنرا نداند مثلا
چنانک آدمی نداند که اجزای خاک و قطرات باران و برگ درختان چند است
و باشند نیز از جهت انک ممکن نیست آدمی را شمردن و دانستن این چیزها
و هر که خدای را تعالی شانه چنین عالم و متکلم و سمیع و بصیر میداند خدای را
نمی داند **فصل** بدانک مقام رضا و مقام حریت هر دو یک مقام
است زیرا که مقام رضا عبارت از ترک اختیار است و مراد از ترک
اختیار است که هر دو طرف مقابل او را یکسان باشد یعنی توانگری
و درویشی و صحت و مرض و حیوة و ممات بنزدیک او یکسان بود اینست

معنی لَا یَرَوْنَ فِیهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِیرًا حرارت زنجبیل وبرودت
کافور بیش ازیکسان باشد یعنی حرارت مراد وبرودت بی مرادی ونزد او
یکی بود مقام حریت آزادی وقطع پیوندست ومراد ازآزادی وقطع
پیوند آنست که هردو طرف متقابل او یکسان باشد این مقدمه
معلوم کردی اکنون بدانک هرگاه هردو طرف متقابل یکسان بود او عیشی
وعلامت آنک هردو طرف متقابل او یکسانست آنست که اگر درویشی
باشد از توانگری گذشته اند وهمچنین نباشد واگر در توانگری باشد از
درویشی ناآمده نترسد لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ
الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات اگر صحت بود ومرض آید
اندوهگین نباشد واگر مرض بود وصحت آید شاد نشود لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَی
مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ چنین میدانم که تمام فهم نکردی ای
درویش راحت وخوشی را وجودیست وهر عاقل که کاری میکند وبسی
را مباشرت مینماید ازجهت آنست تا ازخود دفع رنج نماید وناخوشی اکنون
هر کاری که میکند هم رنج وناخوشی است اما رنج وناخوشی هم مراتب دارد
وبی تفاوت است رنج بسیار را برنج اندک دفع میکند ولیکن رنج اندک را که دفع
بسیار میکند بعضی راحت وخوشی نام نهاده اند چون این مقدمه معلوم
کردی اکنون بدانک ازین هردو مقدمه لازم آید که باندکی وبسیاری
امور اضافی ونسبی اند شاید که یک چیز نسبت بچیزی اندک باشد ونسبت
بچیزی دیگر بسیار بود اکنون بدانک لازم آید که باندکی عاقل میان توانگری

و در درویشی تفاوتی نشد از جهت آنک اگرچه بنزدیک وی راحت است
اما تا باید از نعمتها بسیار شود و اگرچه بنزدیک وی درویشی رنج است
اما تا شاید که سبب راحتهای بسیار شود و روشن تر ازین بنوعی دیگر
بگویم که دریغ باشد که این سخن را فهم نکنی که سبب گردانی مردم و حسد و عداوت
مردم ازین جهت است که این سخن را تمام فهم نکرده اند ای درویش بر تقدیری
که راحت و خوشی را وجود است اما چون معلوم نیست که راحت و خوشی
آنکس از چیست و رنج و ناخوشی از چیست ای بسا کس را که توانگری
سبب راحت و جمعیت باشد و ای بسا کس را که توانگری سبب رنج و تفرقه
بود و ای بسا کس را که درویشی سبب راحت و جمعیت باشد و ای بسا
کس را که درویشی سبب رنج و تفرقه بود و در جمله اضداد بجهت مثلا نبی
دانا و محقق است که اگر صحت برود مرض آید و توانگری برود درویشی
آید و عمل برود و عزل آید اندوهگین نشود که شاید که مرض و درویشی
و عزل سبب راحت و جمعیت وی باشد و سبب بسیار چیزها شود که ازین
چیزها هزار بار خوشتر از صحت و توانگری و عمل باشد و اگر مرض برود
و صحت آید و درویشی برود و توانگری آید و عزل برود و عمل آید شاد نشود
شاد شدن مبادا که صحت و توانگری و عمل سبب رنج و تفرقه وی شود و سبب
بسیار چیزها شود که ازین چیزها هزار بار ناخوشتر از مرض و درویشی و عزل
ها باشد پس هرگاه بینی که صحت و مال و جاه را دوست میدارند و نگاه میدارند
تا فوت نشود بیقین بدان که نه دانا و محقق است و هرگاه بینی که صحت و مال و

وجاه پادشاهی میبازد و میخواهد که از خود بیند ندیم سقیم سید لکن دانا
و محقق است دانا و محقق آنست که هرچه می آید و هرچگونه ای باشد با آن راضی
باشد و درین مقام است که طلب نمی خیزد که سخن دانسته است که هیچ
کس را معلوم نیست که راحت و جمعیت وی در کدام طرف متعلق است
از علم و جهل و صحت و مرض و توانگری و درویشی و عمل و معزولی ای
بسا عالم که گرسنه و بی نوا باشد و زندگانی چنان کند که می باید وای بسا
جاهل که سیر و با نوا باشد و زندگانی چنان کند که می باید ای بسا توانگر
که در رنج و عذاب باشد وای بسا درویش که در راحت و آسایش باشد
پس هر که برین اسرار واقف شد من بعد هیچ چیز طلب نکرد و راضی و تسلیم شد
و آسوده و کم رنج گشت و مردم بسیار غلط کنند و گویند که امکان ندارد
که آدمی بجایی رسد که طلب از وی برخیزد ای درویش یک نوبت گفته
شد که طلب قوت و لباس و مسکن که ما لا بد است دیگر است و طلب
زیادتی دیگر طلب قوت و لباس و مسکن که ما لا بد است و هرگز از آدمی
برنخیزد اما طلب زیادتی برخیزد و اگر کسی را در خاطر افتد که مقام رضا
مقامی سهل است و هر کسی که باشد تواند که چیزی طلب نکند و بعضی
از احمقان باشد که گویند که مقام رضا کار کاهلانست ای درویش
از مردان باید که صحت و مرض و توانگری و درویشی و عزت و خواری
و نزدیک ایشان مساوی باشد یا اگر درویشی باشد توانگری نطلبد و اگر
در توانگری درویشی نجوید و اگر در رد بود قبول نطلبد و اگر در قبول باشد

در تجوید در هر اقلیمی شاید که یکی یا دو لیکن چنین باشد ای درویش آخر نی
چیزی که از بر صد پیمان بدری رود در هستی مال و جاه است

تمت الرساله

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله چهارم از کتاب کشف الحقایق در بیان توحید

توحید تعلق دارد بدانکه در لغت عرب معنی مطلق توحید یکی کردن است
و در شریعت یکی گفتن است و در طریقت یکی دانستن است و در حقیقت یکی دیدن است
و معنی شرک دو گفتن و دو دانستن و دو دیدن است پس در شریعت موحد
آنکس است که خدا را یکی گوید و در طریقت موحد آنکس است که یکی داند و در حقیقت
آنکس است که یکی بیند و در شریعت معنی مسلم و مومن و موحد یکیست
و معنی منافق و کافر و مشرک یکی است اما نزدیک اهل تحقیق هر یک
معنی خاص دارند جز این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل ایمان
بر دو قسم اند یک قسم را اهل کثرت میگویند و یک قسم را اهل وحدت
میخوانند و مراد از اهل کثرت آنها اند که دو وجود اثبات میکنند یکی وجود
قدیم تعالی و تقدس و یکی وجود حادث و مراد از اهل وحدت آنها اند
که یک وجود اثبات میکند ولی وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر
وجود خدای تعالی چیزی دیگر میگویند و نمی دانند یعنی اهل شریعت میگویند
که وجود در قسمت اول بر دو قسم است قدیم است یا حادث از جهت آنکه
هر وجودی که باشد از دو حال بیرون نباشد یا اول باشد وهو

آلحادث یا نباشد و هو القدیم تعالی و تقدس و وجود قدیم خدای
خلق است و وجود حادث خلق خدای است و اگر وجود قدیم نباشد بیقین
هیچ چیزی از موجودات نباشد و چون بیقین چیزی موجودات پس بضرورت
وجود قدیم باشد و چون وجود قدیم ضروریست و در دو ضرورت نیست
پس وجود قدیم بضرورت یکی باشد و اگر چه نیز وجود قدیم و عالم و مرید
و قادر نباشد بیقین هیچ چیز از محدثات موجود نباشد و چون بیقین چیزی
از محدثات موجوداست پس وجود قدیم بضرورت عالم و مرید و قادر
باشد و اهل حکمت هم میگویند که وجود در قسمت اول بر دو قسم است یا
یا ممکن الواجب آنکه هر وجودی که باشد ازین خالی نباشد که یا در هستی
خود محتاج بغیر باشد و هو الممکن یا نباشد و هو الواجب تعالی و تقدس
و وجود واجب خدای خلق است و وجود ممکن خلق خدای است و این وجود
واجب مصدر ممکنات و موجب بذات است و علت اول فاعل مطلق است
و اهل حلول و اهل اتحاد هم میگویند که وجود بر دو قسم است نور است یا مظهر
نور و نور قدیم و تغییر و تبدیل و تفاوت و نقصان در وی روا نیست و نور
خدای خلق است و مظهر نور خلق خدایست و اهل وحدت میگویند که وجود
یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای
چیزی دیگر موجود نباید تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل
کثرت دو طایفه اند یک طایفه را اهل شریعت میگویند و طایفه دیگر را
اهل حکمت خوانند و اهل وحدت هم دو طایفه اند یک طایفه را اصحاب

نا میگویند و طایفه دیگر را اصحاب تنزیه میخوانند و ما سخن این چهار طایفه را
درین رساله بشرح بیاریم **باب** در سخن اهل کثرت
که اهل شریعت و اهل حکمت اند در بیان وجود واجب الوجود تعالی و تقدس
بدانک اهل شریعت و اهل حکمت میگویند که از مخلوقات هیچ وجودی را این قدر و منزلت
نداد که وجود آدمی داد و این قدر و منزلت آدمی از آنست که خود را میداند
و خود را و خدای خود را می شناسد و از مخلوقات آدمی مقصود بود باقی
همه طفیل آدمی اند از جهت آنک حکمت در آفرینش خلق این بود که او شناخته
شود چنانک میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون و داود علیه السلم مناجات کرد الهی لماذا خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و آدمی است که او را می شناسد
پس از جمله خلایق آدمی مقصود بوده باشد و باقی همه طفیل آدمی باشند
زیرا که آدمی محتاج است بزمان و مکان و غذا و بدین سبب بسیار چیز
لازم آید ولیس الخبر کالمعاینه این جمله چیزها که پیدا آمده است
از لوازم است و آن عزیزان این معنی نظم گفته اند **بیت** آفرینش نثار فرق تو اند
بر مچین چون خسان ز راه نثار و هر آینه باید که چنین باشد که همه کس
داند که مقصود از درخت نفس درخت نباشد مقصود از درخت میوه
درخت باشد و میوه این درخت موجودات آدمی است پس آدمی مقصود
بوده باشد چون معلوم شد که حکمت در آفرینش خلق این بود تا حق تعالی
شناخته شود بنا برین بعضی از اهل شریعت گفتند که معرفت ذات

معرفت

وصفات حق تعالی مقدس از بشر باشد و ممکن باشد که از آدمیان ذات و صفات
او را چنانکه ذات و صفات وی است بشناسند که شناختن چیزی آن باشد که
آن چیزی را چنانکه آن چیز است بدانند اما جمهور اهل شریعت و تمام اهل حکمت
گفته‌اند که وجود واجب الوجود علی الحقیقه مقدس از بشریت و در فکر هیچ آدمی
نتواند آمد که کمال الوهیت او بلندتر از آنست که دست عقل و وهم بدو رسد
و عظمت ربوبیت او بزرگوارتر از آنست که باحاطت ذهن و خاطر محاط شود
لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ
پس آنچه معرفت اهل تقلیدات مر وجود واجب الوجود را بیش از این نیست
که میگویند که موجودی هست موصوف بصفات سزا و منزه از صفات ناسزا
یکی است بذات خود و یگانه است بصفات خود و از وجود هرگز نبود که نبود
و هرگز نباشد که نباشد از چنین شنیده‌اند و میگویند و معرفت اهل استدلال
مر وجود واجب الوجود را بیش از این نیست که میگویند که ما این موجودات را
بی هیچ شکی متغیر می‌یابیم و متغیر هر آینه حادث باشد پس این موجودات
حادث باشد و وجود حادث بی محدث محال باشد یعنی وجود حادث
در هستی خود هر آینه محتاج بغیر باشد و وجود غیر حادث بضرورت قدیم
باشد و وجود قدیم بضرورت لازم می‌آید و در دور و ضرورت بیش نیست پس قدیم یکی
باشد روشن‌تر ازین بگویم یعنی میگویند که بعضی موجودات از عدم بوجود
آیند باز از عدم بوجود می‌روند و یقین معلوم است که هیچ چیز بخود موجود
نشود و هیچ چیز بخود معدوم نگردد که اگر ذات آن چیز مقتضی وجود بودی

او هرگز معدوم نبودی و اگر ذات آن چیز مقتضی عدم بودی او هرگز موجود
نبودی پس موجود چون میشود و معدوم میگردد از اینجا بضرورت دو چیز
لازم آید یکی آنکه ذات این چیز قابل وجود و قابل عدم است و ممکن عبارت
از اینست که هر دو طرف او را مساوی باشد و دوم آنکه یعنی موجود ممکن
وجودی دیگر هست که یک طرف ممکن را ترجیح میکند و وجود غیر ممکن
واجب باشد و چون واجب بضرورت لازم می آید و در دو ضرورت نیست
پس بضرورت واجب یکی باشد هستی واجب الوجود را و یگانگی واجب الوجود
را بدین طریق اثبات میکنند باین وجود را بعضی موجودات که یافته اند اضافه
میکنند و از بعضی سلب میکنند و از این جمله او را صفات ثبوتی و صفات سلبی
اثبات میکنند اینست بیان اهل تعلیل و بیان اهل استدلال در اثبات وجود
واجب الوجود و وحدت واجب الوجود **فصل** بدانک امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه سوال کردند که خدا چیست فرمود که الموجود
الذی لا یمکن ان یتغیر و دیگر سوال کردند که عالم چیست فرمود که
الموجود الذی یمکن ان یتغیر **فصل** بدانک از ابوعلی سینا سوال
کردند که خدا چیست فرمود که الموجود الذی لا یفتقر و دیگر سوال
کردند که عالم چیست فرمود که الموجود الذی یفتقر **فصل** بدانک
از شیخ المشایخ شیخ سعدالدین سوال کردند که خدا چیست فرمود که الموجود
سوی الله و دیگر سوال کردند که عالم چیست فرمود که لا موجود سوی
الله **باب** در سخن اهل وحدت که اصحاب

و اصحاب نفی اند در بیان وجود واجب الوجود بدانک اهل وحدت میگویند
که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدایست تعالی و تقدس و خدای تعالی
وجودی است احد حقیقی و واجبی است ازلی و ابدی و در وجود وی
کثرت و اجزا نیست و بغیر وی چیزی دیگر موجود نیست و امکان ندارد
که باشد زیرا که اگر بغیر وجود خدای تعالی و تقدس چیزی دیگر موجود باشد
خدایرا در وجودش یک و مثل باشد و ضد باشد لازم آید و خدایرا مثل و شریک
نیست و ضد و ند نیست لَيْسَ لَهُ ضِدٌّ وَ لَا نِدٌّ وَ لَا شِبْهٌ وَ لَا شَرِيكَ
و دیگر انک اگر بغیر وجود خدای تعالی و تقدس چیزی دیگر موجود باشد
دو وجود باشد و چون خدای تعالی متصل بچیزی نیست و منفصل از چیزی
نیست و اگر اهل کثرت گویند که علت اتصال و انفصال جسمست و خدای تعالی
جسم نیست پس با وجود انک وجودی دیگر باشد خدای تعالی متصل بچیزی
و منفصل از چیزی نباشد جواب بدانک اگر علت اتصال
و انفصال جسم بودی می بایست که عرض متصل و منفصل نبودی و اگر
علت اتصال و انفصال عرض بودی می بایست که جسم متصل و منفصل نبودی
و در هر دو اتصال و انفصال هست پس بضرورت لازم اید که علت اتصال
و انفصال چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد و آن وجود است
پس اگر چون بیقین معلوم شد که علت اتصال و انفصال وجود است
پس اگر بغیر وجود خدای وجودی دیگر باشد بضرورت یا متصل
باشد یا منفصل و وجود خدای تعالی متصل بچیزی نیست و منفصل

بضرورت یا متصل باشد یا منفصل

از چیزی نیست پس یعنی وجود خدای تعالی وجودی دیگر نباشد ای
درویش اگر تا اکنون معنی کلمهٔ شهادت را نمی دانستی و در غرور و خیال
و شرک و کثرت می بودی و می پنداشتی که مگر ذاتی و صفاتی و وجودی
و حیاتی داری و با وجود ترک خود را موحد گمان می بردی الحال وقت آنست
که از غرور و خیال بیرون آیی و از شرک و کثرت خلاص یابی و معنی کلمهٔ شهادت
را بدانی که معنی لا اله الا الله آنست که لا موجود سوی الله
ای درویش هر گاه درون که سالک بدین مقام رسد که بداند که ذات
و صفات و وجود و حیوة ندارد و مال و جاه و ملک ندارد در این روز این خطاب
بوی رسد که لمن الملک الیوم و جز یعنی خدای کسی دیگر نباشد که جواب
گوید هم خودی خود جواب خود دهد که لله الواحد القهار این بود
خلاصه سخن اهل وحدت در بیان وحدت وجود که گفته شد و تا بدینجا جمله
اهل وحدت را اتفاق است و از اینجا آغاز خلاف خواهد شد یعنی اهل
وحدت دو طایفه اند اصحاب نار و اصحاب نور و هر یک در بیان وحدت
واجب الوجود طریقی دارند پس ما این هر دو طریق ایشان را در دو باب
بشرح بیاریم **فصل** در سخن اصحاب نار در بیان وحدت وجود این
قسم را اصحاب نار از جهت آن میگویند که هر که باین مقام می رسد جمله
نصب و غرور و خیال و پندار او نیست می شود و او هم نیست میگردد و فعل
نار را نیست که به چیزی که میرسد اول آن چیز را نیست میکند و باخر او
هم نیست می شود بدانک اصحاب نار دو طایفه اند یک طایفه میگویند

که وجودیکه بیش نیست و آن وجود خدایست تعالی و تقدس و خدای وجودی
است احد حقیقی و واجب است ازلی و ابدی و در وجود او کثرت و اجزا نیست
و بغیر وی چیزی دیگر موجود نیست آنگاه میگویند که آنچ ظاهر عالم است
که عالم اجسام و ظلمت و مرکب و منقسم و متغیر و فانیست خلق خدای
و خلق خدای خیال و نمایش است و وجود ندارد الا وجود خیالی و ظلی
و عکسی مجازیست و وجود واجب الوجود این چنین موجود مینماید موجوداتی
که در خواب و آب و مرآت مینمایند و آنچ باطن عالم است که عالم ارواح
و نور است نیست و مرکب و منقسم و متغیر و فانی نیست خدای خلق است
تعالی و تقدس و خدای خلق واجب الوجود است و وجود حقیقی فیها
پس ظاهر عالم را که خلق خدایست با باطن عالم که خدای خلق است همچو
ظاهر خود با باطن خود می شناس اینست معنی ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته و اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و اینست
معنی ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره کمشکاة فیها
مصباح الایه و اینست معنی و اشرقت الارض بنور ربها و اینست
معنی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و در قرآن و احادیث
مانند این بسیار است که جمله دلالت میکند که آنچ ظاهر عالم است خلق
خدایست و آنچ باطن عالم است خدای خلق است تعالی و تقدس و باطن
عالم که خدای خلق است بمثابت چراغ است و ظاهر عالم که خلق خدایست
بمثابت مشکاة است یا خود چنین گوی که باطن عالم بمثابت شمع است

وظاهر عالم بمثابت اینماست یا خود چنین گوی که باطن عالم بمثابت نور است
وظاهر عالم بمثابت دریچهاست و نور دایم ساز دریچها بیرون کرده است و میگویند
و می شوند و می بینند جز این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه خلق خدای
بنیستی است هست نمای و خدای خلق هستی است نیست نمای

فصل

بدانکه نزدیک این طایفه آنچ حقیقت آدمی است که از عالم ارواح و انوار است
باقیست و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود و بمرگ باطل نمیگردد
و قابل تغییر و تبدیل نیست و مرگ مر قالب آدمی راست که از عالم اجسام
و ظلمات است و خیال و نمایش است و فرق میان این طایفه و اهل حلول
آنست که اهل حلول عالم اجسام را بتحقیق موجود میگویند و مظاهر
نور خدای میگویند و این طایفه عالم اجسام را خیال و نمایش میگویند
پس خلاصه سخن این طایفه آنست که وجود عالم ارواح که مراتب نور است
و وجود واجب الوجود است با وجود عالم اجسام که مراتب ظلمت است
و خیال و ظلمت و نمایش است همچنانست که وجود هوا با وجود سراب نزدیک
اهل حکمت سراب نیستی است هست نمای و هوا هستی است نیست نمای
و هوا حقیقت و عین سرابست و سراب خیال و نمایش است و صورت هواست
و وجود سراب بهواست و ظهور هوا بسراب است از اینجا معنی مناجات
داود پیغامبر علیه السلم الی لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا
مخفیا فاردت ان اعرف و اینست معنی جواب محمد صلی الله علیه
و سلم قال ربنا فی ظلل من الغمام و فی روایة قال ربنا فی عماء

وشیخ المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی نیز معنی یاد دنظم آورده است
دل مغز حقیقتست و تن پوست ببین **بیت** درکسوت روح صورت دوست ببین
هرچیز که او ز سایه هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست ببین
اینست تمامی سخن این طایفه و اینست مذهب پیر هری شیخ عبدالله وشیخ المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهما و این بیچاره درین وقت خویش بسیار کس را برین مذهب یافت وبعضی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین در آخر عمر ازین مقام درگذشت **فصل** در بیان آن طایفه دیگر از اصحاب نار بدانکه این طایفه دیگر میگویند که وجود یکی بیش نیست وآن وجود خدایست تعالی وتقدس وخدای موجودی است احد حقیقی وواجبی است ازلی وابدی ودر وجود او کثرت واجزا نیست وبغیر وجود وی چیزی دیگر موجود نیست آنگاه میگویند که ظاهر عالم که عالم اجسام وظلمت است وباطن عالم که عالم ارواح ونورست غیر خدای است زیرا که عالم اجسام با عالم ارواح وعالم ظلمت با عالم نور متضاد ومتقابل اند وخدای عالم از تضاد وتقابل پاک ومنزه است وازصفات واسامی مبرا ومقدس است پس آنچ فوق عالم اجسام وعالم ارواح است که تضاد وتقابل را وشکل وصورت را در آن عالم بار نیست وجود حقیقی است که وحدت صرف است پس وجود حقیقی است که واجب الوجود است وخدای عالم است تعالی وتقدس وعالم اجسام وعالم ارواح وعالم ظلمت وعالم نور عالم او وعالم جمله خیال ونمایش است وبخاصیت [illegible] وجود واجب الوجود

چنین موجود مینمایند و وجود ندارند الا وجود خیالی و عکسی و ظلی همچون
موجوداتی که در خواب و در آب مینمایند و این عزیزان سر همین نظر گفته است
جویان باتصال بسی خلق و حق عزیز **شعر** گر نیستان همه محالست اتصال
وصل و فراق خلق دو چیز اقتضا کنند او نیست جز یکی نه فراقست و نه وصال
پس سخن این طایفه یک نکته بیش نیست و این یک نکته را حاجت بشرح
و تطویل نیست **فصل** بدانکه نزدیک این طایفه جسد و روح آدمی
وصورت و معنی آدمی خیال و نمایش است از جهت آنکه نزدیک این طایفه
اگر جوهر و عرض است و اگر جسم و روح است و اگر موت و حیوة است
و اگر صحت و مرض است و اگر علم و جهل است و اگر نور و ظلمت است و اگر
اسلام و ایمانست و اگر نبوت و ولایت است خیال و نمایش اند این جمله
وجود ندارند الا وجود خیالی و عکسی و ظلی پس خلاصه سخن این یک طایفه
دیگر آنست که وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است با وجود عالم
اجسام و عالم ارواح که ظاهر عالم و باطن عالم اند همچنانست که وجود هوا با وجود
سراب نزدیک اهل حکمت از جهت آنکه نزدیک اهل حکمت سراب مینماید
و وجود ندارد و سوا نمی نماید و وجود دارد و وجود سراب بهواست و ظهور
سوا بسراب است اینست تمامی سخن یک طایفه دیگر از اصحاب یاران و اینست
مذهب شیخ المشایخ ابن سبعین و اینست مذهب مشایخ مغرب قدس الله
ارواحهم و این بیچاره درین وقت بسیار کس را بدین مذهب یافت **فصل**
اگر کسی گوید که ما را در ذات و صفات خود و در وجود و حیاة خود هیچ شک نیست

که بحقیقت موجودات خیال و نمایش نیست از جهت آنکه یکی عالم و محقق است
ویکی جاهل و احمق است ویکی در رنج و محنت است ویکی در آسایش و راحت است
در درد و الم چگونه خیال باشد و آسایش و راحت چگونه نمایش بود جواب
ای درویش مگر تو هرگز بخواب نرفته و در خواب خود را پادشاه و حاکم و اسیر
و محکوم ندیده و وقتها از خندان فرح و ذوق را و وقتها از وجد لرزش
و خوف را مشاهده نکرده و بی هیچ شکی این جمله خیال و نمایش است و نزدیک
آنک در خواب است در آن حالت آن جمله حقیقت مینماید این را نیز همچنان
و از اینجاست که محققان گفته اند که خواب چهار نوع است زیرا که نوم عبارت
از بیخبری و بی شعوری است و مرگ نیز بیخبری است معنی النوم اخ الموت
و بیخبری و بی شعوری مراتب دارد یکی از ظواهر محسوسات که ظواهر اشیا است
بیخبر است و یکی انطباع اشیا بیخبر است و یکی از خواص اشیا بیخبر است
و یکی از حقایق اشیا بیخبر است و هر چه در خواب چیزها می بینند و می پندارند
که آنچ می بینند جمله حقیقت است چون هر یکی از خواب خود بیدار شوند بیقین بدانند
که در خواب بوده اند و آنچ می دیدند آن خیال و نمایش بوده است فصل
در سخن اصحاب نور در بیان وحدت وجود و این یک قسم را اصحاب نور از جهت
آن میگویند که هر که باین مقام میرسد میداند که نور جاویدان است و فعل
که هستی می بخشد و فعل نار آنست که هستی می سوزند بدانک اصحاب نور
هم دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و این
وجود خدای است تعالی و تقدس و خدای وجودی است حقیقی

ازلی و ابدی و ذو وجود با کثرت و اجزا نیست و بغیر وجود وی چیزی
دیگر نیست آنگاه میگویند که هرچه موجودات جمله یکبار خدای است زیرا
که وجود من حیث الوجود یک موجود است از جهت آنکه در وجود من
حیث الوجود دوی و کثرت امکان ندارد وجود خدای باشد و بغیر خدای
چیزی دیگر وجود ندارد پس بضرورت لازم آید که هرچه موجود باشد
جمله یکبار وجود خدای باشد پس اول وی باشد و آخر هم وی باشد و ظاهر
وی باشد و باطن هم وی باشد و عالم وی باشد و معلوم هم وی باشد
اینست معنی هُوَ الاوّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ
شَیْءٍ عَلِیمٌ و اینست معنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ یعنی لَا موجودَ سِوَی
اللهِ و این عزیزان بر همین نظر گفته است **بیت**

هر نقش که بر تخته هستی پیداست — آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو — موجش خوانند و در حقیقت دریاست

اینست سخن اصحاب نور در بیان وحدت وجود

فصل بدانک اهل کثرت در کثرت از آن ماندند که حکمت اسامی را
ندانستند و طریق وضع اسما را معلوم نکردند لاجرم از اسما نتوانستند
درگذشت و بمسمی نتوانستند رسیدن بدین سبب در شک و سرگردانی افتاده
آمدند و اهل وحدت از کثرت از آن بیرون آمدند که حکمت اسامی را دانستند
و طریق وضع اسما را معلوم کردند لاجرم از اسما درگذشتند و بمسمی رسیدند
و بدین سبب از شک و سرگردانی خلاص یافتند ای درویش این جمله اسامی اسما
اضافی و اعتباری اند و در اضافات و اعتبارات هر آینه کثرت لازم آید

فصل چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود روشن تر از این بگوییم بدانکه اصحاب نور میگویند تا ما دام که اسم باقیست و اسم تو هم باقیست و بدین سبب ایشان وجود خدا میکنی و اثبات وجود خود هم میکنی و خدای را می شناسی و خود را هم می شناسی در مقام شرکی و از مقام وحدت دوری و این معرفت و شناخت تو جز غرور و پندار نیست و این سخن تو جز بمثالی معلوم نشود بدانکه تا ما دام دست عزیز عزیز را اسمی میداند و خود را هم اسمی میداند و بدین سبب غیر عزیز را غیر خود می شناسد و خود را غیر عزیز میداند عزیز را ندانسته است و خود را نشناخته است کما گر دست عزیز خود را دانسته بودی و عزیز را شناخته بودی بیقین بدانستی که عزیز است که موجود است و بغیر عزیز چیزی دیگر موجود نیست که اگر دست عزیز را بغیر عزیز وجود باشد عزیز را دو وجود لازم آید و این محالست زیرا که وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که دو باشد پس دست عزیز را بغیر عزیز وجود نباشد و چون بیقین دانستی که دست عزیز را بغیر عزیز وجود نیست و عزیز است که موجود است و عزیز را دو وجود محالست پس بضرورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم دست و اسم روی و اسم چشم و اسم روح اسما مراتب عزیز باشند و عزیز اسم جامع باشد که اگر چنین جایز است که یک چیز با جهات مختلف و بصفات و افعال مختلف و بمراتبی که در وی باشد باضافات و اعتبارات بصد نام زیادت بخوانند و باین صد نام که هر یک چیز را خواستند عاقل داند که در وجود آن چیز هیچ کثرت لازم نیاید چون دانستی که اگر چیزی با جهات مختلف و مراتب بسیار و اسامی بیشمار

باشد در این چنین کثرت لازم نیاید اگر نظر بدانک وجود عزیز جهات مختلف و مراتب
بسیار داشت از ظاهر و باطن و میخواست که تا مستمع از جهات و مراتب وجود
خود بعبارت حکایت کند هر مرتبه از مراتب وجود خود را و هر جهتی از جهات
وجود خود را باضافات و اعتبارات باسمی مخصوص گردانید و بدین سبب اسامی
پیدا آمد و چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ ازین اسامی نماند الا
وجود عزیز اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و اینست معنی
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و اگر این اسامی را بعکس این کردندی
یعنی سر را پای و پای را سر گفتندی و روح را جسم و جسم را روح خواندندی
هم روا بودی از جهت آنک مقصود حاصل بودی و حکمت اسامی یافته شدی
که حکمت در وضع اسامی آنست که تا با مستمع حاضر و غایب از احوال خود یا از
احوال دیگری بکتابت و عبارت حکایت کند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نماند
این چنین که اسامی مراتب خود را دانستی اسامی مراتب وجود این همچنان
یعنی اگرچه وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست اما در خود جهات مختلف
و مراتب بسیار دارد بدین سبب هر جهتی و هر مرتبه از جهات و مراتب وجود
باضافات و اعتبارات باسمی مخصوص شد تا اسامی پیدا آمد و این عزیز از سر
همین نظر گفته است **بیت** مشو احول مسمّی جز یکی نیست
اگرچه این همه اسما نمادیم روش تا دین بنوعی دیگر گوییم

فصل بدانک اگر یکی از موم صد چیز بسازد و بصورت صد شکل و صد اسم
پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد اما عاقل داند که بجز موم

چیزی دیگر نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده است اسامی موهوم است که موهوم
بجهات مختلف و باضافات و اعتبارات بسیار پیدا آمده است ای درویش حقیقت
این سخن آنست که اصحاب نون میگویند که هر صورتی و هر صفتی که امکان دارد
که این صورت و این صفت بباشد این وجود بآن صورت و آن صفت مصوّر و موصوف گشت
اسمی دارد و این حجاب و عظمت نیست بنوعی دیگر بگویم روشن تر از این

فصل

بدانکه خلق یک صفت است از صفات این وجود و حیوة یک صفت است از صفات
این وجود و علم یک صفت است از صفات این وجود و ارادت و قدرت و جمله صفات
همچنین میدان و سما یک صورت است از صورت این وجود و ارض یک صورت است
از صورت این وجود و جماد یک صورت است از صورت این وجود و نبات و حیوان
و جمله صور را همچنین میدان و الله اسم مجموع است و جامع جمله صور و صفات
این وجود است این است معنی لا اله الا الله و این سخن جز بمثالی معلوم نشود
مثلا در من که عزیزم حیوة یک صفت است از صفات من و سمع یک صفت است
از صفات من و بصر یک صفت است از صفات من و نطق و حکمت و جمله صفات را
همچنین میدان و سر یک صورت است از صورت من و پای یک صورت است از
صورت من و روی و دست و جمله صور را همچنین میدان و عزیز اسم مجموع است
و جامع جمله صور و صفات من است پس عزیز نیست الا جمله اینست معنی
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و اینست معنی من عرف نفسه
فقد عرف ربه

بیت

حدیث عاشقان این بد سنایی
سخن کوتاه شد الله اکبر
یافت آنک یافت و نیافت آنک نیافت

فصل بدان ای درویش که بلغت اگر این وجود را بچراغ تشبیه کنند این چراغ را
مشکاة ازخود است وزجاج ازخود است وفتیله ازخود است وروغن ازخود
است ونار ازخود است وسراج ازخود است واگر این وجود را بدرخت تشبیه کنند
این درخت را زمین ازخود است وآب ازخود است وهوا ازخود است وآفتاب از
خود است وتخم ازخود است ومیوه ازخود است ومغز ازخود است وروغن
ازخود است وباغبان ازخود است وخورنده ازخود است واگر وجود را بانسان تشبیه
کنند این انسان را قالب ازخود است وروح ازخود است وعقل ازخود است وعلم
ازخود است وجبرئیل ازخود است وکتاب ازخود است وکلام ازخود است
ورسول ازخود است ونبی ازخود است وامت ازخود است واقرار ازخود
وانکار ازخود است ودوزخ ازخود است وبهشت ازخود است وعاشق
ازخود است ومعشوق ازخود است وآن عزیز ازین نظر گفته است **بیت** **فصل**
بدانک از افراد موجودات تا باین وجود راه نیست ازجهت آنک افراد موجودات
عین همین وجود است واگر این سخن را فهم نمیکنی بدانک راه افراد موجودات
باین وجود اینست راه عرض است نه از راه طول یعنی راه افراد موجودات
باین وجود همچنانست که راه حروف مکتوب بمداد اما تفاوتی که هست
ازین جهت است که مداد بیش از افراد حروف مکتوب وجود دارد واین
وجود بیش از افراد موجودات وجود ندارد دیگر آنکه این وجود هرگز ناقص نبود
تا بود کامل بود تا باشد کامل باشد وازینجا گفته اند که خدای تعالی شانه حی
ونفس هست اما ذات نیست وازین جهت است که در قرآن واحادیث اسم

ذات بی‌نام است و جمع مداد بیش از حروف مکتوب وجود دارد پس مداد را صورت
جامعه است و حروف مکتوب را صورت متفرقه است از جهت آنکه مداد در مرتبهٔ
ذات است و حروف مکتوب در مرتبهٔ وجه اند و امتداد و انبساط مداد درین
حروف مکتوب مرتبهٔ نفس است ولیکن نفس را صاحب شرع رب میگوید لیکن آیت یعنی
من عرف نفسه فقد عرف ربه پس رب عالم صغیر آن وجهی رب باشد
و آن وجهی مربوب و آن وجهی خداوند باشد و از وجهی بنده و از وجهی
مالک باشد و آن وجهی مملوک اما رب عالم کبیر همه وجوه رب و خداوند
و مالک باشد هرچند میگوییم که سخن دراز میشود بی اختیار من دراز
و از مقصود باز می مانم یک نوبت گفته شد که اصحاب نور دو طایفه اند
و تا بدینجا هر دو طایفه را اتفاق است و از بینجا خلاف میکنند خلاف ایشان
درین است که عالم اجسام از عالم ارواح جداست یا هر دو بهم اند ولیکن خلاف
در رسالهٔ ایشان گفته شد **باب** در بیان وحدت اهل تصوف
بدانکه چنانکه اصحاب نار و اصحاب نور در حال صحو و هشیاری اثبات وحدت
حقیقی میکنند و مقام وحدت را نهایت مقام سالکان میگویند اهل تصوف
در حال سکر و بیخبری اثبات وحدت مجازی میکنند و مقام وحدت
مجازی را نهایت مقام سالکان میگویند چنانکه درین باب ذکر خواهیم
کرد ولیکن وحدت مجازی بحقیقت نور ذکر است که بر سالک می تابد از جهت
آنکه حقیقت وحدت مجازی فکری قوی است که از کثرت ذکر پیدا می آید
فصل بدانکه ذکر را اثری قوی و خاصیتی تمام است در تصقیل

وشوید دل سالکان وچنانک قالب بی سر امکان ندارد که بی ذکر پرورده شود
وبکمال رسد ولیز چنین که اثر ذکر وخاصیت ذکر را در تصقیل وشوید دل پاکان
دانستی اثر فکر وخاصیت فکر را صد چندین بلک زیادت میدان ایست
معنی تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة جز این مقصد معلوم
کردی اکنون بدانک طبقات سالکان چهار است وتا سالک بطبقه چهارم در
ذکر نرسد از فکر بی بهره وبی نصیب باشد وچون بطبقه چهارم رسد انگاه
فکر نقاب از روی بردارد و سالک بجمال فکر رسد وچون سالک بجمال
فکر رسید باول راه تصوف رسید ووقت آن آمد که دل سالک از ماسوی
حق پاک وصافی شود وبنور حق منور وروشن گشت ونور فکر بر نور
ذکر غلبه کرد وسالک از ذکر باز ماند باول راه توحید رسید پس ما این هر
چهار طبقه را تقریر کنیم تا سالکان معلوم شود که در کدام طبقه اند تا براه
مقصد بدانند واز مقصود باز نمانند وبغرور وپندار گرفتار نشوند

فصل

بدانک طبقه اول آنها اند که ذکر ایشان بزبان باشد ودل غافل بود واین چنین
بیان بود که مرد در خلوتخانه ذکر گوید بصورت بمعنی در بازار باشد چیزی
می خرد یا چیزی میفروشد یا باغ وبستان باشد یا بمناهی وحرام مشغول
بود ودر وقت نماز واذکار عوام همه چنین باشند وهر که وقت نماز
واذکار نه چنین باشد او نه از عوام بود وصبر از معصیت درین مقام
واثر این چنین در ضعیف باشد ولیکن هم از فایده خالی نباشد از جهت آنک
زبانی که بذکر مشغول بود بهتر از زبانی بود که به بیهوده وغیبت مشغول بود

طبقهٔ دوم آنها اند که ذکر ایشان بزبان باشد اما دل را بتکلف هر ساعت حاضر
کنند و چون حاضر کردند باز غایب شود و در وقت نماز و اذکار صالحان همه
چنین باشند و صبر از فکر معصیت درین مقام است طبقهٔ سیم آنها اند که ذکر
ایشان هم بزبان و هم بدل باشد و ذکر بر دل مستولی شده باشد و دل با ذکر
آرام و قرار گرفته چنانک بتکلف بکارهای دیگر مشغول تواند شد یعنی
در درجهٔ دوم دل را بتکلف حاضر میکرد تا ذکر گوید اینجا در درجهٔ سیم
بتکلف بکارهای دیگر مشغول تواند کرد تا کاری که ساللابد باشد کرده شود
و هرکه درین درجهٔ سیم باشد عظیم کاری باشد و از ذاکران بدین درجه
کم باشند و لکن کم رسیده است باید که بغنیمت دارد تا بصحبت ناجنس فوت
نکند و در وقت نماز و اذکار زاهدان همه چنین باشند و صبر از طاعت درین
مقام است طبقهٔ چهارم آنها که مذکور بر دل ایشان مستولی شود چنانک
در سیم فکر بر دل مستولی بود اینجا در چهارم مذکور بر دل مستولی باشد
ذکر و فرقست میان آنک همگی دل دوست بود و میان آنک همی ذکر دوست
بود بلک کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند و لیس
معنی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
از جهت آنک ذکر پارسی بود یا عربی و این هر دو از حدیث خالی نبود بلک عین
حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث عربی و پارسی و هرچه هست
خالی شود و همه دوست گردد و هیچ چیز یاد روی کنج نماند و این نتیجهٔ محبت
مفرطاست که آنرا عشق گویند و عاشق که همگی دل معشوق دارد باشد

که آن مشغولی که بمعشوق باشد نام معشوق را فراموش کند و هر کسی این طبقه
را فهم نتواند کرد مگر وقتی که این حال بروی گذشته باشد در عشق مجازی
و این سخن شرحی و بسطی دارد اما این مختصر تحمل نمی تواند کرد تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل تصوف غالب اوقات درین
حال باشند که مذکور بود اما ایشان مشغولی باشد چنانک ایشان را از هیچ
و از هیچکس بجز از حق تعالی خبر نباشد و بعضی را این حال چنان بقوت باشد
که گاه گاه حواس ظاهر ایشان از عمل معزول شوند و باطن ایشان بجلال حق تعالی
مشغول باشد و بعضی را یک ساعت و بعضی را دو ساعت و بعضی را یک
روز و بعضی را دو روز و تا یک روز و زیادت ممکن است که این حال بماند
و صبر از خدای درین مقام است و نقل میکنند که عزیزی نردبانی از راه
نردبان ببالا میرفت تا تجدید وضو کند و خادم ابریق گرفته بود و از
قفای او میرفت آن عزیز را در میان نردبان این حال پیدا آمد و جمله روز درین
حال در میان نردبان بماند و خادم بر موافقت او ایستاده بود و ابریق در
دست گرفته چون شیخ ازان حال باز آمد و بر بالا رفت و خادم از عقب
او میرفت تا شیخ ابریق بگرفت و تجدید وضو بکرد خادم گفت که جمله
روز است که نماز نگذارده ام شیخ فرمود که چون ترا این جمله روز چنین
غازی بایست گذاردن چون نگذاردی الکفر بود و نماز جمله روز را قضا
کن سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم **فصل** چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانک چون سالک بدین مقام رسید که هرچه هست

وهر که هست بجز از حق تعالی همه فراموش کند و از جمله بخبر گشت باول عالم
بینستی و مقام فنا رسید ولیکن حالت اهل تصوف مقام فنا گویند واگر خود را
هم فراموش کند و از خودش خبر هم نماند این حالت را فنای فنا گویند این است
معنی موتوا قبل ان تموتوا و درین مقام است که دویی و کثرت بر می [خیزد]
و یگانگی خدای بر سالک ظاهر می شود و چون سالک بدین مقام می رسید
باول عالم توحید می رسید زیرا که نزدیک [سالک] بجز از حق تعالی هیچ چیز دیگر موجود [نیست]
از جهت آنک بجز از حق تعالی هیچ چیز دیگر نمی بیند و نمی داند دویی جایی
باشد که دو چیز بیند و دو چیز داند و تفاوت کند میان آنک چیزی نباشد واگر
باشد و یا ازان چیزی نباشد مثلا چنانک من کسی را ندیده ام و نمی شناسم و خبر او
نشنوده ام آنکس نزدیک من معدوم است و چون او را دیدم یا خبر او شنیدم نزدیک
من موجود است باز اگر او را فراموش کنم نزدیک من معدوم باشد همچنانک [نبود]
اول بود از جهت آنک او دویی نا داند هر دو یکیست پس هر وقت که سالک
باین مقام رسد از موجودات هیچ چیز و هیچکس را نه بیند و نداند بجز از حق [تعالی]
و خود را هم نه بیند و نداند در مقام وحدت باشد می آید که وقتی مجنون را
خون غلبه کرد طبیب آمد مجنون را بفرمود که مجنون را فصد کن تا زحمتی حادث
نشود پدر مجنون حجام بیاورد تا مجنون را فصد کند چون دست مجنون را بیت
وپیش برد مجنون میگوید که ساکن باش تا لیلی را خسته نکنی زیرا که مجنون همه لیلی
را می دید و لیلی را میدانست و خود را نمی دید و نمیدانست این بود بیان وحدت
طوایف اهل توحید که گفته شد **فصل** بدانکه ای درویش که جمله طوایف

بخبری

اهل اسلام نیز دعوی میکنند که اهل توحید و اصحاب وحدت مائیم و هر طایفه
دیگر که غیر ما اند بکفر و شرک گرفتار اندای درویش مقام وحدت و خدا
شناسی چون مشک و چیزی خوش بوی است که در هر که باشد خود بوی دهد
و شرک و خدا ناشناسی همچو نجاست و چیزی گنده است که در هر که باشد خود
بوی دهد ای درویش وحدت مقام است نه مقال تا تو بفصاحت و بلاغت
برخود نه بندی درین مقام فصاحت و بلاغت در نمی گنجد آنجا که باشد
خود بو دهد مشک پنهان نتوان داشت و آفتاب را در پنهان نتوان کرد چنانک
آثار و افعال موحد گواهی میدهد که این مرد در مقام وحدت است آثار و افعال
مشرک هم گواهی میدهد که نیز شخص در مقام شرک است و آن عزیزان سر همین نظر گفته
آنجا که نشان ضرب عشق است **بیت** بر چهرهٔ او چو نور پیدا است
مست و عاشق اگر خواهند که خود را پنهان دارند نتوانند و آنک مست و عاشق
نباشد اگر خواهد که خود را مست و عاشق ماند کند هم نتوانند زیرا که
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر آفتابی را که مشرق آنجا بر آمد پیدا باشد
چه نور دهد ای درویش مقام شرک را خاصیات هست که هر که در مقام
شرک باشد هر آینه آن خاصیات در وی باشد و مقام وحدت را هم خاصیات
هست که هر که در مقام وحدت باشد هر آینه آن خاصیات در وی پیدا
آید پس هر که خواهد که خود را بشناسد که از کدام طایفه است بدانک
خاصیت اهل وحدت آنست که هیچ چیز و هیچکس را دشمن ندارند
بلک همه چیز و همه کس را دوست دارند که بیقین دانند که جمله اعضا

اعلا

یکدیگراند ما اگر بعضی را دوست دارند روا باشد که شاید که ادمی یک
عضوی را از اعضا دوستر دارد و دیگر انک نیز نه باختیار باشد که سرشت ادمی
خود چنین افتاده است که جمال ظاهر و جمال باطن را و جنس و مجانس
را از دیگر نیز دوستر دارد و یک خاصیت دیگر مر اهل وحدت را انست
که از ایشان بهیچ چیز و هیچکس آزاری نرسد نه قولی و نه فعلی بلکه همه
راحت و شفقت رسد و اگر بعضی راحت و شفقت از ایشان زیادتر رسد
روا باشد که شاید که ادمی محافظت و رعایت بعضی از اعضا بیشتر کند
همچو اعضای رئیسه و دیگر انک نیز هم نه باختیار ایشان باشد که سرشت
ادمی خود چنین افتاده است که بصالح و دانا راحت و شفقت بیشتر
رساند و اگر بنادر بکسی از ایشان آزاری رسد نیز از عنایت و شفقت است
و از جهت یکی از دو مصلحت بود یا مصلحت انکس دران نیز باشد همچو ادب کردن
پدر مر فرزند را یا مصلحت اهل عالم دران نیز باشد همچو حدود و قصاص و نیز
از جهت نظام و ترتیب عالم است و این بقضاة و حکام تعلق دارد
و یک خاصیت دیگر انست که مر اهل وحدت را که هر که با ایشان بدی
کند ایشان بانتقام نیز مشغول نشوند و هرگز بدی انکس بظاهر و بباطن
نخواهند اگر دران نیز ساعت که بوی بدی خواهد رسید دفع نیز بدی کند از خود
بهر طریقی که میسر شود روا باشد که نیز همه نه باختیار ایشان باشد از جهت
انک سرشت ادمی خود چنین افتاده است که البته دفع مضرت بهر طریق
که تواند از خود بکند و از بد کردار بر حذر باشد و یک خاصیت دیگر مر اهل

وحدت را آنست که با همه کس راست گوی باشد و در همه کارها دیانت نگاه
دارد و با هیچکس خیانت نکند نه باشکارا و نه به پنهان در معاملت با بچه
خورد و با مرد بزرگ یکسان باشد و هرچه بر خود روا ندارد با هیچکس روا ندارد
و هرچه خود را خواهد دیگرانرا همان خواهد درهرکه این خاصیات هست
موحد است و درهرکه این خاصیات نیست کمتر باشد اعتبار نیست ای درویش
هرچه که بخاصیت پیدا شود در آن کس که پیدا شود او را در آن غرض و مقصود
نباشد از جهت آنکه نه باختیار وی باشد چون آفتاب بطلوع کرد آنچ خاصیت
روز است البته ظاهر شود و نتواند که ظاهر نشود و چون آفتاب غروب کرد
آنچ خاصیت شب است البته ظاهر شود و نتواند که ظاهر نشود و طلوع آفتاب
و غروب آفتاب همیشه بود و همیشه باشد و خاصیات روز و خاصیات شب
همیشه باشد و همیشه بود و هر دو می باید که باشد که اگر یکی نباشد این وجود
ناقص باشد پس مقام وحدت و مقام شرک را نیز همچنین میدان که مقام وحدت و
و مقام شرک همیشه بود و همیشه باشد ای درویش حقیقت این سخن آنست
که انسان از خاصیت وجود است و مجازات افعال نیک و مکافات افعال
بد هم از خاصیت این وجود است پس علامت دانا آنست که نگوید که در وجود
انسان چه فایده است و انسانرا در توحید چه سود و چه زیان است و افعال
نیک را مجازات نیکی جزاست و افعال بد را مکافات بدی جزاست که دانا
داند که هیچ چیزی را در وجود خود غرض و مقصود نباشد از جهت آنکه هیچ
چیز را در وجود خود اختیاری نباشد ای درویش جمله خلق عالم همه روز

در خیال و پندارند که مگر وجودی دارند و بکارهای مشغول اند و طلب مقصود
میکنند و نمیدانند که بجز از خدای تعالی و تقدس هیچ چیز و هیچ کس وجود نا
یست و نبوده است و نخواهد بود خدای است که موجود است و همیشه
بوده است و همیشه خواهد بود

بیت

با خودی کفر و بیخودی دینست
هرچه گفتیم مغز آن اینست

تمت الرسالة
من انشاء الشیخ المحقق قطب السالکین
شیخ عزیز المشتهر بالنسفی رحمة الله
علیه علی ید العبد الفقیر المحتاج
الی رحمة الله سبحانه و تعالی
الحاج محمد بن علی الکاتب
القزوینی جعله الله
من السعداء المغفورین
فی وقت العصر
حادی عشر شعبان
سنه ست عشر و
ثمانمایه
هجریه نبویه
امین

هرچه گیتیم مغز

بسم الله الرحمن الرحيم وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب الحمد لله الذي هدانا لذكره
والهمنا بحمده وشكره وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والصلوة المباركة الطيبة التامة على
محمد النبي الامي العربي الهاشمي وسلم تسليما قال الله تعالى فاذكروني اذكركم وقال النبي
عليه السلم حكاية عن الله تعالى انا جليس من ذكرني وقال الله تعالى من شغله ذكري عن مسألتي
اعطيته افضل ما اعطي السائلين وقال تعالى لا اله الا الله حصني من دخل امن من عذابي وقال
عليه السلام اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قيل يا رسول الله وما رياض الجنة قال مجالس الذكر
وقال عليه السلم افضل ما قلت والنبيون من قبلي قول لا اله الا الله وقال القلوب تصدأ
كما تصدأ الحديد فالمراد ما جلاؤها قال كثرة الذكر واجمعوا اولياء الله تعالى والراسخون في العلم
قدس الله ارواحهم على ان لهذه الكلمة اثر عظيم وخاصيته بليغة في رفع الحجب ورفع سراج الظلمة
البشرية ومفتاح خزاين الملكوت واستجلاب فوايد الرغبوت والرهبوت واهل الصفوة
اقتبسوا هذا النور من روح سيد المرسلين وخاتم النبيين وحبيب رب العالمين محمد المصطفى
صلى الله عليه وعلى آله واصحابه اجمعين بواسطة روح امير المومنين وسلطان العارفين اسد الله
ووليه علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ولهذا قال انا مدينة العلم وعلي بابها وقد ثبت عند ائمة
الطريق وسادات ارباب السلوك ان علي بن ابي طالب كرم الله وجهه جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يا رسول الله دلني على اقرب الطرق الى الله واسهلها على عباد الله وافضلها
فقال عليه السلم عليكم بمداومة الذكر الله في الخلوات فقال امكذا فضيلة الذكر وكل الناس ذاكرون
قال النبي عليه السلم يا علي لا تقوم الساعة وعلى وجه الارض من يقول الله فقال علي وكيف اذكر
يا رسول الله فقال النبي صلى الله عليه وسلم غمض عينيك واسمع مني ثلث مرات ثم قلها ثلث مرات
... النبي صلى الله عليه وسلم لا اله الا الله ثلث مرات وعلي يسمع ثم قال علي رضي الله عنه ثلث مرات

والنبي ليسمع فيلقنين الذكر تصرف لو باني الى بواسطة الشيخ في روح المريد ثم لقن امير المؤمنين علي رضي الله عنه
الشيخ القدوة للحسن البصري ثم لقن الشيخ الحسن البصري لحبيب العجمي ثم لقن الشيخ حبيب العجمي لداود الطائي
ثم لقن داود الطائي لمعروف الكرخي ثم لقن معروف الكرخي لسري السقطي ثم لقن لسري السقطي لسيد
هذه الطائفة ابي القسم الجنيد ثم لقن الجنيد لابي بكر الشبلي ثم لقن ابوبكر الشبلي للشيخ ابي بكر محمد النساج
ثم لقن محمد النساج لابي بكر الزجاج ثم لقن ابي بكر الزجاج للشيخ احمد الغزالي ثم لقن احمد الغزالي
للشيخ ضياء الدين ابي النجيب السهروردي ثم لقن الشيخ ابي النجيب للشيخ قطب الدين الابهري
ثم لقن الشيخ قطب الدين الابهري للشيخ ابو الغنايم ركن الدين للشيخ ابي الفخر اوحد الدين للشيخ شهاب
الدين العرقلي ثم لقن الشيخ شهاب الدين للشيخ ضياء الدين الملطي ثم لقن الشيخ ضياء الدين للشيخ
علي المصري رحمة الله عليهم

حکایت
گفته اند علامت احمقی پنج چیز است طلب
منفعت خویش در مضرت دیگران کردن و خشم
در کار بی اجرت بی ریاضت بی فایده
داشتن و بهشت جستن بی نیکویی و پند نمودن بی بازداشتن
نمودن و بیش آسانی و راحت در دقایق علوم داشتن
و رعایت حقوق یاری توقع دوستی از مردم نمودن و الوان بی وفایی

ای قسمت

ای قسمت در ۶۳ صفحه

علی

عالی علی

مهر کبیر

گوارد

وآن سبب شفقت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
وتمام مواصله با حق وزکوة غیر [illegible]
[illegible] سیفهماییه [illegible]
با انزکوة منزکوة دوستان ظاهرست وباطن زکوة
ظاهر مالست وزکوة باطن طاعتست ونیکی کاری درباره [illegible]
واحد [illegible]
رب العلمین الله

تم الکتاب
بعون الله الملک المنان فی وقت الظهر یوم الاحد سابع
ماه مبارک جمید الاولی سنه تسع وعشرین وتسعمایه
هجریه مصطفویه علی ید کاتبه العبد الفقیر
الحقیر المذنب المتوکل علی الله بالبلیات الحاج
محمد بن شیخ علی بن محمد البایزیدی
القزوینی بتربه زنیاباد من قرب المرقد
حضرت شیخ المحققین ومرشد السالکین
السایرین شیخ پیر یوسف البایزیدی
نور الله مرقده جعله الله تعالی
من السعداء المقبولین ومن
الاشقیاء المردودین بمحمد
وذریاته اجمعین امین یا رب
العالمین اللهم اغفر المومنین
والمومنات برحمتک

41

[illegible]

... عشقت تا بحر رسید ... وداران ...

ذ بارت ذر ... شود پس نخیزد در عالم حقیقت

۱۱۳ از وطن طبیعت که خانه اوست ... لذات و شهوات خویش

... عله وروی در راه دین کند و عقبات تعلقات را باز پس کند

و بعد از آن سالک راه دین شود چون دوستی زن و مال و جاه و اکل

۴۰ و شرب و لبس و مسکن و موطن و ... و داعیه نفس او بود هر یکی

عقبه ایست و هر یکی که آنجا رسید اگر مقام کرد باز بماند و اگر گذر کرد

باز آن بادیه خونخوار بادیه نفس است که با نعمت و از آن گذر

نکرد دولت قافله سالار مصطفی است صلی الله علیه و سلم و مشعله

داران صحابه اند که بر متابعت مصطفی که قافله سالار حقیقت است بدین

بادیه نفس فرو رفت و او را به حج رسانید و اگر از متابعت مصطفی در بادیه

نفس باز پس ماند نفس و طبیعت او را هلاک کند همچنانک مردی

از قافله باز پس ماند اعرابیان بروی افتادند و او را هلاک کردند صورت

مکه صورت دل است و حایط او که محیط است ... اشارت است

با وصاف الهی و نقش کعبه اشارت است بصورت اسمای الهی و در

در اسما بیابان میشود پس هر که بمستی رسید که ... است ... شد پس تا ...

داد پاک در مردم پیدا نمی آید زنده حقیقی نمی شود و چون زنده حقیقی شد

نفی سوی الله کن و همچنانک کسی که بکعبه رسید جمله منازل و مقامات

قطع کرد همچنان که انسان که بمستی رسید جمله مراتب و منازل را باز پس کرد

۱۱۴

کتاب مقصد اقصی عزیز
بن محمد نسفی عفی عنهما

هو

الملک الله ...
محمد قلی

کتاب مقصد اقصی
شیخ عزیز نسفی

بالله

لله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین

اما بعد چنین گوید اضعف الضعفا وخادم الفقرا عزیز بن محمد نسفی که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی ازین بیچاره درخواست کردند که می باید در معرفت ذات خدای تعالی وصفات وافعال ودر معرفت ولایت ونبوت ودر معرفت ظاهر وباطن انسان ودر معرفت مبدا ومعاد انسانی کتابی جمع کنید ودر اول کتاب بیان کنید که رونده کیست وراه چیست ومنزل چنداست ومقصد کدامست ودیگر بیان کنید ودیگر بیان کنید که شریعت چیست وطریقت چیست وحقیقت چیست وانسان کامل کدامست ودیگر بیان کنید که صحبت چیست وترک چیست سلوک چیست درخواست ایشانرا اجابت کردم واز خدای تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر واین کتاب را مقصد اقصی نام نهادم ودر عنوان کتاب در هشت فصل سخن اهل تصوف واهل وحدت خواسیم نوشت که ایشانند روندگان راه خدای تعالی

فصل اول

در بیان آنکه رونده کیست وراه چیست ومنزل چنداست ومقصد کدام است بدان اعزک الله فی الدارین که رونده در اول حس است وبعد از مدتی رونده عقل می شود آن عقل که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل نه عقل معاش وبعد از مدتی دیگر رونده

نور الله میگردد و از نیست که چندین هزار سالک که درین راه درآیند
یکی بآخر درجات نور بالله رسند و باقی در درجات حس و درجات عقل
و درجات نور بالله باشند و چیز روند داشتی اکنون بدان که مقصد و مقصود
جمله روندگان معرفت خداست تعالی و تقدس و معرفت خدای تعالی
از نور بالله است حس و عقل معاش از معرفت خدای تعالی بی بهره و بی
نصیب اند عقل معاش پادشاه روی زمین است و عمارت روی زمین
از وی است و حواس ده گانه کارکنان عقل اند عمارت روی زمین از عقل
معاش است و خرابی روی زمین هم از عقل معاش است قوله تعالی وَاِذْ قَالَ
رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ
فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ خدای تعالی شانه در جواب ملایک نفرمود که آدمیان اینها که شما
گفتید نکنند در جواب ایشان فرمود که اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من در
آدمیان چیزی میدانم که شما نمیدانید و آن چیز آنست که یعنی اگرچه آدمیان
اینها کنند که شما گفتید اما هم آدمیان باشند که بنور الله رسند و مرا بشناسند
مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بودند و مقصود از آدمیان آن
بود که تا من شناخته شوم داود پیغامبر علیه السلم سوال کرد و گفت الهی
لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف پس کار گران آن باشد که بدرستی و کوشش باشد در صحبت دانایان
رسد و خدای تعالی شانه بشناسد ای درویش چیز رونده را داشتی

ومقصد ومقصود روندگان شناختی اکنون که اگر سالک سلوک از منازل
سیر الی الله میکند در سیر الی الله منازل نیست ومنزل هم نیست بلکه خود هم
راه نیست وبیان این سخن که از تو تا بخدای تعالی راه نیست دو طایفه اند
اهل تصوف واهل وحدت وما سخن هر دو طایفه را بطریق ایجاز بیاوریم
که فرو تو بسخن این هر دو طایفه بشرح خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند
که از تو تا بخدای راه نیست از جهت آنکه خدای تعالی نامحدود نامحدود است
و نامتناهی و اول و آخر ندارد فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس
ندارد یعنی هیچ جهت ندارد نوریست نامحدود و نامتناهی
و بحریست بی پایان و بی کران هیچ ذره از ذرات موجودات نیست
که خدای تعالی بذات با او نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
بذات محیطست بر کل اشیا الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط و بعلم هم محیط است بر کل اشیا و ان الله قد احاط بکل
شیء علما ای درویش سالک تا بدین قرب نرسد و ازین قرب باخبر نشود
از خدای تعالی بی بهره و بی نصیب است و آنها که بدین قرب رسیده اند
و ازین قرب باخبر شده اند همه روز در مشاهده اند با خدای تعالی
میگویند و از خدای تعالی می شنوند شب و روز در خلوت و در میان
جماعت با ادب زندگانی میکنند و پهلو بر زمین نمی نهند شرم میدارند و
میدانند که خدای تعالی حاضر است تمام عالم در جنب عظمت ذات خدای
تعالی ماننده قطره آن بحر دریاست بلکه از قطره کمتر ای درویش چشم و عقل

ننده

باین قرب را نمی بینند واین قرب را درنمی یابند ونمی توانند دریافت ودنیا

این قرب نورالله است حقیقت مقام احسان معرفت این قربست این

بود سخن اهل تصوف دربیان آنک از تو تا بخدای تعالی راه نیست آمدیم بسخن

اهل وحدت وایشان هم میگویند که از تو تا بخدای تعالی راه نیست از جهت

آنک وجود یکی بیش نیست وآن وجود خدای تعالی است وجودی دیگر نیست

غیر وجود خدای تعالی وامکان ندارد که باشد اهل وحدت میگویند

آنچ نیست خود نیست وآنچ هست هستی خدای است تعالی وتقدس ای درویش

توهمی پنداری که بغیر از وجود خدای تعالی تو نیز وجودی داری این توهمی

عظیم است وپنداری خطا پیش این پندار خطا راسیست میان بنده وخدای

سالک تا ازین پندار درنگذرد بخدای تعالی نرسد خودبین هرگز خدای

بین نشود ای درویش تا خود را می بینی خدا را نه بینی خود را نه بینی خدا را بینی

این بود سخن اهل وحدت دربیان آنک از تو تا بخدای راه نیست واگر

سوال از منازل در سیر فی الله کنند در سیر فی الله منازل بسیار ومقامات

بی شمار است بلکه بعضی گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد فصل

دوم دربیان آنک شریعت وطریقت وحقیقت چیست بدان اعزک الله فی

الدارین که شریعت گفت پیغامبر است وطریقت کرد پیغمبر است وحقیقت دید

چنانکه رسول علیه السلام فرموده

پیغمبر است که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی سالک

باید که از علم شریعت آنچ ما لابد است بیاموزد ویاد گیرد واز علم طریقت

آنچ ما لابد است بیاموزد وبیاد دارد تا از نور حقیقت بقدر سعی

وگوشش وی روی نماید ای درویش هر که قبول میکند آنچ پیغامبر گفته است
علیه الصلوة والسلم از اهل شریعتست و هر که میکند آنچ پیغامبر کرده است
از اهل طریقتست و هر که می بیند آنچ پیغامبر دیده است از اهل حقیقت است
هر که هر سه دارد همه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که یکی دارد یکی
دارد و هر که هیچ ندارد ازین سه هیچ ندارد ای درویش این طایفه که هر
سه دارند کاملانند وایشانند که پیشوای خلق اند واین طایفه که ازین
سه هیچ ندارند ناقصانند وایشانند که از حساب بهایم اند بلکه از بهایم کمترند
اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون ای درویش
صورت را اعتباری نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی باشد هر
دو را اعتباری باشد اما صورت بی معنی را اعتباری نباشد اگر معنی
آدمیان دارد آدمی باشد واگر معنی حیوانات دارد حیوان باشد دانا مر
او را می بیند و همه را می شناسد وبا همه می سازد چه کند اگر نسازد
کار وی در دنیا بد بود و اهل علم می سازند و اهل قدرت نمی سازند
چگونه سازند اگر بسازند کار عالم بد بود و چنین می دانم که تمام فهم نکردی
روشن تر ازین بگویم که دانستن این سخن از مهمات نیست ای درویش بدانک
غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست غرض کلی آنست که آدمیان راست
گفتار و راست کردار و دانا و نیک اخلاق شوند اگر این عبارت را فهم نکردی
بعبارتی دیگر بگویم غرض سه چیز است اول آنک تا مردم همچون حیوانات
دیگر نباشد امر و نهی از پیغامبر قبول کنند و مأمور و منهی باشند و هر چ

پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده است بدل تصدیق کنند و بزبان
اقرار کنند ودیگر آنکه بعمل وتقوی آراسته شوند ودر سعی وکوشش
باشند در صحبت دانا تا آنکه بیقین بدانند که خدا یکیست سیوم آنکه بعد از آن شناخت
خدای تعالی تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را بدانند و ببینند
جز این مراتب تمام کردند تمام شدند وبشریعت وطریقت وحقیقت آراسته
گشتند ای درویش چون دانستی که غرض از شریعت وطریقت وحقیقت
چیست اکنون از گفت وگوی درگذر وکاری کن تا بجایی رسی که گفت
بی عمل وصورت بی معنی بکاری نیاید عملست که سالکانرا بمقام عالی
می رساند وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وعمل اهل طریقت ده چیز است اول طلب
خدای تعالی که مقصود ازین ریاضات ومجاهدات یافتن خدای است
تعالی وتقدس دوم طلب داناست که بی دلیل راه سلوک کردن سیم
ارادتست بدانا باید که سالک بغایت مرید دانا باشد ومحب وی که ارادت
مرکب سالک است هرچند که ارادت قوی تر بود مرکب قوی تر بود چهارم
فرمان بردن است باید که سالک مرید ومطیع یعنی فرمان بردار دانا باشد
وهر کاری که کند دنیوی واخروی بدستوری دانا کند پنجم ترک است باید که سالک
باشارت دانا ترک فضولات کند اگر شیخ قوت ولباس ومسکن وی قبول
کند که بدهد هرچه دارد همه را ترک کند واگر شیخ بقبول نکند ترک فضولات
کند وما لابد نگاه دارد ششم تقوی است باید که متقی وپرهیزکار
باشد وراست گفتار وراست کردار وحلال خوار باشد وشریعت را عزت

دارد و یقین بداند که هر گشایش که سالک را پیدا آید از متابعت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم پیدا آید سیم کم کشی و هشتم کم خفتن نهم کم خوردن بست [?]
دهم عزلت است اینست عمل طریقت و علامات اهل طریقت و آن ده اثرها ی
قوی دارد در سلوک سالک چون در خدمت دانا برین ده چیز مواظبت
نماید و ثبات کند که کار ثبات دارد عاقبت بجایی برسد و حقیقت بدو
روی نماید و اگر یکی ازین ده چیز کم باشد سلوک میسر نشود سالک
بجایی نرسد ای درویش عمل اهل حقیقت ده چیز است اول انست
که بخدای رسیده باشد و خدا را شناخته باشد و بعد از شناخت خدای
تعالی تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را کماهی دانسته باشد
و دیده بود دوم صلح است با همه کس و علامت انکه بخدای رسیده است سالک
آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید
و هیچکس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست دارد ای درویش
هر کس در جمله از ما در آمده اند و بعلت سبب هر کسی باسمی منسوب گشته
اند یکی را حنفی و یکی شافعی و یکی را ترسا و یکی جهود و یکی را نام مسلمان
کرده اند جمله را بعجز خود عاجز و بیچاره بیند و طالب خدای شناسد
سیم شفقت کردنست بر همه کس و شفقت کردن آن باشد که با مردم
چیزی گوید و چیزی کند که مردم چون بآن کار کنند در دنیا و آخرت
سود کنند و اصل شفقت نصیحت و ادب کردنست اهل علم نصیحت کنند
و اهل قوت ادب کنند تا مردم از یکدیگر ایمن باشند چهارم تواضع

اصب

است با همه کس مردم را عزیز دارند و هفتم عزت و حرمت در همه کس نگاه
کنند ششم رضا و تسلیم و ارادت و فراغت است ششم توکل و صبر و تحمل
است نهم بی طمعی است که طمع ام الخبائث است ای درویش قناعت
و فراغت که سالکان را بجایی رساند هشتم قناعت نهم آزاد بودن و راحت رسانیدن
و راحت رسانیدن بهمه کس دهم تمکین است ای درویش کار ثبات
و تمکین و استقامت دارد اینست علامت اهل تحقیق و عمل اهل حقیقت
هر که دارد مبارکش باد تا در علم و حکمت بکمال برسد و سیر الی الله و سیر
فی الله را تمام بکند این علامت و این صفت و این اخلاق درویش
پیدا نیاید **فصل سیم در بیان انسان کامل** بدانکه انسان
کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر این عبارت
را فهم نمیکنی عبارتی دیگر بگوییم بدانکه انسان کامل انست که او را چهار چیز
بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک جمله سالکان
درین میانند و کار سالکان اینست که این چهار چیز را بکمال رسانند هر که
این چهار چیز بکمال رسانید بکمال خود رسید چون انسان کامل را دانستی
اکنون بدانکه انسان کامل را باضافات و اعتبارات باسامی مختلف ذکر
کرده اند و جمله راستست شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته اند و دانا
و بالغ گفته اند و کامل و مکمل گفته اند و جام جهان و آینه گیتی نمای
و تریاک بزرگ و اکسیر اعظم گفته اند و عیسی گفته اند که مرده زنده میکند
و خضر گفته اند که آب حیوان خورده است و سلیمان گفته اند که زبان

نرگفته اند

مرغان میدانند ای درویش تمام موجودات یک شخص است و انسان کامل
دل آن شخص است و بعضی گفته اند که تمام موجودات همچو یک درخت است
و آدمیان میوهٔ این درختند و انسان کامل زبده و خلاصهٔ آدمیان است
و انسان کامل بعلم محیطست بر تمامی این درخت ای درویش بر انسان
کامل هیچ چیز پوشیده نمانده است بخدای رسیده است و خدای را شناخته
است و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای
جواهر اشیا را کماهی دانسته است و دیده است انسان کامل چون خدای را
تعالی شانه بشناخت و اشیا را و حکمتهای اشیا را کماهی دانست و دید بعد از این
هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از این ندانست که راحت بخلق
رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که بشکل دیگر مشغول شود و با مردم
چیزی کند و چیزی گوید که مردم چون آن چیز بشنوند و بدان کار کنند در
دنیا و آخرت سود کنند و رستگار شوند و این رحمت است که میگویند و پیغامبر را
از این جهت رحمة للعالمین گفته اند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم
انسان بشکل دیگر و به تربیت پرورش عالمیان مشغول می باشد **فصل**
چهارم در بیان کامل و آزادی ای درویش چون بزرگی و کمال
انسان کامل را شنیدی اکنون بدانکه انسان کامل با این کمال و بزرگی قدرت
بر حصول مرادات ندارد و بنامرادی زندگانی میکند و بسیار روزگار
میکند باشد از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت
و مراد ناقص است ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت

باشد یا حاکم یا پادشاه باشد اما بباید دانست که قدرت آدمی چند باشد چیز
بحقیقت نگاه کنی عجزش بیش از قدرت باشد و نامرادی بیش از مراد بود انبیا
و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها میخواستند که نباشد و می بود و بسیار
چیزها میخواستند که باشد و نمی بود معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص
و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند و بنامرادی زندگانی
میکنند ای درویش بعضی از کاملان بر این سر واقف شدند که آدمیان بر
حصول مرادات قدرت ندارند و بسعی و کوشش قدرت حاصل نمی شود و بنامرادی
زندگانی باید کرد دانستند که آدمی را بهتر از ترک نیست ترک کردند و آزاد
و فارغ گشته یعنی پیش از این ترک مال و جاه کرده بودند اکنون ترک
شیخی و پیشوایی هم کردند و ترک تربیت و پرورش هم کردند و آزادی
و فراغت را بالای همه دیدند ای درویش حقیقت این سخن آنست که آنها که
بتربیت و پرورش دیگران مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد
و آنها که ترک کردند و بتربیت دیگران مشغول نگشتند نظر ایشان بر آزادی
و فراغت افتاد اگرچه از برای حرمت و عزت ایشان این چنین افتاد که نظر
ایشان بر رحمت و شفقت افتاد اما حقیقت آنست که بیشتر بزرگان و دانایان
که بشیخی و پیشوایی مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود و رسول صلی الله
عَلَیهِ وَسَلَّم میفرماید که آخِرُ مَا یَخرُجُ مِن رَأسِ الصِّدِّیقِینَ حُبُّ
الجَاهِ ای درویش گفته اند که انسان کامل آنست که او را چهار چیز بکمال
باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و کاملتر از او انست

که او را هشت چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت پس کسی که این هشت چیز را بکمال
رساند کامل آزاد است و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است
اما محروم نیست و هر که هر هشت دارد کامل و آزاد است و بالغ حر است چون
کامل و آزاد را دانستی اکنون بدانک کاملان آزاد دو طایفه اند چون
ترک مال و جاه کردند و ترک شیخی و پیشوایی کردند و آزاد و فارغ شدند
دو شاخ پیدا آمد بعضی بعد از ترک و عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند
و بعد از ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند مقصود جمله آزادی
و فراغت بود بعضی گفتند که آزادی در ترک و عزلت و قناعت و خمول و فراغت
است و بعضی گفتند که در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردنست و این دو طایفه اکثر
در عالم هستند و هر یکی بکار خود مشغول اند آن طایفه که بعد از ترک عزلت
و قناعت و خمول اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند که یقین دانسته که چنانک
با عسل گزی همراه است و با کافور سردی همراه است با صحبت اهل دنیا پراکندگی
و تفرقه همراه است پس بدین سبب کردند اگر ناگاه چنان اتفاق افتاد که
اهل دنیا میخواستند که ایشان را زیارت کنند یا چیزی از دنیایی که حلال
و بی شبهه بود بخدمت ایشان فرستند قبول نمی کنند و از آن می ترسند و می
گریزند چنانک دیگران از آتش و پلنگ و مار و کژدم می ترسند و می گریزند
ایشان از صحبت اهل دنیا می ترسند و می گریزند و این طایفه دیگر که بعد
از ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند

ترک

یقین دانستند که آدمیان در بیشتر کارها نمی دانند که بهآمد ایشان در چیست
وقت باشد آدمی را چیزی پیش آید وی را از آمدن آن چیز خوش آید و آن بر
وی دراز باشد و وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید وی را از آمدن آن چیز
ناخوش آید و سود وی در آن باشد چون این طایفه بدین سر واقف شدند تدبیر
و تصرف خود از میان برداشتند راضی و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارت
ایشان آمدند منع نکردند و اگر نیامدند غمناک نشدند رد و قبول خلق پیش ایشان
یکسان گشت و اگر اهل دنیا چیزی از دنیایی بجد منت ایشان فرستادند
چون حلال بود قبول کردند غرض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند
و راضی و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارت ایشان آمدند و نیامدند پیش
ایشان یکسان بود و لیکن چهار مدت تمامی مدید ترک و عزلت و قناعت و خمول
بودم و مدتی تمام در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم و حالی دیدم و مرا
یقین نشد که کدام شاخ بهتر است هیچ طرف را ترجیح نکرده ام از جهت
آنکه در هر طرفی فایده بسیار می بینم **فصل پنجم در بیان صحبت**
بدانکه صحبت اثرهای عظیم دارد و خاصیتهای بسیار دارد هم در نیکی
و هم در بدی بس سالک که بمقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن
بود که بصحبت دانایی نرسید کار صحبت دانا دارد این همه ریاضات و مجاهدات
و این همه آداب و شرایط از جهت آنکه تا سالک شایسته صحبت دانا شود
که سالک چون شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد ای درویش
گر سالک یک روز بلکه یک ساعت بصحبت دانایی رسد و مستعد باشد

باشد وشایسته صحبت دانا بود بهتر ازان بود که صد سال بلکه هزار سال
بریاضات ومجاهده مشغول بود بی صحبت دانا وان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصود رسد
اگرچه مستعد باشد واگرچه بریاضات ومجاهدات مشغول باشد الا ما
شاء الله باشد که خدای تعالی بفضل وکرم خویش نظری به بنده کند
واو را بی استاد وشیخ راه بنماید ای درویش بسیار کس بصحبت دانایان رسند
وایشان را از صحبت دانا هیچ فایده نباشد ولیکن از دو حال خالی نبود یا استعداد
ندارند یا طالب نبود ای درویش چون بصحبت درویشان رسی باید که خاطر
مستمع داری وسخن کم گویی وسخنی که از تو نپرسند نگویی وتا از تو سؤال
نکنند جواب نگویی واگر از تو چیزی سؤال کنند جواب ندانی باید که زود
تو بگویی که نمیدانم وشرم نداری واگر جواب دانی جواب مختصر وبا فایده
بگویی ودراز نکشی واز درویشان بطریق امتحان سؤال نکنی ودربند
بحث ومجادله نباشی ودرمیان درویشان تکبر نکنی ودر نشستن بالا طلبی
بلکه بالا ایثار کنی چون اصحاب حاضر باشند وخلوت باشد باید که در
خدمت تکلف نکنی ودر ادب مبالغت نمایی که در چند موضع تکلف
نمی باید کرد که بی تکلفی از ادب است وعلامات محبت موکد است
ای درویش نه آنک بی ادبی در همه مکان رواست وهر موضع ادبی
خاص دارد دران موضع آن ادب نگاه دار واگر نگاه نداری بی ادب
باشی مراد آنست که در خلوت باید که با اصحاب بی تکلف باشی وبندگانی

کنی و اگر تکلف باید کرد و درویشان بدین سبب گران بار شوند و آن آسیب
تو باشی در میان اصحاب باید که بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نسازی
چنانکه اصحاب میکنند تو هم میکنی ای درویش هر کاری که مباح است
و در نا کردن آن کار ضرورت نیست دلیل کار موافقت کردن با اصحاب از کرم
و مروت باشد و اگر موافقت نکنی بی مروت باشی هر کاری که نه فرض است
و نه ضرورت و نه سبب راحت اصحاب دلیل کار عادت نباید کردن چیز
عادت لیکن بت شود و در میان اصحاب بت پرست باشی و ترک عادت
کردن و بت شکستن کار مردانست **فصل ششم در بیان**
ترک بدانکه ترک قطع پیوند است و قطع پیوند در ظاهر باشد و در باطن
آنست که دوستی دنیا از دل بیرون کنی و در ظاهر آنست که از دنیا آنچ
دارد ترک کنی و بدرویشان ایثار کنی ای درویش هر چیز که حجاب راه
سالک می شود و مانع راه سالک میگردد اگر دنیاوی باشد اگر آخرتی
ترک باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه مانع راه سالک باشد و قت باشد
که نماز و روزه هم مانع راه سالک شود یکی حجاب ظلمانی و یکی حجاب
نورانی ای درویش اکثر خلق بت پرستند و باید که ترا درین سخن
هیچ شک نباشد که این چنین است و ترک عادت آنست که ترک بت پرستی
بکنی که با وجود بت پرستی سالک بهیچ جای نرسد هر چیز که سالک را
بخود مشغول میکند و مانع ترقی سالک می شود آن بت است چه معنی بت را
دانستی اکنون بدانکه یکی با مال و یکی با جاه و یکی با نماز بسیار و یکی با

[illegible]

روزن بسیار بت باشد یکی خواهد که همیشه بر سجاده نشیند سجاده بت
وی باشد و مانند این بسیار است و از اینجا گفته اند که ترک باید که باجازت شیخ
باشد هر چیزی که گوید ترک کن ترک باید کرد دنیوی یا اخروی از جهت آنک
هیچ کس بت خود را نشناسد و هیچکس نداند بت پرستست همه کس خود را
آزاد و فارغ گمان برند و موحد بت شکن شناسند تا سخن دراز نشود و آن مقصود
بان نمایم بدانک مراد از ترک ترک فضولاتست نه ترک مالابد از جهت
آنک چنانک مال بسیار نا پسندیده است و مانع راه است ترک مالابد هم
نا پسندیده است و مانع راه است آدمی را قوت و مسکن و لباس بقدر
حال ضرورت است اگر جمله را ترک کند و محتاج دیگران شود و طمع پیدا آید
و طمع ام الخبایث است چنانک مال بسیار فساد بسیار دارد هر که مالابد دارد
نعمت عظیم دارد و هر که مالابد ندارد محنت عظیم دارد بقدر مالابد
نعمتست و چیز از مالابد در میگذرد محنت است و هر چند که زیادت
میگردد محنت زیادت میگردد و عنا عنای گوناگون در وی بآن کس می نهند
ای درویش ترک عمر اهل معرفت است و علامات دانا است یعنی جمله
ادیان نیز دعوی میکنند بلکه جمله مذاهب نیز میگویند بلکه هر فردی
از افراد آدمیان نیز دعوی میکنند و با خود نیز تصور کرده اند که معرفت
دنیا و آخرت و معرفت خدای تعالی شانه داریم و دیگران ندارند
و معرفت صفت دلست و حس را بصفات دل راه نیست پس بحس در
یافتن که کدام معرفت دارد و کدام معرفت ندارد اما صفات بصا

میشود
افعال اند و افعال از صفت می زایند پس ما را از افعال صفات معلوم
چنین دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانک هر چیزی را
علامتی هست جز علامت آن چیز در آن کسی پیدا آید ما را یقین شود که
آنکس آن چیز دارد و اگر علامت آن چیز در کسی نباشد ما را معلوم شود که آنکس
چیز ندارد و این سخن بغایت ظاهر و روشنست مثلا اگر کسی گوید من خیاطم
یا حدادم اگر عمل اینها دارد راست میگوید و اگر عمل اینها ندارد دروغ میگوید
علم است و عمل علم باطن و عمل ظاهر و عمل هر چیزی علامتست بر علم آن
چیز اگر عمل بر کمال است بیقین میدان که علم هم بر کمال است و اگر عمل ناقص است
بیقین میدان که علم هم ناقص است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانک عمل اهل معرفت و علامت اهل معرفت ترک است یعنی علامت آنکس
که دنیا و آخرت و خدای تعالی شانه شناخت علامت او ترک است پس هر جا
که ترک باشد ما را یقین شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدای
تعالی دارد و هر جا که ترک نباشد ما را یقین شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت
و معرفت خدای تعالی ندارد ای درویش ترک معرفت خدای تعالی
و معنی کلمه شهادت است کلمه شهادت نفی و اثباتست نفی ترک دنیا است
و اثبات معرفت خدای است تعالی شانه مال و جاه دو بت بزرگ اند بسیار
کس را از راه برده اند و می برند معبود خلایق اند و بیشتر خلق مال و جاه
می پرستند و می باید که تا درین سخن هیچ شک نباشد که چنین است هر که ترک
مال و جاه کرد دوستی دنیا از دل بیرون کرد و اثبات را تمام کرد

وهر که معرفت خدای تعالی حاصل کرد و اثبات را تمام کرد اینست معنی کفر
لا اله الا الله هر کس که ترک نکرد معرفت خدای تعالی ندارد هرگز کلمه
شهادت نگفته است ای درویش این سخن مشکل نیست اما تو در تقلید
مادر و پدر ماندی و تقلید مادر و پدر حجابی عظیم است قال النبی
صلی الله علیه و سلم کل مولود یولد علی فطرة الاسلام الا
ان ابویه یهودانه او ینصرانه و یمجسانه ای درویش اهل وحدت
خوشتر ازین و بهتر ازین میگویند که معنی کلمه شهادت چیست نفی و اثبات
است نفی نادیدن خداست و اثبات دیدن خدای است تعالی شانه
ولکن عزیزی از سر همین فرموده است که خودبین خدای بین نشود ای درویش تو
تو نمی پنداری که هستی خدایراست و بس هرچند که میگویم که سخن
در یاد نمیشود بی اختیار میشود کلمه شهادت و ایمان و دین صورتی دارند
و حقیقتی دارند و از حقایق اینها بیخبری و بصورت قناعت کرده چیزی
عظیم باشد اگر بحقایق اینها برسی ای درویش ترک معرفت بمثابت درختی
است معرفت خدای تعالی بیخ آن درختست و ترک ساق این درختست و تمامیت
اوصاف جمیله و اخلاق پسندیده میوهای این درختند بیخ این درخت دلست
و ساق این درخت از دل ظاهر شده است هرچند که بیخ این درخت قوی تر
میگردد ساق این درخت قوی تر میگردد تا بجایی رسد که دنیا و آخرت
و هستی سالک بیکبارگی برخیزد خدای تعالی ماند و بس ای درویش همیشه
خدای تعالی بود و همیشه خدای تعالی باشد و بس اما سالک نابینا بود

فصل در بیان جذبه و سلوک این ساعت که تحقیق کلمهٔ شهادت رسیده بینا شد
بدانکه اهل تصوف در راه تصوف سه چیز را اعتبار کنند بغایت
اول جذبه دوم سلوک سیم عروج ای درویش جذبه عبارت از کشش است
و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت از بخشش است و جذبه فعل
حضرت تعالی و تقدس است بنده را بخدای میکشد بنده روی بدنیا آورده است
و بدوستی مال و جاه بسته شده است عنایت حق جل دل بنده روی دل
میگرداند تا بنده روی باخدای تعالی می آورد که جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الحَقِّ
تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَین آنچه از طرف حضرت نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده
است نامش میل و ارادت و محبت و عشق است توجه بنده هرچند زیادت
میشود نامش دیگر میگردد تا بجایی رسد که سالک بیکبارگی همه چیز کند
و روی بخدای آورد یعنی از همه چیز بگردد و همه یک قبله شود و هرچه غیر
حضرت جمله را فراموش کند چون یک قبله شود و هرچه غیر حضرت جمله را
فراموش کند بمرتبهٔ عشق رسید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
چون یکی از اولیا را جذبه در رسد و آنکس از دوستی خدای بمرتبهٔ عشق رسد
بیشتر آن باشد که از آن باز نیاید و در همان مرتبهٔ عشق زندگانی کند و در همه
مرتبه از این عالم برود چنین کس را مجذوب گویند و بعضی کس باشد که باز
آید و از خود باخبر شود اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند این چنین کس را مجذوب
سالک گویند و اگر اول سلوک کند سلوک را تمام کند اگر جذبهٔ حق بوی رسد
این چنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند و جذبه

حق تعالی بوی نرسد این چنین کس را سالک گویند جمله چهار قسم شد مجذوب
و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک غیر مجذوب شیخ شهاب الدین
سهروردی در عوارف المعارف آورده است که این چهار قسم یک قسم شیخی
و پیشوایی را می شاید و آن مجذوب سالک است و این چند قسمی دیگر شیخی
و پیشوایی را نمی شاید مردم باید که در اول احتیاط کنند و مرید هر کس
نشوند اگرچه مردم صالح و عزیز باشند که شیخی و مریدی کردن کاری دیگر است
سخن آنجاست که اهل طامات اند خود نمی گوییم ای درویش بسیار کس را دیدم
که این رنگ بر خود بسته است و دعوی شیخی میکند و شیخی را دام مال و جاه ساخته است
خدای تعالی همه کس را از صحبت ایشان نگاه دارد چون معنی جذبه را دانستی
اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است سیر الی الله و سیر
فی الله سیر الی الله نهایت دارد اما سیر فی الله نهایت ندارد اهل تصوف
میگویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که خدای را
تعالی و تقدس بشناسد چون خدا را بشناخت سیر الی الله تمام شد اکنون
ابتدای سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از
شناخت خدای تعالی چندان سیر کند که تمام صفات و اسما و افعال خدای را
تعالی شانه دریابد و علم و حکمت خدا را دریابد و بداند و صفات و اسمای
و علم و حکمت خدای تعالی بسیار است بلکه نهایت ندارد و اگرچه نهایت نماند
تا زنده باشد در این کار باشد بیت از صفات تو آنچه حصه ماست
کمتر از قطره و صد دریاست این بود سخن اهل تصوف در بیان سلوک

واهل وحدت میگویند سیر الی الله عبارت ازانست که سالک چندان سیر کند
که یقین بداند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بعد از
وجود خدای وجودی دیگر نیست سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی
الله است و سیر فی الله عبارت ازانست که سالک بعد از آنکه دانست که وجود
یکیست و آن وجود خدای است چندان دیگر سیر کند که جواهر اشیا را کما هی
بداند و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را بداند و به بیند و بعضی گفته اند که امکان
ندارد که یک آدمی این همه بداند از جهت آنکه عمر آدمی اندک است و علم و حکمت خدای
تعالی بسیار است و بعضی گفته اند که ممکن است که یک آدمی این همه بداند
بدانکه استعداد آدمیان متفاوت است استعداد بعضی قوی افتاده است
این همت اهل وحدت در بیان سلوک چون معنی سلوک را دانستی اکنون بدانکه معنی
عروج ترقیست و در همین کتاب در باب معرفت انسان ترقی انسان را تمام
شرح داده ایم

فصل هشتم در بیان نصیحت

ای درویش باید که بر دنیا
و نعمت دنیا دل ننهی و بر مال و جاه و جوانی و صحت اعتماد نکنی که هر چیز که زیر
فلک قمر است و افلاک و انجم بر ایشان میگردند بر یک حال نمی مانند البته آن حالی
خود میگردند یعنی حال این عالم بر یکی صورت نمی ماند آری همیشه در
گردش است هر زمان صورتی میگردد و هر ساعت نقشی پیدا می آید صورت اول
هنوز تمام نشده است و استقامت نیافته است که صورتی دیگر آمد و صورت
اول را محو گردانید یعنی موج دریای ماند و یا خود موج دریاست عاقل هرگز
بر موج دریا عمارت نسازد و هرگز بنیت اقامت نکند ای درویش اخشاب

کی که عاقل ترین آدمیان درویشانند که باختیار خود درویشی اختیار کرده اند
وا بنی باشن نامرادی بر گزیده اند ازجهت آنکه دانسته اند که در زیر هر
مرادی ده نامرادی تعبیه است بلکه صد و عاقل از برای یک مراد صد نامراد
تحمل نکند تو کار یک مراد کند تا صد نامرادی بیند ای درویش تیز بدان که ما
مسافرانیم والبته ساعت بساعت خواهیم که گذشت و حال هر کس همچنین اگر دولت
است میگردد و اگر محنت است هم میگذرد پس اگر دولت داری اعتماد بر دولت
مکن که معلوم نیست که ساعتی دیگر چه شود و اگر محنت داری دلتنگ مشو
که معلوم نیست که هم چه شود در بند آن مباش که آزاری از تو بکسی رسد
و بقدر آنکه می توانی راحت می رسان والحمد لله رب العالمین ای درویش
هشت فصل نوشتیم که هر فصلی ازین هشت فصل اصلیست در راه تصوف و بر جمله
اهل تصوف لازم است که این هشت فصل را همیشه در مطالعه دارند والله
اعلم بالصواب باب اول در سخن اهل تصوف
در معرفت خدای تعالی بدان اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند
که تمامت انبیا و تمامت اولیا گفته که این عالم را صانعی هست و بعد از انبیا
و اولیا تمامت علما و حکما گفته اند که این عالم را سابقه هست و بر اثبات
صانع دلیل بسیار گفته اند و میگویند و کتابها ساخته اند و می سازند پس
چه حاجت که من دلیل گویم که این عالم را سابقه هست اکنون چون دانستی که
این عالم را سابقه هست اکنون بدانکه اهل تصوف میگویند که صانع عالم
یکی است و قدیم است اول و آخر و حد و غایت و شبه و شریک ندارد

و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست احد حقیقی است اجزا ندارد و قابل
تجزیه و تقسیم نیست و قابل حلول و التیام نیست و در مکان و در زمان و در
جهت نیست و شکل و صورت ندارد موصوف بصفات نیز او منزه است از صفات
ذات علما و حکما در دین که گفته شد با اهل تصوف اتفاقست اهل تصوف نیز
میگویند و یک سخن دیگر بر اینجا زیاده میکنند میگویند که ذات خدای تعالی
نامحدود و نامتناهیست ای درویش علما و حکما هم میگویند که نامتناهیست
اما ایشان از نامتناهی آن میخواهند که ذات خدای تعالی اول و آخر ندارد
و اهل تصوف از نامتناهی آن میخواهند که ذات خدای تعالی اول و آخر و فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نهایت نامحدود
و نامتناهی و بحریست بی کران و بی پایان و تمامت عالم در جنب عظمت ذات خدای
تعالی مانند قطره ایست بلکه از قطره کمتر هیچ ذره از ذرات موجودات نیست
که خدای تعالی با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست قوله تعالی
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ
بذات محیطست و بر کل اشیا وَ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً ای درویش
بغایت نزدیکست اما مردم بغایت دورند از انک از قرب او جاهل اند
ذات او با جمله موجودات قرب دارد اعلی العالمینست و اسفل السافلین
است در قرب او یکسانست اما سالک تا ازین قرب باخبر نشود از خدای
بی بهره و بی نصیب است و عقل این قرب را در نمی یابد و دریابنده نیز قرب
نیست الا نور الله هر که بنور الله رسد این قرب را دریابد نیز قرب جهان

مرتبه دارد و عقل بسه مرتبه بیش راه نمی برد قرب زمانی و قرب مکانی
و قرب صفتی اما قرب زمانی مثلا که گویند که زمان مصطفی
صلی الله علیه و سلم بزمان ما نزدیکتر است از زمان عیسی
علیه السلم اما قرب مکانی که گویند که قمر بما نزدیکتر است از مشتری
اما قرب صفتی که گویند که بایزید بسطامی رحمة الله علیه بمصطفی
علیه الصلوة والسلم نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگرچه بایزید رحمة الله
بزمان و مکان دورتر بود اما اینجا مراد قرب و بعد صفتی است اما قرب
خدای تعالی جل جلاله با هر موجودی است سر وهو معکم
اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرت نداند ولیکن مرتبه چهارم است
در قرب و عقل را باین قرب راه نیست و در نمی تواند یافت و چون جلالت آن
قرب سایه بر عارف افکند در نظر عارف قرب انبیا و اولیا و کافران و اشقیا
و موجه و بشه بحق تعالی یکسان گردد که ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
ای درویش قرب او با جمله عالم برابر است اما کار او دارد که ازین
قرب آگاه است و هر که باین قرب رسید سیر الی الله تمام کرد و این قرب
جز بطور ولایت نشود و همچنین از زمان و مکان بیرون رفتن هم از خواص
طور ولایت است و تا از زمان و مکان بیرون نروند طی ازل ایشان با ازل متصل نگردد
و اینجا بدایت عالم را زمان یا ازل میگویند درین نظر ماضی و مستقبل یک چیزند
و سر لیس عند ربکم صباح ولا مسا از نقاب عزت بیرون آید

یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال نمایه این بود سخن
اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی و قرب خدای و این سخنان بغایت
سخت الا بهم درویشان دشوار رسد اگر کسی سوال کند که ذات خدای
که نامحدود و نامتناهیست و عالم ملکوت را و عالم ملک را چگونه می باید
دانست ای درویش بدین سخن اهل تصوف سوالها می آید و جواب این
سوالات بغایت مشکلست اشارتی بکنم ای درویش نامحدود و نامتناهی
را موجود دانستن و چیزی دیگر موجود دانستن و چیزی دیگر با وی موجود
دانستن چنانک نامحدود و نامتناهی را حد و نهایت و جهت و تجزیه و تقسیم
و خرق و التیام لازم نشود بغایت دشوارست و گفته شد که حس و عقل
این قرب را در نمی یابد وقتی که عقل این قرب را در نمی یابد بغایت
مشکل باشد جواب ای درویش این چنین تصور کنی که ذات خدای
تعالی بالای همه است باز در زیر آن عالم جبروتست باز در زیر آن عالم
ملکوت است باز در زیر آن عالم ملک است از جهت آنک این چنین جمله
محدود و متناهی باشد و در جهت آید چون دانستی که این چنین نمی
شاید و طریقی دیگر نیست الا آنک با همه باشد که در معیت حد و نهایت
لازم نیاید و جهت نباشد از جهت آنک معیت بچند گونه باشد جوهر با جوهر
و معیت عرض با جوهر و معیت روح با جسم و معیت خدای تعالی
با عالم و عالمیان از این جمله نیست انتهى من عرف نفسه فقد عرف

رتبه از کتاب عزت بیرون آید چنین می دانم که تمام فهم نکردی روشن
تر ازین بگویم که دانستن این از مهمات است **فصل** بدانک خاک غلیظ است
و آب به نسبت خاک لطیفست و هوا از آب لطیف‌تر است و آتش از هوا لطیف
تر است و هر کدام که لطیف تر است مکان وی بالاتر است درین عالم چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هر چهار چیز نسبت لطافت و کثافت
هر یکی درین عالم مکانی دارند جداگانه و در یکدیگر هم مکانی دارند
و با یکدیگر معیتی دارند مثلا اگر طشتی را پر از خاک کنی چنانک در آن طشت
هیچ خاک دیگر را جای نباشد در میان آن خاک آب را مکانی هست که در آن
مکان خاک نمی تواند بودن آب می تواند بودن و در میان آن آب هوا را
مکانی هست که دران مکان آب نمی تواند بودن هوا می تواند بودن و در
میان آن هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا نمی تواند بودن
آتش می تواند بودن از جهت آنک هر چیزی که لطیف تر است نفوذ او بیشتر
است و شمول و احاطت او بیشتر است هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست
که در طشت است که آب با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
آن خاک و آب نیست که هوا با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از
ذرات آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن نیست و بر آن محیط نیست
و الا چنین نبودی مزاج پیدا نیامدی و نبات نروییدی و اگرچه هر چهار
با هم اند و محیط یکدیگر اند معیت دارند اما هر یکی در مکان خود اند
از جهت آنک کثیف بمکان نمی تواند رفت و در مکان لطیف نمی تواند بود

اگر میخواهی که بیقین بدانی که هر چهار باهم اند و هر یکی در مکان خود اند بدانکه
اگر کسی دست در آب کند آب دست را تر کند اما نسوزد و اگر کسی دست در آتش
کند آتش دست را بسوزد اما دست را تر نکند و اگر دست را در آب جوشان
کند دست هم بسوزد و هم تر کند پس معلوم شد که آب و آتش باهم اند
و تو بیقین معلوم است که آب و آتش نتوانند در یک مکان بودن پس آب
در مکان خود باشد و آتش در مکان خود ولیکن از لطافت و کثافت می آید
لطیف در میان کثیف مکانی دارد و لطیف کثیف را خرق نمیکند و جای
کثیف تنگ نمیکند ای درویش اگر شمعی در خانه تاریک آرند و خانه نور
آن شمع روشن شود جای هوای آن تنگ نشود و حاجت نباشد که بعضی از
هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع را یابد و تمام خانه را روشن کند
نور هوا را خرق نمیکند و جای هوا را تنگ نمیکند از جهت آنکه هوا در مکان
خود است و نور در مکان خود تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم
ای درویش این تقریبها که کرده شد نظیر سخن ما نیست از جهت آنکه
خاک و هوا و آب و آتش هر چهار جسم اند و در مکان اند و در جهت اند و قابل
تجزیه و تقسیم اند و قابل خرق و التیام اند و سخن ما در ذات خدای تعالی
که جسم نیست و در جهت و در مکان نیست و قابل [illegible] التیام نیست و قابل
تجزی و تقسیم نیست اما تقریبها از جهت [illegible] تقریب فهم تو گفته شد تا تو
باین سخنها آشنا شوی که این نوع علم شرعی نیست و معرفت ذات خدای تعالی
موقوف بدانستن این نوع نظری دیگر نزدیکتر ازین بگوییم فصل

بدانک روح انسانی با جسم است نه در جسم و با یکدیگر معیت دارند و هیچ ذره
از ذرات جسم نیست که روح بذات با آن نیست و از آن آگاه نیست و با آنکه چنین
است جسم در مکان خود است و روح در مکان خود جسم بمقام روح نمی
تواند رسیدن و در مقام روح نمی تواند بودن از جهت آنکه جسم کثیف است
و روح لطیف اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خود است و در عالم
خود و اگر عضوی دیگر جدا کنند همچنین روح در کار خود است اگر جسم را پاره پاره
کنند هیچ زحمت و نقصان بر روح انسانی نرسد از جهت آنکه جسم
و آنکه جسمانی بمقام روح انسانی نمی تواند رسیدن ای درویش روح
با جسم است نه در جسم است روح داخل جسم و خارج جسم و متصل بجسم
و منفصل از جسم نیست حلولی غلط کرد که این نوع علم ندانست و بدانست
که خدای تعالی با همه است نه در همه است و فرق بسیار است میان آنکه با همه
باشد یا در همه باشد ای درویش روح انسانی بغایت لطیف است اما هیچ
نسبت ندارد بلطافت ذات خدای تعالی و ذات خدای تعالی بغایت لطیف
لطیفست پس از موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را خرق نتواند کرد
از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند رسید و هیچ چیز حجاب ذات خدای
تعالی نتواند شد و هر چیز که لطیف تر بود احاطت او بیشتر بود و هر چیز
که وی بیشتر بود آگاهی وی بیشتر بود ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است
و محیط حقیقی و دانای حقیقی است اینست معنی و هو اللطیف الخبیر باین
یک آیت می بایست که اهل عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

ایمان می آوردند اما از آن ایمان پیدا کردند که معنی وهو اللطیف الخبیر
را دریافته بینا باشد که در عالم چند کس معنی وهو اللطیف الخبیر
را دریافته باشند و اگر کسی این معنی را دریافته باشد ازین آیت چه فهم کند
که وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
ای درویش بغایت نزدیکست وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
ودر قرآن واحادیث مانند این بسیارست اما چه فایده که مردم دور افتاده
اند واز معرفت خدای واز معرفت قرب خدای بی بهره وبی نصیب مانده
اند همه روز فریاد میکنند ومیگویند خدای ما عظیم ونمیدانند که خدای
حاضرست وحاجت بطلب کردن نیست ای درویش خدای تعالی بعضی را
دور وبعضی نزدیک نیست خدای با همه است جمله موجودات در قرب او برابرند
اعلی العلیین واسفل السافلین در قرب او یکسانند وقرب وبعد
نسبت بعلم وجهل ما گفته اند یعنی هر که عالم تراست نزدیک تراست
واگرنه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست
وبآن محیط نیست واز آن آگاه نیست سخن کوتاه شد الله اکبر
ای درویش چون دانستی که این عالم را صانعی هست وصانع عالم یکیست
وقدیم است وواحد حقیقی است واجزا ندارد ومحیط است بر کل اشیا
هم بذات وهم بعلم واول وآخر وتحت ویمین ویسار وپیش وپس ندارد
ودیگر دانستی که قرب با جمله موجودات یکسانست هیچ ذره از ذرات
موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست وبآن محیط نیست

آگاه نیست و دیگر دانستی که خدای تعالی داخل عالم نه خارج عالم و متصل
بعالم و منفصل از عالم نیست و سر و هو معکم اینما کنتم
والله بما تعملون بصیر دریافتی اکنون بدانکه آن معرفت ذات خدا
با اصل معرفت نیست اگرچه اصل درست و محکم است هر چیز که بر وی
زیاده کنی هم درست و محکم آید و اگر این اصل درست و محکم نباید هر
چیز که بر وی زیاده کنی درست و محکم نباید این باب از اول تا آخر سخن اهل
تصوف است تا هر کسی داند که سخن خود از کجا می باید طلبید باب

در بیان صفت خدای تعالی بدانکه اعزک الله فی الدارین که
صدر الدین قدس الله سره العزیز میفرماید که صفت و اسم خدای تعالی
از اسماء مترادف اند یعنی هر دو یک معنی دارند و شیخ المشایخ شیخ
سعد الدین حموی نور الله قبره میفرماید که در قرآن و احادیث اسماء مترادف
نیست و نشاید که باشد حکیم هرگز دو لفظ نگوید که آن یک معنی باشد حکیم
یک لفظ گوید که آن ده معنی باشد و بنزدیک شیخ سعد الدین صفت حلیت و
اسم علامت و فعل خاصیت است و هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه
ذات و اسمای در مرتبه وجه اند و افعال در مرتبه نفس اند و این سخن بغایت
نیکست اما فهم درویشان دشوار رسد و اگر برسد هر کلمه خزینه باشد و دیگر
شیخ صدر الدین میفرماید که صفت حق تعالی از وجهی عین ذات اند و از وجهی
غیر ذات اند زیرا که جمله صفات معانی و اعتبارات اند و نسبت و اضافات اند
از این وجه عین ذات باشد که اینجا موجودی دیگر نیست غیر ذات پس صفات

التفات ندارند و در شهود قیومیت شیفته و متحیر اند اما ایشان حجاب بار
گرد الوهیت اند و واسطه فیض ربوبیت اند و این طایفه را باصطلاحی
دیگر اهل جبروت گویند و سید و رئیس ایشان روح اعظم است و در ملاء
اعلی ازین روح عظیم تر روحی نیست او را باعتباری دیگر قلم اعلی خوانند
که اوّل ما خلق الله القلم و باعتباری دیگر عقل اول خوانند که اوّل ما
خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
فقال فبعزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک
اعطی و بک اخذ و بک اثیب و بک اعاقب و این روح اعظم در صفت
اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صفت آخر
این طایفه است و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر اند که بعالم
اجسام تعلق و تصرف دارند و ایشان را روحانیان خوانند و ایشان نیز بر دو
قسم اند قسمی ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت
اعلی اند و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت
سفلی اند و چندین هزار از ایشان بر معادن و نبات موکل اند لابد بر هر چیزی
موکل است و در کلمات انبیا [illegible] است که ان لکل شیء
ملکا و از اصحاب شریعت منقولست که ینزل مع کل قطرة ملکان
و چنین گویند که تا هفت ملک نباشد خدای تعالی برگی بر درخت
الی چنین رفته است اما حقیقت آدمی که آن را لطیفه ربانی
ملکوتیست و این مرکب است از هر دو عالم جسمانی و روحانی

و او اکمل موجودات است و مقصود از همه آفرینش او و دیگر اسماء ارواح ناری
که ایشان را جن و شیاطین گویند بتفسیر عالم هم از عالم ملکوت سفلی اند و بعضی
از ایشان را بر نوعی از انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است
و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب وحی الهی اند و در مفهومات و مقامات
ایشان خلاف بسیار است و هر یک از مقام خود خبری داده اند و اما عالم
اجسام و ثابتات بر دو قسم است سماویات و ارضیات اما سماویات چون
عرش و کرسی و سماوات سبع و سیارات و اما ارضیات چون بسایط و عنصریات
و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نبات و حیوانات
و بحر افعال را نهایت نیست و غایت آن در حصر نیاید اما کلمات درین اقسام
که ذکر کرده شد منحصر است این بود سخن اهل تصوف [illegible] الی اعلم

باب چهارم در معرفت افعال

اعزک الله فی الدارین که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید
آن جوهر را عالم کبرا گویند و آن جوهر اول را خدای تعالی
چیزی در یک طرفة العین پدید آورد بلکه کمتر از طرفة
الا کلمح البصر او هو اقرب و آن جوهر اول [illegible] اسامی را
مختلف ذکر کرده اند جوهر اول و عقل اول و روح اضافی [illegible] و روح
روح محمد و مانند این گفته اند و بزرگواری جوهر اول تا جز خدای
کسی دیگر نداند از جهت آنک بغایت لطیف و شریف است و
است و بغایت خام و مشتاق است و همیشه در داشتن

وتقدس وهرگز یک طرفة العین از آن حضرت غایب نشود و هیچ چیز و هیچ کس را
آن استعداد نیست که از خدای تعالی فیض قبول کند الا جوهر اول را و هیچ چیز
و هیچکس آن قرب ندارد که جوهر اول را بخدای درویش جوهر اول عالم خداست
و تمام موجودات عالم جوهر اول اند خدای را خطاب و کلام با جوهر اول است
و جوهر اول را خطاب و کلام با تمامت موجودات است هرچند که صفت و نزدیکی او را
جوهر اول بگوییم از هزار یکی گفته شود با این جوهر اول خطاب آمد که مفردات
عالم بنویس در یک طرفة العین بنوشت تا مفردات عالم بیک طرفة العین موجود
گشت إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
و مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند چون جوهر اول
که مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد از این معنی خبر داد که جف
القلم بما هو کائن الی یوم القیامة آنکه با این مفردات خطاب کرد که مرکبات بنویس نوشتن شد
تا می نویسد و مرکبات عالم معادن و نباتات و حیوانات اند تا بینند تمام موجودات
عالم و بیش از این نباشد ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ از عالم قوتست و عالم قوت
ذات خدایست و قلم عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدایست و ما
یسطرون عبارت از مفردات اند و مفردات نویسندگان خدای تعالی اند و دایم
در کتابت اند و کار ایشان اینست که همیشه مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات اند
و کلمات نهایت ندارد و با این که نهایت ندارد مکرر نشد قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ
مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
بدانک افلاک نه فلک اند و هر یکی عقلی و نفسی دارند از عقل اول نه عقل و نه نفس

ی شوند عقل فلک اول را عقل کل میخوانند و نفس فلک اول را نفس کل میخوانند
و فلک اول را فلک الافلاک و عرش میگویند هر یک عقل که بعقل کل نزدیکتر است
و شریفتر است و لطیفتر و داناتر است و هر فلک که بفلک الافلاک نزدیکتر است
شریفتر و لطیفتر است ای درویش علما و ملایکه و کروبی و روحانی خوانند
و حکما عقول و نفوس میگویند این اصطلاح است هر یک باصطلاح سخنی میگویند
آنگاه بعد از عقول و نفوس افلاک و انجم و عناصر و طبایع جهان کاینه پیدا آمدند ولیکن
جمله در یک طرفة العین بیرون نزدیک اهل حکمت عقل اول و نفوس و عقول و افلاک و انجم
و عناصر و طبایع از روی علت حادث اند و از روی زمان قدیم اند از جهت آنکه
هرگز نبود که نبودند و تقدم اینها بر یکدیگر تقدم ذهنی است نه تقدم خارجی
چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب آنگاه موالید سه گانه پیدا آمدند
و می آیند معادن و نباتات و حیوانات که میان علما و حکما است در آبا و امهات است
اما در موالید سه گانه جمله را اتفاق است که حادث اند و چیز در آخر همه انسانی
پدید آمد و انسان چون بعقل رسید تمام شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود
معلوم شد که در اول عقل بوده است از جهت آنکه هر چیزی که در آخر پیدا
آید در اول همان بوده باشد چون انسان بعقل رسید دایره تمام شد ابتدا از
عقل بود ختم بر عقل شود نزول در مفردات بود عروج در مرکبات است
نزول در آبا و امهات بود و عروج در موالید است پس عقل اول هم آغاز
باشد و هم انجام نسبت با مدن آغاز باشد و نسبت با بازگشتن انجام بود نسبت
با مدن مبدا بود نسبت با بازگشتن معاد بود نسبت با مدن لیلة القدر بود

و نسبت ببازگشتن بوم الکیا نمه باشد در نزول هر چند که از مبدا، دور تر
می شود خسیس تر میگردد و در عروج هرچند بمبدا، نزدیک تر می شود شریف
تر میگردد جوهر اوّل عالم کبری نزول کرد و جوهر اول عالم صغری عروج
کرد آن در غایت شرف و این در غایت خساست جوهر اوّل عالم کبری دریای
دوم است و جوهر اوّل عالم صغری هم دریای دوم است اگر گویند که
اوّل ذات خدا بود و بازگشت هم بذات خدا بود هم راست باشد و شک نیست
که چنین است منه بدا و الیه یعود امّا سخن حکمای یونان میم و حکمای پارس
بنده اند در سخن اهل وحدت و اهل تصوّف گفته شود با تمام بعضی
میگویند که مبدا، عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی عقل فلک قمر و عقل
فعال و واهب الصّور نام اوست امّا بیشتر دانایان بر آنند که عقول
عالم علوی هر ده فاعلند و هر ده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند ۶
و تفاوت آدمیان ازین جهت است عقلی که از عقل فلک قمر فایض شود
هرگز برابر نباشد با عقلی که از فلک شمس فایض شود ای درویش
عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب ثابتات و سیارات کارکن
عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان ازین جهت است
از جهت آنکه تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت
بسیار است میان کواکب ثابتات و سیارات هر یک فعلی خاص دارند
و هر یک خاصیات بی شمار دارند و هیچکس بکنه اینها نرسید و نرسد
از این هفت کواکب سیاره منجمان چیزی یافته اند و میگویند امّا از

ثابتات هیچکس هیچ ندانست وندانند ای درویش تفاوت آدمیان
واحوال آدمیان ازین جهت است که گفته شد وازین جهت دیگر هست
ولیکن خاصیت ازمنه اربعه است و سعادت وشقاوت وزیرکی وبلادت
وهمت عالی وخساست و درویشی وتوانگری وعزت وخواری
ودرازی عمر وکوتاهی عمر ومانند این جمله اثر عقول ونفوس عالم
علوی اند واثر کواکب سیارات وثابتات واثر خاصیت ازمنه اربعه
اند که این خانه و دست افزار وآلات بغایت برحکمتست ودست هیچکس
بانتها نرسد وَلِلّهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اینها خزاین
سماوی اند وهر چند که ازین خزاین خرج میکنند ازین خزاین کم
نمی شود وهر عقل خزینه ایست وهر فلک خزینه است وهر کوکب
خزینه است وخزینهٔ ارضی منوا خزینه است وآب خزینه ایست
وخاک خزینه ایست وآتش خزینه است وهر درخت خزینه است
وهر حیوانی خزینه ایست سر رشته بدست تو داده است اندیشه کن
که چند خزینه در آسمانست وچندین خزینه در زمین است وَاِنْ
مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
اگر خزاین گویی راست است واگر لشکر خدای گویی راست است
وَلِلّهِ جُنُودُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ این بود سخن حکما در افعال
خدای تعالی **باب پنجم در معرفت ولایت ونبوت**
جهت نزول وعروج جوهر اول با دانستی وبدانکی جوهر اول را

شنیدی اکنون بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که جوهر
اول روح منست که اول ما خلق الله روحی و دیگر آمده است
که اول ما خلق الله نوری چون جوهر اول روح محمد باشد
پس محمد صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه باین عالم آید پیغمبر بوده
باشد و ازین معنی خبر داده که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
اکنون که ازین عالم رفته است هم پیغمبر باشد و ازین معنی خبر داده که
لا نبی بعدی ای درویش هرچند که بزرگواری صفت مصطفی
صلی الله علیه وسلم کنیم از هزار یکی نگفته باشیم جوهر اول دو کار
میکند یکی آنکه از خدای تعالی فیض قبول میکند دوم آنکه بخلق می رساند
و اگر گویند که محمد مصطفی دو کار میکند از خدای تعالی میگیرد و بخلق
می رساند راست بود و ازین جهت آنکه جوهر اول روح محمد نامش شد
هر دو یکی باشد چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه آن طرف جوهر
اول را که از خدای تعالی فیض میگیرد نامش ولایت است و آن طرف
که بخلق می رساند نامش نبوت است پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت
ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت محمد است علیه الصلوة والسلام
چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ سعدالدین حموی میفرماید
که هر دو طرف جوهر اول را دو مظهر می باید مظهر این عالم که نامش
نبوت است خاتم انبیاست و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب زمانست
و صاحب زمان اسامی بسیار دارد ای درویش صاحب زمان علم بکمال

وقدرت بکمال دارد و علم و قدرت را با وی همراه کرده اند چون بیرون آید تمامت
روی زمین را بگیرد و روی زمین را از ظلم و جور پاک گرداند و بعد از آن
آراسته گرداند و مردم در وقت وی در راحت و آسایش باشند و شیخ
سعد الدین رحمه الله در حق صاحب زمان کتابی ساخته است و مدح
بسیار گفته است و خبر داده که درین وقت که ما در وییم بیرون آید و خواهد
آمدن اما این هیچ ندانست که وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست
و باین سخن که شیخ گفته است که وقت بیرون آمدن ولیست بسیار کس
ترک دنیا شده اند و شده اند که دکان بزنند که صاحب زمان ماییم و این
علامت که در حق وی گفته اند جمله در حق ما ظاهر خواهد گشت
و نشد و درین حسرت بمردند و بسیار کس دیگر اند و درین حسرت می میرند
ای درویش با وی چیزها همراه کرده اند که اگر از صد یکی بگویم بعضی کس
باور نکنند و گویند که آدمی را اینها نتواند بودن احوال وی بیش از آنست
که بنوشتن راست آید چون دانستی که ولایت باطن نبوت است و دیگر دانستی
که ولایت و نبوت هر دو صفت محمد اند اکنون بدانک تا اکنون صفت نبوت
ظاهر بود و وضع صورت میکرد و صورت را آشکارا میکرد چون وضع
صورت را تمام کرد اکنون نبوت ولایت است که آشکارا شود و حقایق
کند صاحب زمان که گفته شد ولیست چون صاحب زمان بیرون آید
ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا گردد و صورت پوشیده شود تا
اکنون مدد همه بحث علوم ظاهر میکردند و حقایق پنهان بود تا اکنون

از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میکرد و چون
وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون وقت ظهور ولایتست
چون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد و صورت پنهان شود تا اکنون
در مدرسه مباحث ایمان میکردند اکنون در مدرسه مباحث حقایق کنند
حقیقت اسلام و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج
آشکارا کنند و حقیقت بهشت و حقیقت دوزخ و حقیقت صراط
و حقیقت ثواب و عقاب آشکارا گشت چون حقایق آشکارا شود قیامت
باشد که صفت روز قیامت اینست یوم تبلی السرائر چون قیامت
آمد و حقایق و سرایر آشکارا شد خدای بر همه کس ظاهر گردد انکم
سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر ای
درویش چند دراز گشتم هر چند که میگویم بیش میدانم که تو نمیدانی
که چه میگویم والله اعلم **باب ششم در بیان اعتقاد**
اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف بدان اعزک الله فی الدارین
که آدمیان در معرفت خدای تعالی بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند
و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف اند و ما هر سه طایفه را
بشرح تقریر کنیم تا سالکان را باشد که هر یکی در کدام مرتبه
اند اول در بیان اعتقاد اهل تقلید بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار
میکنند و تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای را و میگویند که خدای
تعالی یکیست و قدیم است اول و آخر و حد و غایت ندارد و مثل

وشریک ندارد قابل تغییر وتبدیل وقابل فنا وعدم نیست احد حقیقیست
اجزا ندارد وقابل تجزی وتقسیم نیست ودر مکان ودر زمان نیست
ودرجهت هم نیست موصوفست بصفات ومنزه است از صفات ناسزا
وعالم ومرید وقادر وسمیع وبصیر ومتکلم است اما اعتقاد این
طایفه بواسطه حس سمع است یعنی نه طریق دلایل وبرهان است
ونه طریق کشف وعیانست بشنوده اند وقبول کرده اند ای درویش
اگرچه این اعتقاد بواسطه حس سمع است اما درحسابست واین طایفه
از اهل اسلام اند ودرین مرتبه بر این سالک سعی وکوشش غالب باشد
ورضا وتسلیم مغلوب ریاضات ومجاهدات سخت وطاعات وعبادات
بسیار درین مرتبه است هرچیزی که بظاهر تعلق دارد بسیار کنند
وهرچند که بباطن تعلق دارد اندک کنند ازجهت آنکه این طایفه درین مرتبه اند
اگرچه اعتقاد هستی ویگانگی خدای تعالی دارند اما علم وارادت وقدرت
اورا دلایل یا بنور کشف وعیان بر جمله اسباب ومسببات محیط ندیده اند
وجمله اسباب را هم مسببات عاجز ومقهور ندیده اند ومشاهده نکرده
اند باین سبب اسباب سعی وکوشش پیش این طایفه معتبر است
وهمیشه چیزها را باسباب وسعی وکوشش اضافت کنند واز سبب سعی
وکوشش بینند ازجهت آنکه این طایفه هنوز درحس اند و ازحس درنمی
گذشته اند چون دانستی که اسباب وسعی وکوشش درین معتبر است
اکنون بدانک غم معاش واندوه رزق وحرص وبخل درین مقام است

محصل

اینست بیان اعتقاد اهل تقلید که اهل اسلام اند و بیشتر اهل عالم برین اعتقاد
باشند دیگر در بیان اعتقاد اهل استدلال یعنی اهل استدلال بزبان اقرار
میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای تعالی و تقدس
و بیقین میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع این عالم یکیست و قدیم است
اول و آخر ندارد و حد و غایت ندارد و مثل و شریک ندارد و قابل تغیر
و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست احد حقیقیست اجزا ندارد و قابل
تجزیه و تقسیم و یمین و یسار و پیش و پس ندارد نوریست نا محدود و نا متناهی
و بحریست بی پایان و بی کران موصوفست بصفات سزا و منزه است از صفات
نا سزا و حی و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلمست اعتقاد این طایفه بواسطه
عقلست یعنی بدلیل قطعی و برهان یقینی ست و این طایفه از اهل ایمان اند
و در مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و کوشش و سعی مغلوب بود از
جهت آنکه این طایفه بنور عقل و دلیل قطعی و برهان یقینی خدای را و یگانگی
خدای را شناخته اند و علم و ارادت و قدرت وی را بر کل موجودات محیط
دیده اند و موجودات را بیکبار عاجز و مقهور یافته اند و اسباب را
همچنین مسببات و مقهور مشاهده کرده اند یعنی چنانکه تا اکثر مسبب را
عاجز و مقهور دیده اند اکثر سبب را هم عاجز و مقهور دیدند یعنی
مسبب الاسباب بدیدند و مسبب الاسباب را بر کل اشیا محیط دیدند
و دانا و بهمه چیز توانا بیش یافتند و راضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان
بر هیچ چیز نماند نه بر سعی و کوشش و نه بر مال و جاه و نه بر طاعات

وعبادات اعتماد ایشان برخدایست جل شانه وذوق ایشان بمشاهدهٔ
خدایست خدا را دوست میدارند ومقربان خدا را دوست میدارند ونیز
طایفه از اهل توکل وترک اند واز اهل آزادی وفراغت اند از خدای
نخواهند الا خدا را چون سالک بخدای رسید وعلم واراده خدای تعالی
برکل اشیا محیط دید درین مقام است که حرص بر می خیزد وتوکل بجای
آن می نشیند وسعی وکوشش بر می خیزد ورضا وتسلیم بجای آن می نشیند
ومحبت اسباب بر می خیزد وخوف خدای تعالی بجای آن می نشیند ودرین
مقام است که شرک بر می خیزد ودرین مقام است که طبیب معزول می شود
منجم باطل میگردد ای درویش اسباب از پیش سالک برخاست چنانکه
اگر نظرش بناگاه بر سبب افتد در وقت رنج یا در وقت راحت آنرا مشرک
داند وزود ازان باز گردد وباستغفار مشغول شود اینست اعتقاد اهل
اسلام واهل ایمان واهل تصوف **فصل در بیان اعتقاد اهل**
کشف ای درویش سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد
وزمین را تبدیل کردند وآسمانها را در پیچیدند وخدای تعالی ظاهر شد
بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند وبدل تصدیق میکنند هستی
یگانگی خدا را ونیز تصدیق واقرار ایشان بطریق کشف وعیان است
ای درویش این طایفه اند که از جمله حجابها گذشته اند وبلقای خدا مشهود
شده اند وبعلم الیقین وعین الیقین دیده اند ودانسته اند که هستی خدا راست
وبسبب این جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای تعالی

نمی بینند و نمیدانند همه خدای می بینند و همه خدای میدانند **فصل**
بدانک درین مرتبه برین موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش
و نه رضا و تسلیم از جهت آنک این موحد میگوید که همه چیز در اصل خود
نیکست و هر چیز که هست می باید که باشد و اگر نبایستی خود نبودی
اما هر چیزی می باید که بجای خود و بقدر خود باشد تا نیک بود که اگر
بجای خود است نه بقدر خود است ناخوش بد می شود پس سعی و کوشش
بجای خود و بقدر خود باشد نیکست و رضا و تسلیم بجای خود و بقدر خود
نیکست و کسب و کار بجای خود و بقدر خود نیکست و گفت طبیب بجای
خود و بقدر خود نیکست هر چیزی که هست بجای خود نیکست ای درویش
این موحد میگوید که نیکی و بدی را و طاعت و معصیت را شناختن
کاری عظیمست و هر کس نمی شناسد الا دانایان و کاملان ای درویش
جمله مذاهب بلک جمله ادیان اتفاق کرده اند که دروغ گفتن معصیتی
کبیراست و راست دیده اند و راست گفته اند اما وقت باشد که کسی راست
بگوید و معصیتی عظیم کرده باشد معلوم شد که نیکی و بدی را شناختن
کاری مشکلست ای درویش عمل به نیت نیکو می شود و به نیت بدی شود
و نیت شناختن کاری عظیم است **فصل** اهل وحدت دو طایفه اند
یک طایفه میگویند که وجود بیش نیست و آن وجود خدایست تعالی
و تقدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد
که باشد و همین طایفه میگویند که اگر چنان بودی که همیشه

درنیت پاک باشد [illegible] و طاعتی که کرده باشد

روز بودی و شب نبودی مردم روز را نشناختندی اما چون غیر خدای وجود ندارد و هرچند دانایان گفتندی که لیز فناست مردم فهم نکردندی اکنون چون شب هست مردم روز را می شناسند همچنین که اگر غیر خدای بودی مردم خدا را بشناختندی اما چون غیر خدای تعالی وجود ندارد مردم خدا را نمی شناسند و همین طایفه میگویند که وقتی ماهیان در جمع شدند و گفتند که چندین گاه است که ما حکایت آب می شنویم و میگوییم که حیات ما از آبست و ما هرگز آب را ندیده ایم بعضی از این ماهیان گفتند که می شنویم که در فلان دریا ماهی هست دانا و آب را دیده است و آب را می شناسد پیش آن ماهی رویم تا آب را بما نماید یا نشان آب را بما دهد آنگه دانایان ایشان بودند روی بسوی او آوردند مدتها در سفر بودند در محنت تا بآن دریا رسیدند و آن ماهی را دیدند و خدمت آن ماهی کردند و گفتند که چندین گاه هست که ما حکایت آب می شنویم و میگوییم که حیات ما از آبست و ما هرگز آب را ندیده ایم اکنون بخدمت شما آمده ایم تا آب را بما بنمایید آن ماهی

شعر

ای در طلب گره گشایی مرده — با وصل بزاده وز جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده — ای بر سر گنج وز گدایی مرده

فرمود که فهم کردید گفتند نه آنگه فرمود که شما عین آب را بمن بنمایید تا من آب را بشما بنمایم گفتند فهم کردیم و آب را دیدیم این بود سخن یک طایفه از اهل وحدت **فصل** بدانک یک طایفه دیگر میگویند از اهل

وحدت که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی وجود
حقیقی وجود خدایست تعالی و تقدس و وجود خیالی وجود عالم و عالمیانست
ای درویش این طایفه که میگویند که عالم و عالمیان جمله سراب و نمایش است
و بحقیقت وجود ندارد اما بخاصیت آن وجود حقیقی که وجود خدای
تعالی و تقدس اینها موجود مینمایند همچنانکه موجودات در خواب و در
آب مینمایند و بحقیقت وجود ندارند یعنی تو هر چه هست سراب و نمایش است
کانجا نه اندک و بسیار آمد ذات خدای تعالی هستی است نیست نمای و عالم
و عالمیان نیستی اند هست نمای از این طایفه سوال میکنند که چگونه خیال و نمایش
باشند عالم و عالمیان که بعضی ازیشان خوش و بعضی ناخوش و بعضی
در رنج و بعضی در راحت اند و بعضی حاکم و بعضی محکوم اند و بعضی
گویا و بعضی خاموش اند و مانند این رنج و الم و لذت و راحت چگونه نمایش
باشد جواب میگویند مگر تو در خواب نرفته و در خواب این چنین چیزها
ندیده در خواب یکی را می زنند و آنکس در رنج و زحمت است و یکی را می نوازند
و آنکس در راحت و آسایش است و مانند اینها و هیچ شک نیست که این
جمله خیال و نمایش است اهل عالم این چنین میدانند و خیال و نمایش را از سبب
آن عالم گفته که علامت بر وجود خدای تعالی و تقدس و وجود وجود
حقیقی است این بود سخن یک طایفه دیگر از اهل وحدت والله اعلم باب

هفتم در بیان معرفت انسان

بدانکه در اول این باب چند فصل خواهیم
نوشت که دانستن این سخنها که درین فصلها خواهیم نوشت از ضرورت است.

از جهت آنک دانستن خود و دانستن مبدا و معاد خود موقوفست بر دانستن
این سخنان و شناختن خدای تعالی و شناختن ظاهر و باطن خدای تعالی
و شناختن تجلی خدای موقوفست بر دانستن این سخنان فصل
بدانکه دانایان خلاف کرده اند که امکان دارد که نیست هست شود
و هست نیست علما و فقها بر آنند که ممکن است که نیست هست شود و هست
نیست گردد از جهت آنک عالم نیست بود خدای تعالی آنرا هست گردانید
و باز در آن وقت که خواهد عالم را نیست گرداند و حکما و اهل حکمت بر آنند که
ممکن نیست که نیست هست شود و هست نیست گردد نیست همیشه نیست
باشد و هست همیشه هست بود امّا ممکن هست که هست از مرتبه بمرتبه
باز گردد و از حالی بحالی شود و از صورتی بصورتی دیگر گردد و مفردات
مرکبات شوند و مرکبات با مفردات گردند و عوام چون اینها را ببینند می پندارند
که مگر نیست هست میشود و هست نیست میگردد فصل بدانکه انسان عالم
صغری اند و هرچه غیر انسانست جمله بیکبار عالم کبری اند و هرچه در عالم
کبری است نمودار آن در عالم صغری است تا هرکه عالم صغری را چنانک عالم
صغریست بداند عالم کبری را چنانک عالم کبریست بداند و شناختن خود کاری
عظیم است صراط مستقیم معرفت خدای تعالیست و رسول صَلّی اللّهُ
عَلَیه وَ سَلَم همیشه این دعا کردی اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیم ای درویش
تا خود را نشناسی امکان ندارد که خدا را بشناسی خود را بشناس که خدا را
بشناختی راه بغایت کوتاه است امّا بغایت مشکل و دشوار است هشتاد

سال بایست تا این راه را بپایان رسانیدم درین هشتاد سال هر جا این یکی از این
و دانایی نشان میدادند میرفتم و مدتها در خدمتشان می بودم و مراد
همه این بود که تا خود را بشناسم امیر المؤمنین علی علیه السلام هر وقت که
رسول را علیه الصلوة و السلام بخلوت یافتی سوال کردی که یا رسول الله
چه کار کنیم و بچه چیز مشغول باشیم تا عمر خود ضایع نکرده باشیم رسول
صلی الله علیه و سلم فرمودی که خود را بشناس تا عمر خود ضایع نکرده با[شی]
که چون خود را شناختی خدای را تعالی شانه شناختی و بخدای رسیدی و عروج
تمام کردی **فصل** بدانکه عالم کبری جوهر اول دارد تا هرچه در عالم کبری
بیدا آمدند از آن جوهر اول بیدا آمدند و عالم صغرا هم جوهر اول دارد تا هرچه
در عالم صغرا بیدا آمدند از آن جوهر اول بیدا آمدند جوهر اول عالم کبری روح
[illegible] و جوهر اول عالم صغری نطفه است و عالم کبری چهار دریا دارد
چهار دریای عالم صغری را تقریر کنیم نطفه تا مادام در پشت مرد است
دریای اول عالم صغری است چون برحم زن آمد دریای دوم عالم صغری است
و نطفه چون برحم زن آمد هم دریای اول است اما تا در پشت مرد گنج بود پنهان
و چون برحم زن آمد گنج پنهان آنجا آشکارا خواهد شد و چون برحم زن آمد نامش جوهر
اول عالم صغری شد صفات انسانی اینجا متمیز میشود و اسامی اینجا ظاهر میگردد
دریای اول که در پشت مرد بود تجلی کرد دریای دوم بیدا آمد و دریای
دوم تجلی کرد دریای سیم و دریای چهارم بیدا آمدند و از آن ملک و ملکوت
انسان شد چهار دریای عالم صغری تمام شدند چنین دانم که تمام فهم نکرد

روشن‌تر از این بگویم ای درویش گفته شد که نطفه تا در پشت مرد است
دریای اول عالم صغری است و چون برحم زن آمد دریای دوم عالم صغری است
و نطفه ظاهری دارد و باطنی دارد از ظاهر نطفه ظاهر فرزند پیدا
شد و این عالم ملک است و از باطن نطفه باطن نطفه پیدا آمد و این عالم ملکوت
نطفه ملک و ملکوت فرزند شد و چهار دریا تمام شد و این دریای اول
که در پشت مرد بود گنج پنهان بود آشکارا شد و شناخته گشت این چنین که
عالم صغری را دانستی عالم کبری را دانستی همچنین داود پیغامبر علیه الصلوة
والسلام مناجات کرد و گفت الهی لماذا خلقت الخلق قال
کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَفَ آن گنج پنهان
که فرمود که کنت کنزا مخفیا ذات خدا است و ذات خدای دریای اول
است تعالی و تقدس دریای اول تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد
و دریای دوم روح اضافی است و روح اضافی جوهر عالم کبری است
و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم فرموده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالی
العَقلُ صفات خدای تعالی اینجا متمیز می شود و اسامی اینجا ظاهر گشت
و دریای دوم تجلی کرد دریای سیم و دریای چهارم پیدا آمدند و این عالم
ملک و ملکوت اند و چهار دریا تمام شدند یعنی روح اضافی که جوهر عالم
کبری است ظاهری دارد و باطنی دارد از ظاهر روح اضافی اجسام و افلاک
و انجم و عناصر ظاهر شد تا عالم ملک پیدا آمدند و باطن روح اضافی حیات
افلاک و انجم شد و عناصر تا عالم ملک و ملکوت پیدا آمد تا چهار دریا تمام

شدند و افلاک و انجم و عناصر و طبایع را آبا و امهات گویند و این آبا و امهات
دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا آمدند و می آیند
و در آخر همه ایشان پیدا آمد و می آید چون انسان بکمال رسید و دانا شد گویا
اول که گنج پنهان بود و میخواست که شناخته شود شناخته شد **فصل** بدان
از اول باب تا بدینجا که گفته شد سخنهای مشکل است بدشواری بفهم عزیزان رسد
مگر راست و خاطری تیز باید و صحبت دانا باید تا فایده دهد اگر عزیزان
این سخنها را چنانک مرادست دریابند معنی این حدیث دریابند که ان
الله تعالی خلق آدم علی صورته و معنی این حدیث را دریابند که من
عرف نفسه فقد عرف ربه و معنی این آیت را هم دریابند که ن و القلم
و ما یسطرون عبارت از دریای اول است که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف و قلم عبارت از دریای دوم است که اول ما خلق الله
تعالی القلم و ما یسطرون عبارت از دریای سیم و چهارم است
که مفردات ملک و ملکوت اند و دایم در کتابت اند و از کتابت ایشان موالید
سه گانه پیدا آمدند و می آیند و موالید سه گانه کلمات اند و این کلمات را نهایت
نیست و اگرچه نهایت ندارد مکرر نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی و لو جئنا بمثله مددا اهل حکمت میگویند که آدمی چون بعقل رسید عاقل و
شد عروج تمام گرد و دایره تمام شد از جهت آنک اول عقل بود آخر چون بعقل
رسید دایره تمام شد و اهل وحدت میگویند که آدمی چون بعقل رسید عاقل
شد و بعقل در کار باشد تا بذات خدای تعالی رسد تا که دایره تمام شود

از جهت آنک اوّل ذات خدای تعالی بود و بذات خدای تعالی رسید
دایره تمام شد منه بدأ و الیه یعود و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود ازینجا بود که من رآنی فقد رأی الحق از جهت آنک بذات خدای
تعالی رسیده بود و عروج تمام کرده بود آمدیم بشرح ظاهر و باطن
انسان **فصل** بدان اعزک الله فی الدارین که نطفه چون در رحم مادر می
افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است و مدتی مضغه است و در میان
مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا می آید و در اول چهارم که نوبت
آفتاب است آغاز حیات می شود و بتدریج حس و حرکت ارادی پیدا می آید
تا چهار ماه بگذرد چون چهار ماه گذشت جسم و روح فرزند پیدا آمد و حاصل
شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خونی که در رحم مادر جمع شده است
غذای فرزندی شود و از راه ناف بتدریج بفرزند میرسد و جسم و روح
فرزند بکمال میرسد تا هشت ماه بگذرد و در ماه نهم که نوبت مشتریست
از رحم مادر باین عالم می آید چنین دانم که نیکو فهم نکردی روشن تر ازین
بگوییم **فصل** بدانک چون نطفه در رحم می افتد مدور میشود از جهت آنک
آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که نطفه با خود دارد و بواسطه
حرارتی که در رحم مادر است نضج می یابد و اجزای لطیف وی از اجزای
غلیظ وی جدا میشود چون نضج تمام شد اجزای غلیظ از تمام نطفه روی
بمرکز نطفه می نهند و اجزای لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می آورند
و باین سبب نطفه چهار طبقه می شود و هر طبقه محیط ماتحت خود می باشد

یعنی آنچ غلیظتست روی بمرکز می نهد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچ
لطیفتست روی بمحیط می آورد و در سطح اعلی نطفه مقر می سازد و آنچ در
زیر سطح اعلاست و متصل بسطح اعلاست بدلطیفی کمتر از سطح اعلاست
و آنچ بالای مرکزست و متصل بمرکزست در غلیظی کمتر از مرکزست باین سبب
نطفه چهار طبقه می شود مرکزی که در میان نطفه است سوداست
و سودا سرد و خشکست و طبیعت خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن
طبقه که بالای مرکزاست و متصل بمرکزاست و محیط بر مرکزاست آنرا بلغم
میگویند و بلغم سرد و تراست طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و آن
طبقه که بالای بلغم و متصل ببلغم و محیط بر بلغم است آنرا خون میگو
و خون گرم و تراست و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه
که بالای خونست آنرا صفرا میگویند و صفرا گرم و خشکست و طبیعت آتش
دارد لاجرم بجای آتش افتاد و آن یک جوهر که نامش نطفه بود چهار عناصر
و چهار طبایع شد و آن جمله در دیگ رحم بود **فصل** چون عناصر و طبایع تمام
شدند آنگاه از آن عناصر و طبایع چهارگانه موالید سه گانه پیدا آمدند اول
معدن دوم نبات سیم حیوان یعنی از عناصر و طبایع چهارگانه باقسام قسمت
کرد و تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آورد و آن اعضا درین حالت
معادن اند هر عضوی با مقداری معین از هر جمادی می فرستد بعضی را آنچه
جماد باید و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت اقتضا میکند و همه را بایکدیگر
بسته کرد تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آمدند و بجمادی حیوة

وارازدی

و بجاری حس و حرکت پیدا آوردند تا معادن تمام شدند و این جمله در یک ماه
دیگر **فصل** چون اعضا تمام شدند و معادن تمام گشت آنکه در هر عضوی
از این اعضای بیرونی و اندرونی قوتها پیدا آمدند قوت جاذبه و قوت هاضمه
و قوت دافعه و قوت غاذیه و قوت نامیه و قوت مصوره و قوت ماسکه و چون
اعضا و جوارح [illegible] قوتها پیدا آمدند آنکه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از ناف
خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید و این خون که در معده فرزند درآمد
و یکبار دیگر هضم و نضج یافت چکیده این کیلوس که در معده است از راه ماساریقا
بخود کشید و چون در جگر درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنکه زبده
و خلاصه این کیلوس که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی
صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود زهره دل
آنرا بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نباتی آنرا بر جمله بدن قسمت کرد از برای
چند حکمت و آنچه خون بود روح نباتی آنرا بجمله اعضا فرستاد تا غذای اعضا
شد و تمام غذا در بدن این روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است
که در پهلوی چپ است چون غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد حقیقت
نبات این است و این جمله در یک ماه بود **فصل** اینجا چون نشو و نما ظاهر شد بنا
تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بر هضم
غذا قادر شدند آنگاه آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود که در جگر است دل
آنرا جذب کرد و چون در دل درآمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت همه حیات شد
و آنچه زبده و خلاصه این بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند

روح حیوانی آنرا بجمله تن فرستاد تا حیات اعضا شد و قوام حیوة در بدن
این روح حیوانی است و موضع این روح در دل است و دل در پهلوی چپ است
یانا آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود که در دل است دماغ ازان جذب
کرد و چون در دماغ درآمد و بکار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه
آن بود که در دماغ است روح نفسانی شد و آنچه باقی ماند روح نفسانی
آنرا از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا
پیدا آمدند و حقیقت حیوانی اینست و این جمله در یک ماه دیگر بود عناصر و طبایع
و معدن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شدند هر یکی در ماهی و بعد از آن
حیوانی چیزی دیگر نیست حیوانی در آخر است **فصل** در بیان حواس است
از ده گانه پنج بیرون و پنج اندرون بدانک روح نفسانی که در دماغ است
مدرک و محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن پس آن
آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن است هم پنج قسم است حواس ظاهر
سمع است و بصر است و ذوق و شم است و لمس است و حواس باطن حس مشترک
است و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک است
و حافظه خزینه وهم است حس مشترک و خیال هر دو در مقدم دماغ اند و وهم
و حافظه هر دو در موخر دماغ اند و متصرفه در وسط دماغ است حس مشترک
مدرک صور محسوسات است یعنی حس مشترک شاهد را در می یابد و وهم غایب را
در می یابد هر چه حواس بیرونی در می یابند آن جمله را حس مشترک در می یابد
و آن جمله در حس مشترک جمع اند و حس مشترک را ازین جهت حس مشترک میگویند.

یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک
جمع اند یعنی ادراک این جمله می تواند کرد و وهم معنی دوستی را در دوستی
و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد و متصرفه آنست که در مدرکات که مخزون
اند در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل **فصل** در بیان قوة محرکه
هم بر دو قسمست باعثه است و فاعله باعثه آنست که چون صورتی مطلوب
یا مرغوب در خیال پیدا آید داعیه و باعث قوت فاعله گردد بتحریک و قوة فاعله
آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا از وی است و نیز قوت فاعله مطیع
و فرمان بردار قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث قوت فاعله است
بتحریک از دو غرض از جهت جذب منفعت است و حصول لذات و درین مرتبه
او را قوت شهوانی میگویند یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و درین مرتبه
بدانک او را قوت غضبی میخوانند **فصل** تا بدینجا که گفته شد آدمی با دیگر
حیوانات مشترک است یعنی درین سه روح روح نباتی و روح
حیوانی و روح نفسانی از جهت آنک جمله آدمیان و جمله حیوانات نیز سه
روح دارند و آدمی روحی دیگر دارد که حیوان ندارد و آن روح انسانی است
و روح انسانی روح اضافی گویند از جهت آنک خدای تعالی روح انسانی را
اضافت بخود کرده است فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی
و چند نوبت گفته شد که روح اضافی اسامی بسیار دارد جوهر اول و عقل
اول و قلم اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیه
وَسَلَّم و مانند این نیز گفته اند و ما درین کتاب روح اضافی خواهیم گفت

ای درویش تا آدمی از مرتبهٔ بهایم و از مرتبهٔ سباع و از مرتبهٔ شیاطین
و از مرتبهٔ ملایکه در نگذرد بمرتبهٔ انسان نرسد و چون بمرتبهٔ انسان نرسید
تا استعداد حاصل نکند باین نفخ اضافی نرسد و زنده نشود و استعداد در
آنست که از این مراتب که گفته شد بگذرد و بمرتبهٔ انسانی رسد انگه از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
آراسته گردد انگه مستعد مقبول این روح شود و باین روح زنده شود
و اینها که باین روح رسیده اند بعضی در بیست سالگی و بعضی در سی
سالگی و بعضی در چهل سالگی و بعضی در شصت سالگی رسیده اند سال
را اعتبار نیست بر استعداد موقوفست هرگاه که استعداد حاصل کرد باین
روح زنده شد فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي شیخ المشایخ
شیخ محی الدین اعرابی قدس الله روحه العزیز در فصوص در فص اول
که فص آدم است میفرماید که تسویه عبادت از استعداد است و نفخ
روح عبادت از قبول روح است باین روح زنده شدن موقوف است
بشروط اول انکه بمرتبهٔ انسانی دوم انک استعداد حاصل کند هرگاه
که این دو کار کرد بعد از مسلمانی باین روح زنده شد فصل ای درویش
اگر میخواهی که بدانی که تو در کدام مرتبه بشرح تقریر کرده ام در جایهای
دیگر و اینجا هم تقریر میکنیم بدانکه میخوری و می جهی و شهوت میکنی
و کاری دیگر نمیکنی و چیزی دیگر نمی طلبی از بهایمی و اگر با وجود انک
میخوری و می جهی و شهوت میکنی و کاری نمی کنی و چیزی دیگر نمی

طلبی و غضب می رانی و با مردم جنگ میکنی و آزار میرسانی از سباعی
واگر با وجود آنکه میخوری و می خسپی و مکر و حیلت می اندیشی و با مردم
بمکر و حیلت معاش میکنی و دروغ میگویی از شیاطینی واگر نمی خوری
و نمی خسپی و شهوت نمی رانی و آزار نمی رسانی بلکه راحت می رسانی
و مکر و حیلت نمیکنی و دروغ نمیگویی بلکه با هر کس راست گفتار و راستی
کرداری از ملایکه واگر می خوری و می خسپی و شهوت میکنی و آزار نمی رسانی
و راست گفتار و راست کرداری و در طلب علم و معرفتی تا خود را بشناسی
و خدای را بدانی از آدمیانی اکنون وقت آنست که استعداد حاصل کنی
و بروح اضافی زنده شوی و گفته شد که استعداد آنست که از افعال
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و باوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده آراسته گردی چون از افعال ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شدی
طهارت ساختی و چون باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گشتی
نماز گزاردی و چون نماز گزاردی بروح اضافی زنده شدی و باقی گشتی
والله عزیزان سر همین نظر فرموده است که نجات آدمی نیست الا در تخلقوا
باخلاق الله و چون بروح اضافی زنده شدی باقی گشتی و زنده جاوید گشتی
و ازینجا گفته اند که آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد و رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده خلقهم للملایکه و چون بروح اضافی زنده شدی
اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی زود باشد که بنور خاص هم بینی
یهدی الله لنوره من یشاء و چون بنور خاص رسیدی عروج را تمام

کردی و هر کس باین نور خاص نتواند رسیدن الا پاکباز جان بازی بحدی تمام اخلاقی و رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که من باین نور خاص رسیدم و باین نور خاص زنده ام و این نور خاص نور ذات خدا است تعالی و تقدس و از اینجا گفت که من رانی فقد را الحق و دیگر میفرماید که هر که با من بیعت کرد با خدا بیعت کرد که باین نور رسیده بود و عروج را تمام کرده بود عروج انسان را بشرح تقریر کردم از نطفه آغاز کردم تا بنور خاص رسیدم نطفه که جوهر اول عالم صغیر است اسفل السافلین است و نور ذات که نور خداوند است اعلی علیین است با سفل السافلین که از مقامات انسان است نزول میکند قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ای درویش این سه حرف الف جیم را الف عبارت از عادت است جیم عبارت از جنت است را عبارت از رویت است یعنی کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشان را عادت است یعنی ایشان را بازگشت است بذات خدای تعالی شک نیست که چون عروج کنند و بذات خدای تعالی رسند در جنت باشند و در لقای خدای تعالی باشند گفته شد که انسان است که نزول میکند و عروج میکند ای درویش انسان که موجود است و هر چه انسان بدان محتاج است و بغیر از هیچ دیگر وجود ندارد اگر انسان نبی این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات نتوانستی

بودن و بی اینها زندگانی نتوانستی کردن هیچ از اینها یکی نبودندی اما انسان
بی اینها نتواند بودن و بی اینها زندگانی نمی تواند کردن پس مقصود ازین همه
آدمی است و بودن این چیزهای دیگر از برای احتیاج آدمیت زهی
عظمت و بزرگواری آدمی **فصل** از روح اضافی کلمه چند بنویسیم تا تو
مقدار استعداد و دانش خود را از روح اضافی چیزی بدانی بدانکه روح
اضافی یک روح است این یک روح محیط عالم است بلکه عالم از وی پیدا
آمد چنانکه روح اضافی جوهر عالم گویند عالم کبیر از وی پیدا آمده باشد چنانکه
عالم صغری از نطفه پیدا آمد و روح اضافی حیات عالم و عالمیان است چنین
دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگوییم بدانکه روح اضافی یک روح است
اما این یک روح ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر وی عالم اجسام شد
یعنی افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک ظاهر گشت و باطن وی حیات
عالم شد یعنی حیات افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت ظاهر گشت
باطن روح اضافی که حیات عالم است مدبر عالم است و متصرف در عالم است
و تدبیر عالم وی میکند هرچه میخواهد میکند کارکنان بسیار دارد هر
یکی را بکاری نصب کرده است تا همیشه با آن کار خود مشغول اند افلاک و نباتات
و سیارات جمله کارکنان وی اند و مظاهر صفات وی اند و عناصر و طبایع و صفات
خدای تعالی اینجا متمیز میشود متمیز شدند و اسامی خدای تعالی اینجا ظاهر گشت
یعنی از تجلی روح اضافی آبا و امهات پیدا آمدند وی اینند **فصل** بدانکه باطن
روح اضافی که حیات عالم و عالمیان است محیط عالم است هر که انه نفس خود را

صافی کند و دل خود را از نقوش غیر عالم پاک میگرداند باطن روح اضافی در
اندرون وی ظاهر میشود و اندرون وی را روشن میگرداند و حیات وی میشود
و باطن روح اضافی از جایی نمی آید و بجایی نمیشود روح اضافی دایم حاضر است
و محیط عالم است چون تو آینه دل خود را صیقل زدی و پاک کردی باطن روح
اضافی ظاهر شد و اندرون ترا روشن گردانید پس باطن روح اضافی از جایی
نیامد و بجایی نرفت باطن روح اضافی حاضر بود اما دل تو زنگار گرفته بود چون
زنگار از دل پاک کردی دل تو بنور اضافی منور شد و بروح اضافی زنده شد
ای درویش تا اکنون بروح حیوانی و بروح نفسانی زنده و دانا بودی اکنون
بباطن روح اضافی زنده و دانا شدی و چیزها را چنانکه چیزها است دیدی
و دانستی و مبدا و معاد خود را دانستی و ارواح انبیا و اولیا با تو گویا شدند
تا هر چه پیش از این رفته است با تو حکایت کردند ای درویش آبا و امهات و نبات
و حیوانات و آدمیان هر یکی بقدر استعداد خود از باطن روح اضافی بهره دارند

فصل در بیان ترقی و عروج آدمیان

چون انسان تصدیق انبیا کرد بمقام
ایمان رسید نام وی مومن شد و چون با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و شب
و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید بمقام عبادت رسید و نام وی
عابد شد و چون با وجود عبادت روی از دنیا گردانید و دوستی دنیا از دل بیرون کرد
بمقام زهد رسید و نام وی زاهد شد و چون با وجود زهد خود را شناخت و خدای را
شناخت و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را
کماهی دانست و دید بمقام معرفت رسید و نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت

مخصوص

او را حق تعالی بمحبت و الهام خود گردانید بمقام ولایت رسید و نام وی ولی
گشت و جز با وجود محبت و الهام او را حق تعالی شانه بوحی و معجزه خود
مخصوص گردانید و به پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوة کند بمقام بر
رسید و نام وی نبی شد و جز با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود
مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید و نام وی رسول گشت و جز با وجود
کتاب حق تعالی او را قدرت داد تا شریعت اول را منسوخ گرداند و شریعتی
دیگر نهاد بمقام اولوا العزم رسید و نام وی اولوا العزم گشت و با وجود اینکه
شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت
گردانید بمقام ختم رسید و نام وی خاتم گشت پس بود ترقی سالکان مومن
یک مرتبه ترقی کرد و خاتم نه مرتبه ترقی کرد و جز اول و آخر را دانستی
آن را بهمچنین میدانی **فصل** در بیان معاد ای درویش چون ترقی سالکان
دانستی اکنون بدانکه حکما میگویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه بیش نیست
ولیکن هر نه مرتبه اهل تقوی اند اما هر کدام که آخر تر است علم و تقوی وی
بیشتر است چنانکه علم و تقوی هیچکس بعلم خاتم نرسید و هر کدام مرتبه که آخر
تر است مقام روح وی بعد از مفارقت قالب بآن خواهد باز گشت و عا
تر و شریفتر است مقام روح مومن تا ساعت در آسمان اول است و مقام
روح خاتم تا ساعت در عرش است باقی را همچنین میدان یعنی روح مومن
بعد از مفارقت قالب بآسمان اول باز گردد و روح عابد بآسمان دوم و روح
زاهد بآسمان سیم و روح عارف بآسمان چهارم و روح ولی بآسمان پنجم و روح

نبی باسمان ششم و روح رسول باسمان هفتم و روح اولو العزم باسمان هشتم
و روح خاتم بعرش باز گردد نزدیک حکما این هر نه مرتبه عطایی اند و هر یکی
را مقامی معلوم است از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت یعنی عارف
بسعی و کوشش بمقام ولی نتواند رسید و ولی بسعی و کوشش بمقام نبی
نتواند رسید و باقی را همچنین میدان و بعد از مفارقت قالب روح هم مقامی معلوم
است از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت چنانکه گفته شد و حکما نیز
میگویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه بیش نیست اما این نه مرتبه را باین
نامها میخوانند و میگویند که این هر نه مرتبه علم و طهارت اند و هر کدام مرتبه
که آخر تر است علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که روح وی بعد از مفارقت
قالب بآن باز خواهد گشت عالی تر و شریفتر است یعنی حکما میگویند که بازگشت
ارواح آدمیان بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود تا هر کدام عقل که مناسبت
حاصل کرده بود بآن عقل روح وی باز گشته و معنی شفاعت اینست عقول
و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند هر کدام عقل که بالاتر است
و بعقل فلک الافلاک علم و طهارت وی بیشتر است و هر که مناسبت با عقل
فلک قمر حاصل کرده باشد بازگشت وی بعقل فلک قمر باشد و هر که مناسبت
با عقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد بازگشت وی بعقل فلک الافلاک باشد
باقی را همچنین میدان از مرکبات فانی خلاص یابند و بر مراکب باقی سوار شوند
و ابد الآباد بدین مراکب باقی بمانند و هر که مناسبت با این عقول و نفوس عالم
علوی حاصل نکرده باشد روح وی در زیر فلک قمر بماند و در زیر فلک قمر

دوزخ است حکما میگویند که این نه مرتبه کسی اند هیچکس را مرتبه معلوم نیست
مقام هر یک جزای علم و طهارت ویست هر که درین قالب علم و طهارت بیشتر
حاصل میکند مرتبه وی بالاتر میشود و بازگشت روح وی بمحل بالاتر میگردد
و اهل وحدت میگویند که ترقی سالکان را حدی پیدا نیست از جهت انکه اگر آدمی
مستعد را هزار سال عمر باشد و درین هزار سال بتحصیل و تکرار و مجاهده و اذکار
مشغول بود هر روز چیزی بداند که دی روز ندانسته باشد و نیافته باشد
از جهت انکه علم و حکمت که خدای راست حد و نهایت ندارد و رسول صَلّی اللّهُ
عَلَیه وَسَلّم ازین نظر فرمود که مَن استَوی یَومَاهُ فَهُوَ مَغبُون
ای درویش علما و حکما تقریر کرده اند معاد روح انسانی را که بعد از مفارقت
قالب بکجا باز خواهد گشت اهل وحدت میگویند که روح انسانی انجایی نیامده
بود تا بجایی باز گردد روح انسانی روح اضافیست و روح اضافی یک روح
است و دایم حاضر است و محیط عالم است و اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبه رسند
و استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات همه شود و روح همه شود
و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود است و یک ذره از روح اضافی
کم نشود و زیاده نگردد چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه بسازند
و درون خانه ساز دهند آفتاب خانه جمله را روشن کند و شمع خانه همه گردد
و اگر صد هزار خانه خراب شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیاده نگردد آفتاب
بحال خود باشد آفتاب پادشاه عالم ملک است و مظهر صفات روح اضافیست
و روح اضافی پادشاه ملک و ملکوتست و مظهر ذات خدایست ای درویش

آدمی جز بروح اضافی زنده شد و دل آدمی بروح اضافی منور گشت آدمی
بعقل رسید و عاقل شد رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که العقل نور
فی القلب یفرق بین الحق والباطل آدمی تا بروح اضافی زنده نشود
و بعقل نرسد و عاقل نشود و چون بعقل رسید و عاقل شد اکنون وقت است که بعلم رسد
و عالم شود تا بعقل نرسید بعلم نتواند رسید از جهت آنکه عقل جوهر است و علم
صفت اوست و چون بعقل رسید و عاقل شد بعلم رسید و عالم شد اکنون وقت آنست
که بسر گنج رسد و بنور خاص رسد و چون بسر گنج رسید بکمال خود رسید و عروج را
تمام کرد ای درویش اگر سر در سر گنج نکند و خود را نگاه دارد و سخنی نگوید که
نادان با نیای او برچیزند هر روز باییش بکنجی فرود که گنج دیگر روز درین
گنج امروز ماننده از بحر باشد بنیش آن باشد که سر در سر این گنج کند و تواند که
خود را نگاه دارد الا اذاتی لم کو یحی ننی بی التفاتی بخود مشغولی فرا
دوستی که آزادی و فراغت را بالای همه چیز بیند هر چند که اندرونی
بگوید این سخن بگوی نگوید گو بدیش که تو زبان انبیا نداری بزبان دیگر بگوی

فصل بدانکه طایفه از اهل وحدت عروج آدمی را بطریقی دیگر میگویند
میگویند که خاک و آب و هوا و آتش و نبات و حیوانات و افلاک و انجم یعنی
جمله موجودات از نور محمد علیه الصلوة و السلام مملو اند و عالم ما لا مالک

شعر

ولی عزیز از سر این نظر فرموده اند | مرد باید که بوی داند برد
در نه عالم پر از نسیم صباست | رو دیده بدست آر که هر ذره خاک
جام بیست جهان نمای جز دیگری | ای درویش حقیقت این سخن اینست

که تمام موجودات مرکب از دو چیزاند از نور و از ظلمت دریای نور است
و دریای ظلمت یعنی دریای ملک است و دریای ملکوت است و این دو دریا
در یکدیگر آمیخته اند همچو شیر و روغن و درین دو دریای ملک و ملکوت
افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات بیش از طاینه چیزی ندانند
و از هیچ چیز آگاه نیستند و اختیاری ندارند ای درویش افلاک و انجم خاصیتها
بسیار دارند و درین عالم اثرها دارند و هریکی کاری میکنند و درین
عالم هیچ چیز بی کار نیست اما میگویند که دانش و اختیار ندارند از جهت آنکه
نور با ظلمت آمیخته اند نور از ظلمت جدای باید کرد تا صفات نور ظاهر شود
که علم اولین و آخرین درین دریای نور است و این نور را از ظلمت اندرون
حیوانات و اندرون آدمیان جدای تواند کرد از جهت آنکه درانه اندرون
حیوانات و آدمیان کارکنانند و همیشه در کارند و کار ایشان اینست که
نور را از ظلمت جدا میکنند اول غذا در دهان نمایند دهان کار خود را
تمام میکند و بمعده میدهد و در معده در سه موضع کار میکنند و معده
کار خود تمام میکند و آن زبده و خلاصه بجگر میدهد و جگر کار خود را تمام میکند
و آن زبده و خلاصه آنست بدل میرسد همه حیات میشود و دل کار خود را
تمام میکند و آن زبده و خلاصه آنست بدماغ میدهد و چون بدماغ رسید
و دماغ کار خود را تمام کرد عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت
و صفات نور ظاهر شد و حیوان و آدمی بینا و شنوا شدند و این اکسیر است
و حیوانات و آدمی درین اکسیراند و انسان کامل این اکسیر را بنهایت رسانید

و اکسیر این اکسیر است که انسان کامل میکند و هر چه میخواهد جان این چیز را تمام
می رساند و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات را تمام میکند یعنی
نور را از ظلمت چنان جدا میکند که نور خود را می شناسد و این شناختن نور
خود را جز در دل انسان کامل نیست ای درویش این نور را بکلی از ظلمت
جدا نتوان کردن که نور بی ظلمت نتواند بود از جهت آنکه ظلمت از جهت قوایه
نور است و نور از جهت قوایه ظلمت است هر دو دریا در یکدیگر اند و با
یکدیگر می توانند بود اما نور را بر ظلمت غالب می باید گردانیدن تا صفات
نور ظاهر شود ای درویش نور با ظلمت در اول همچنانست که روغن
با شیر لاجرم صفات نور ظاهر نیست می باید که نور با ظلمت همچنان شود
که مصباح در مشکوة تا صفات نور ظاهر شود چون نور بمراتب بر می آید
و بدماغ می رسد چنان می شود که مصباح در مشکوة و این مصباح روح
نفسانیست که در دماغ است و این روح نفسانی جمله حیوانات و جمله آدمیان
دارند اما از این جمله ضعیف و مکدر است می باید که آدمیان این روح را
قوی و صافی گردانند تا روغن روح انسانی شود و قوت و صفای این
مصباح بترک و عزلت است و در عزلت کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن است
تا بمرتبه انسانی رسد چون بمرتبه انسانی رسید از افعال ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته
گردد تا روح نفسانی وی که در دماغ است شایسته آن شود که روغن
روح انسانی گردد یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این روح نفسانیست

که در دماغ است ای درویش قالب آدمی بمثابت مشکوة است و روح
نباتی که در جگر است بمثابت زجاج است و روح حیوانی که در دل است
بمثابت فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابت روغن است
و روح انسانی بمثابت نار است مصباح تمام شد کار سالکان آنست
که این مصباح را تمام کنند تا بکمال خود برسند چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است بمثابت روغن است
میخواست که اندرون آدمی را روشن گرداند تا چیزها را است بداند و ببیند
اگرچه نار بوی نپیوسته بود چون روح انسانی که روح اضافی میگویند
بروح نفسانی بپیوست نور علی نور رسید آنگاه میفرماید که یَهدِی اللهُ
لِنُورِهِ مَن یَشَاءُ مراد از لنوره نور خاص است و نور خاص ذات خدایست
تعالی وتقدس واگر کسی را این دولت دست دهد که بنار خدای رسد
بکمال انسانی رسید و دایره تمام گردانید مِنهُ بَدَاَ وَاِلَیهِ یَعُودُ حق تعالی
در جواب داود عَلَیهِ السَّلَام فرمود که کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ
اَن اُعرَفَ اینجا شناخته شد و کمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال
و حکمتهای خود را مشاهده کرد ذات خدای دریای اول است و روح
اضافی دریای دوم است چهار دریاست و درین باب که می آید
این چهار دریا بشرح تقریر کنیم

باب هشتم

در بیان این چهار دریا که گفته شد دریای اول ذات خدایست تعالی
وتقدس دریای دوم روح اضافیست که جوهر عالم کبیرست دریا

سیم و دریای چهارم عالم ملک و ملکوت انه موجودات بیش ازین نیست
این باب از اول تا باخر سخن اهل وحدتست اگرچه بظاهر شرع و قرآن راست
نیست اما المامور معذور فرمودند که بنویس بنوشتیم و یاران خود را نصیحت
کردم که شما را وقت آن نیست که این باب را مطالعه کنید مطالعه مکنید
تا وقت برسد قبول کردند که بکنیم **فصل** بدان اعزک الله فی الدارین که علما
و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاقست که این چهار دریا هست
اما علما میگویند که دریای اول ذات خدای است تعالی و تقدس این سه دریای
دیگر را بیافرید یعنی از نیست هست کردانید و باز در آن وقت که خواهد
هست را نیست کرداند اما اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که نیست
هست شود و هست نیست شود نیست همیشه نیست و هست همیشه هست
اهل تصوف مر اهل وحدت را میگویند که دریای اول ذات خدایست
گنج پنهان بود خواست که اشکارا شود و شناخته گردد تجلی کرد از باطن بظاهر
آمد دریای دوم ظاهر شد و دریای دوم تجلی کرد دریای سیم و دریای
چهارم ظاهر شدند و این جمله در یک طرفة العین بود بلکه کمتر وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا
وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ و مفردات عالم ملک و ملکوت دایم
در تجلی اند و از تجلی ایشان مرکبات پیدا می آیند اینست تمام موجودات
و این همه از تجلی دریای اول ظاهر شد پس دریای اول که گنج پنهان باطن
خدای تعالی بود و از باطن تجلی کرد و بظاهر آمد این همه ظاهر شد پس
در وجود نیست الا باطن خدای و ظاهر خدای یعنی از وجود خدای تعالی

وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و آن عزیزان از سر همین نظر فرموده است
که هرچه نیست خود نیست و هرچه هست هستی خدایست تعالی و تقدس
سخن گشاده تر و روشن تر ازین نتوان گفتن این آن سخنست که عبدالله عباس
رضی الله عنهما فرموده که اگر من معنی این آیت را که اللّه الّذی خلق
سبع سموات و من الارض مثلهنّ یتنزّل الامر بینهنّ
لتعلموا انّ اللّه علی کلّ شیٍ قدیر چنانک هست بگویم مرا بکفر نسبت
کنند و راست گفت آن بزرگ من از خود چیزی نمیگویم تا مرا بکفر نسبت کنند من
میگویم که اهل وحدت چنین میگویند و اهل تصوف اینچنین میگویند
تو هر آنچه که میخواهی قبول کن ای درویش سخن این بیچاره قبول کن
و تو خود را بشناس تا خدا را بشناسی و این سخنان که گفته شد جمله بر تو روشن
گردد و بیقین بدانی که حق بدست کیست چنین دانم که نیکو فهم نکردی
روشن تر ازین بگویم **فصل** بدانک عوام اهل وحدت میگویند که
راستست که این جهان یا هست اما این جهان دریا همیشه این چنین بوده اند که این
ساعت اند و همیشه این چنین خواهد بود یعنی میگویند که این جهان دریا اول
و آخر ندارد و بعضی بر بعضی متقدّم نیستند نه تقدّم ذهنی و نه تقدّم خارجی
و زمانی هیچ یکی از یکدیگر پیدا نیامده اند از جهت آنک وجود یکی بیش نیست
جز وجود یکی باشد بعضی ازین وجود متقدّم بر بعضی و بعضی موخر
بر بعضی نباشد جمله برابر باشند و اگر کسی گوید که این جهان دریا بعضی
متقدّم و بعضی موخر اند خللها پیدا آید یعنی اوّل ناقص بوده باشد آنگاه کامل

شده باشد یا اول کامل باشد انگاه ناقص شده بود هیچ ازینها نشاید که بود
ازجهت انکه نیز وجود همیشه بکمال بود وهمیشه بکمال باشد نقصانرا باین وجود
راه نیست واگر هر چهار دریا برابر میگوییم هیچ ازینها نمی باشد اینست سخن
عوام اهل وحدت **فصل** خواص اهل وحدت میگویند که راستست که چهار
دریا اول واخر ندارد اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم ودر
دوم مقدم است بر دریای سیم وچهارم تقدم ذهنی نه تقدم خارجی
چنانک تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب وچنانک تقدم وجود علت
بر وجود معلول دریای دوم از دریای اول ظاهر شد ودریای
سیم وچهارم از دریای دوم ظاهر شدند ولیکن جمله یکی لحظه بلک لمحة ان کطرفة
العینی بود اگر تقدم خارجی ونمانی که درینه خلقها پیدا شود اما در تقدم
ذهنی خللی نباشد ای درویش دریای دوم روح اضافیست جوهر
جوهر اول عالم کبیر نیست همان دریای اولست اما دریای اول گنج نهان
بود دریای دوم همان گنج نهانست اما اینجا اشکارا شد ملک وملکوت
ظاهر شدند وبحقیقت شناخته شدند واز باطن بظاهر امدند ودریای
سیم وچهارم که ملک وملکوت اند همان دریای دوم اند اما دریای
اول از باطن بظاهر آمد دریای دوم شد همان دریای اولست ودریا
سیم وچهارم ظاهر دریای اولست جز یک وجود نیست لیکن همه ظهور وبطون
از یک وجودست این ظهور وبطون از دریای اولست یکتاست در ظهور
وبطون هرچند ظاهرتر میگردد شناخته تر می شود لیز بود سخن اهل وحدت

در بیان چهار دریا **فصل** علما و اهل تصوف میگویند که تقدم این چهار
دریا بر یکدیگر تقدم خارجی و زمانی اند چنانک تقدم آدم علیه السلام
بر مصطفی صلی الله علیه و سلم و اهل تصوف میگویند که از ازل
تا ازل آن الآن است و لم یزل و لا یزال الآن است بدایت عالم زمان را ازل میگویند
سالک تا از زمان و مکان بیرون نرود طی این دریا بآن متصل نگردد و درین
نظر ماضی و مستقبل نمی گنجد و سر عند ربکم صباح و لا مساء
از نقاب عزت بیرون آید یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان جمال نماید و بدایت ظهور جوهر اول که روح اضافیست
ازل آزال میگویند و بودن دریای اول که ذات خدایست کان الله
و لم یکن معه شیء لم یزل و لا یزال میگویند این بود سخن علما و اهل
تصوف در بیان این چهار دریا سخن اهل تصوف و علما ظاهر است و فهم
عزیزان زود رسد و سخن عوام اهل وحدت هم ظاهر است پس سخن
حکما و خواص اهل وحدت دشوارتر است و بفهم عزیزان دشوار رسد الا صحبت
دانا دست دهد آسان باشد **فصل** بدانک خواص اهل وحدت میگویند
که دریای اول ذات خدایست نوریست نا محدود و نا متناهی و بحریست
بی پایان و بی کران و دریای دوم که روح اضافیست جوهر اول که عالم
کبریست هم نوریست نا محدود و نا متناهی و بحریست بی پایان و بی
کران محیط عالم هیچ از ذرات عالم نیست که روح اضافی بذات با آن

نیست و بیرون محیط نیست و از آن آگاه نیست چون عالم و عالمیانست و مدبّر عالم
و عالمیانست متصرّف در عالم اوست و تدبیر عالم او میکند ایجاد و اعدام و احیا
و اماتت و اعزاز و اذلال و اینها ملک و تبع ملک کار اوست صفات خدای
تعالی اینجا متعیّن میشود و اسامی خدای تعالی اینجا ظاهر میگردد ای درویش
گفته شد که دریای اول که ذات خدایست تجلّی کرد دریای دوم ظاهر شد
و این ملک و ملکوت اند و در ملک و ملکوت اول افلاک و انجم و عناصر و طبایع
پیدا آمدند و این افلاک و انجم و عناصر و طبایع را آبا و امّهات میگویند و ازین
آبا و امّهات موالید سه گانه پیدا آمدند **شعر**

هر نقشی که بر صحرا نهادیم — تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم
سر موئی ز زلف خود نمودیم — جهانی را پر از غوغا نهادیم

ای درویش در وقت ما و پیش از ما
این چهار دریا را چنانکه این چهار دریاست کم کسی دریافت و بعد از ما نمیدانم
که چون باشد ظاهر آنست که بعد از ما بهتر از ما دانند از جهت آنکه هر چند
بر می آید استعداد زیاده میشود و در وقت ما و پیش از ما هر کسی
بقدر استعداد خود و دانش خود ازین چهار دریا خبری دادند چنانکه
گفته شد و اهل تصوّف میگویند که دریای اوّل ذات خدایست و ذات
خدای نوریست نامحدود و بحریست بی کران و فوق و تحت و یمین و یسار
و پیش و پس ندارد و بحریست بی پایان و بی کران اوّل و آخر ندارد یعنی
جهت ندارد اهل وحدت میگویند مر اهل تصوّف را که ما در ذات خدای
تعالی همین میگوییم که شما میگویید سخن ما و بحث ما و شما در این

بحث ما و شما در اینست که ما میگوییم که خدای فرمود که کُنتُ کنزاً
مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ خواست که این گنج پنهان آشکارا کند و تا شناخته
شود و خواست که جمال خود را ببیند و صفات و اسمای و افعال و حکمت خود
را مشاهده کند و جمال را در مرآت توان دیدن مرآت از خود سازد و هر چه
مرآت بان محتاج است همه سازد او خود سازد و مرآت دو نوع باشد یکی
آنکه عکس جمال خود را در وی ببیند و یکی دیگر آنکه عین خود را در وی ببیند
اَلمُؤمِنُ مِرآتُ المُؤمِنِ وَاللّٰهُ المُؤمِنُ چنین مرآت که عین خود را
در وی ببیند ساز داد و وی مرآت آدم است فرشتا دیدم آدم را به بیرون

شعر

جمال خویش بر صحرا نمادیم — جمال ما ببین تا نبینان
اگر چشمت بود بینا نمادیم — اگر چشمت نباشد آنچنان دان
که گوهر هیچ نابینا نمادیم

ای درویش این جمله که گفته شد
در دریای اول موجود بودند و دریای اول را از این جهت گنج پنهان
میگویند و هیچ چیز از تو پیدا نیامد و نیاید همه که پیدا آمدند مرآة است
و هر چه مرآة بان محتاج است در دریای اول میخواست که این مرآة از
قوة بفعل آید و از باطن بظاهر آید تا جمال خود را ببیند ای درویش
گمان نبری که بغیر وجود خدای تعالی وجودی دیگر هست و وجودی دیگر
بیش نیست و این وجود خدای است و بغیر وجود خدای وجودی دیگر
امکان ندارد که باشد و اگرچه وجه کثرت مینماید اگرچه این وجود اسامی
بسیار دارد اما چون بحقیقت نگاه کنی یک وجود است و یک مسمی

شعر

مشو احول مستی جز یکی نیست — اگرچه لیز همه اسما غنا دیدیم
هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست — آن صورت آنکس است که آن نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو — موجش خوانند و در حقیقت دریاست

سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض ما بیان مرآت بوند و گفته شد که مرآت آدم است و دیگر گفته شد که هرچه مرآت بر لیز محتاج است هم ساز داد و دیگر گفته شد که اگر آدمی بی این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات توانستی بود هیچ یکی ازینها نبودندی اما آدمی بی اینها نمی تواند بودن و بی اینها زندگانی نمی تواند کردن ای درویش اگر عظمت و بزرگواری آدمی را میدانی این یک علامت است اگر این علامت در تو پیدا آید معلوم شود که آدمی را آدمیست دانستی و دیگر علامت آنست که من بعد هرچه که طلب کنی باید که در خود طلب کنی و از خود بیرون طلب نکنی اگر ذات خدای تعالی و صفات خدا میطلبی در خود طلب کن و اگر عقل اول و روح اضافی میطلبی در خود طلب کن و اگر ملائکه میطلبی در خود طلب کن و اگر ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب کن و اگر قیامت و حساب و صراط میطلبی در خود طلب کن و اگر آب حیوة در خود طلب کن تا از ظلمات به آب حیوة رسی ای درویش چند در ان کشتم این همه میگویم و میدانم که تو نمیدانی که چه میگویم

بیت

روزی نه نشستم و شبی نغنودم — در جستن جام جم جهان پیمودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — ...

ای درویش بعبارتی دیگر بگوییم تا باشد که چیزی فهم کنی بدانکه آدمی
میوه درخت موجودات است و بیشتر پیدا آمده که زبده و خلاصه درخت
میوه باشد و پیدا کردن درخت از برای میوه باشد و پروردن درخت
از برای میوه باشد و درخت چون میوه رسید بکمال خود برسید چون میوه
بر درخت پیدا آمد عاقل داند که تخم نیز درخت بوده است
و عاقل داند که در تخم درخت نیز جمله مراتب درخت بالقوه موجود بودند و از
قوت بفعل آمدند و درخت سه مرتبه دارد مرتبه ذات و مرتبه
وجه و مرتبه نفس تخم درخت ذات درخت است درخت چون بکمال رسید
کمال درخت وجه درخت است و کمال درخت نیز باشد که هر چیزی که در تخم
درخت بالقوه موجود بود نیز جمله بالفعل بر درخت موجود شود و مجموع
هر دو مرتبه نفس درخت است صفات درخت در مرتبه ذات است و اسامی
درخت در مرتبه وجه است و افعال درخت در مرتبه نفس اند این جمله
آنکه صفت صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است ای درویش
تا ازین سخن ذات خدای و وجه خدای و نفس خدای تعالی و صفات خدای
و افعال خدای و اسامی خدای معلوم کنی معنی این آیت را فهم کن که
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ ای درویش باین
یک آیت می باید که جمله خلق عالم بمحمد مصطفی ایمان آوردندی از آنکه
ایمان نیاوردند که معنی این آیت را ندانستند پیدا باشد که در عالم چند کس
معنی این آیت را دریافته باشند خاتمت کتاب بدانک نونده کاتب